دانشکدهٔ ادبیات اصفهان
(۱)

مقامات حمیدی

تألیف
قاضی حمید الدین عمر بن محمود بلخی

به تصحیح
سید علی اکبر ابرقوئی
دبیر دانشکدهٔ ادبیات اصفهان

ناشر
کتابفروشی تأیید اصفهان





دانشکده ادبیات اصفهان
(۱)

مقامات حمیدی

تألیف :
قاضی حمید الدین عمر بن محمود بلخی
متوفی بسال ۵۵۹ هجری قمری

با تفسیر اشعار و توضیح امکنه و اعلام

وترجمه لغات و عبارات مشکله

بسعی
سید علی اکبر ابرقوئی
دبیر دانشکده ادبیات اصفهان

بسرمایه
کتابفروشی تأیید

مهرماه ۱۳۳۹

چاپ محمدی

از این کتاب یکهزار نسخه روی کاغذ اعلا در
چاپخانه محمدی اصفهان بطبع رسید

فهرست موضوعات

بسمه تعالی

مقدمه

تا سال ۱۳۳۷ هجری شمسی اصفهان ازلحاظ تحصیلات عالیه فقط دارای دانشکده پزشکی و دارو سازی بود و عنوان دانشگاه نداشت ، در اوایل این سال هیأت دولت طبق برنامه معینی باین شهرمسافرت کردند ودر جمعی که غالب آقایان دکترها وعده زیادی از دانشمندان حضور داشتند آقایان نخست وزیر ووزیر فرهنگ ضمن ذکرمآثر این شهر تاریخی عنوان دانشگاه بآن اعطاء نمودند و اظهار داشتند که در این سال یك دانشکده بردانشکده های موجود اضافه میشود و چون این شهر درادوار مختلف مرکز علماء و مهد تربیت فضلاء و شعراء بوده و اساتیدی که در حال حاضر بخوبی از عهده تدریس مواد دروس ادبی برآیند در مرکز این استان وجود دارند دانشکدهٔ که در سال جاری تأسیس میشود دانشکده ادبیات خواهد بود .

این وعده موجب ابراز مسرت زاید الوصف حضار شد و بعنوان بهترین ارمغان هیأت دولت تلقی گردید و خبرآن بسرعت برق دربین عموم طبقاتی که تشنه تحصیلات عالیه بودند انتشار یافت .

در تعقیب این وعدهٔ که اولیاءِ امور دادند بقدری عقاید و آراءِ مختلف و نظرات گوناگون ابرازشد که چیزی نمانده بود اصل موضوع منتفی ودستخوش هوی و هوس بعضی عناصر کج سلیقه قرار گیرد ، لکن علاقمندان همچنان موضوع را تعقیب و انجام آنرا از مقامات مسئول خواستار بودند ، آقای دکتر محمد ریاحی که از اطباءِ عالیمقام میباشند وآنموقع کفالت دانشگاه اصفهان بایشان محول بود منتهای حسن نیت وجدیت را درایجاد این مؤسسه فرهنگی و علمی مبذول داشتند .

مدتی از سال تحصیلی گذشت و اثری از تأسیس دانشکده ادبیات ظاهر نشد و امیدها بیأس مبدل گشت ، ناگهان در شهر شایع شد که آقای دکتر امیرعباس فاروقی بسمت ریاست دانشکده ادبیات انتخاب شده‌اند .

یکروز بعد معظم‌له وارد اصفهان شدند وهمانروز باچند نفر از دبیران عالیمقام وفضلاء فرهنگ و دانشمندان دیگر مقصد خود را در میان گذاردند و بمذاکره و تهیه وسیله و مقدمات کار پرداختند ، وازجهت فقدان اعتبارمالی انجام این کار بعید بنظرمیرسید ، لکن با وضع شگفت آوری آزمایش مسابقه انجام ومحل بالنسبه مناسبی برای دانشکده اجاره شد و عده از فضلاء ودانشمندان ازقبیل آقایان بدرالدین کتابی ، محمد مهریار ، نصراله ملکوتی ، محمد صدر هاشمی ، حسین عریضی و چند نفر دیگر از دبیران و دانشمندان برای تدریس در مواد مختلف انتخاب شدند و در حقیقت میتوان این عده را بنیان گذار دانشکده ادبیات اصفهان دانست ، این ضعیف هم که از آغاز جوانی الی الآن بدون وقفه بشغل شریف تعلیم و تربیت اشتغال داشتم بااینکه خود را شایسته این مقام نمیدانستم ازلحاظ امتثال امر چند ساعت تدریس مواد عربی وفارسی‌را عهده دار شدم ، این سال ازسالهای لذت بخش وفراموش نشدنی خدمت فرهنگی این‌بنده‌است‌زیرا عده که دراین‌سال‌افتخارهمکاری آنهارا داشتیم ازهرحیث متجانس ومتحدالمرام وبا یکدنیا عشق و علاقه و در محیط بسیار گرم و فرح بخش مانند یك روح در چند بدن مشغول انجام وظیفه بودیم ، و آقای دکتر فاروقی با مسافرتهای پی در پی بتهران و کوشش خستگی ناپذیر و مذاکره با اولیاء امور موفق شدند بنای مجللی درخور دانشکده ادبیات بوجود آورند و موجبات پیشرفت کار را از حیث کتابخانه ولوازم فراهم نمایند بطوریکه در حال حاضر کتابخانه این‌دانشکده یکی‌ازبهترین کتابخانه‌ها ودارای متجاوز ازیازده هزارجلد کتاب است که بعضی نسخ آن دراصفهان‌بلکه‌درایران‌منحصر بفرد میباشد سال گذشته ضمن‌مذاکره دراطراف متون‌فارسی که تدریس یامطالعه‌آن برای‌بعض‌رشته‌ها مخصوصاًرشته‌ادبیات‌متناسب‌است ازمقامات حمیدی نام برده شد وهمگی‌اظهارنظرنمودند شایسته‌است‌این کتاب که‌ازشاهکارادبیات فارسی بشمار میرود مورداستفاده دانشجویان‌قرار

گیرد ولی معلوم شد که کتاب مذکور طوری نایاب شده که در تمام کتابفروشیهای اصفهان بلکه تهران یکجلد آن پیدا نمیشود وبعضی دانشجویان مرکز آنرا استنساخ مینمایند ، آقای دکتر فاروقی باین بنده تکلیف نمودند که دقت بیشتری در نسخ موجود بنمایم تاهرچه زودتر کتاب طبع و مورد استفاده قرار گیرد و قول دادند که نسخی از این کتاب در اختیارم قرار دهند و با نایاب بودن نسخ آن چون بقول یکی از همکاران ظریف ما آقای دکتر فاروقی جاذبه کتاب دارند در مدت کوتاهی چند جلد کتاب چاپی وخطی در اختیار بنده قرار دادند ومعلوم شد که دانشمند گرامی و استاد ارجمند جناب آقای سعید نفیسی درصدد چاپ و انتشار این کتاب بوده‌اند و با تصرفاتی که در نسخه چاپی دانشمند محترم آقای علی‌اصغر شمیم نموده بچابخانه فروغ تهران دستور چاپ یکهزار نسخه آنرا داده بودند ولی همینکه اطلاع یافتند دانشکده ادبیات اصفهان در صدد طبع و نشر آن میباشد بذل مکرمت نموده و عین نسخه شمیم را بانضمام یك نسخه خطی که تاریخ کتابت آن ۱۲۵۸ هجری قمری است و ظهر برگ اول آن بخط خودشان مرقوم فرموده‌اند (نسخه بسیار خوبی است از مقامات حمیدی که دراسفند ماه ۱۳۲۰ دراصفهان برای من خریده وفرستاده‌اند) تسلیم معظم له نمودند وحقاً نسخه خطی ایشان کاملاً مورد استفاده قرار گرفت .

دراین خلال آقای دکتر فاروقی عازم اروپا شدند و تأکید نمودند که بنده دست بکار چاپ کتاب شوم و ایشان رونوشتی از نسخ قدیمی موجود در موزه بریتانیا تهیه نمایند و برای اینجانب بفرستند ، بنده مشغول چاپ کتاب شدم ولی با مطالعه‌اجمالی نسخ موجوده معلوم شد که‌هریك‌از آنهادارای‌اغلاط زیادی‌است ونمیتوان‌هیچیك‌را معتمد علیه و نسخه اصل‌قرار داد زیرا تنها نسخه مصحح همان نسخهٔ است که دراثر بذل‌مساعی و زحمات پر ارج آقای شمیم تصحیح شده و بطبع رسیده است وهرچندآقای شمیم سعی وافی در ترجمه بعضی لغات معضله و تفسیر اعلام وامکنه مبذول نموده‌اند ولی چنین مستفاد میشود که ایشان هم نسخهٔ که از هر حیث صحیح و قابل اعتماد باشد در اختیار نداشته‌اند لذا نسخه مطبوع ایشان عاری از خطا نمیباشد ولی در سایر نسخ چاپی وغیره

خطاهای بیشتری مشاهده میشود که محض نمونه بچند مورد اشاره میشود مثلا در تمام نسخ موجود در صفحه ۷۳ سطر ۳ کتاب صاحب « کلیله و دمنه » ضبط شده و صحیح آن صاحب کتاب دمیة القصر میباشد و « کلیله و دمنه » غلط محض است و همچنین صفحه ۹۳ سطر ۸ بجای « بِالشَّعر » « بِالشِّعر » نوشته شده است که بکلّی معغیّر معنی است و در صفحه ۱۲۶ سطر ۲ « سافِرُوا تَضحُوا » ضبط شده در صورتیکه این عبارت مفهوم محصّلی ندارد و صحیح آن « سافِرُوا تَصِحُّوا » میباشد و در صفحه ۲۱۲ سطر ۱۴ « لَهُ الحسنان » نوشته شده است که با ملاحظه سیاق کلام این عبارت افاده هیچ معنائی نمیکند و صحیح آن « لَهُ الحَسَناتُ » است و نیز در صفحه ۲۱۳ سطر ۲ در تمام نسخ « نَعَینا » ضبط گردیده که این لفظ هیچگونه تناسبی با ما قبل و ما بعد عبارت ندارد و صحیح آن « قَضِیباً » میباشد .

این قبیل خطا ها در نسخ مطبوع زیاد است که بچند مورد آن اشاره شد و با مطابقه نمودن این کتاب و نسخ دیگر معلوم میشود رنج فراوان در تصحیح آن تحمل شده است .

اگرچه نسخه خطّی آقای سعید نفیسی نسبةً اصحّ نسخی بود که در اختیار بنده قرار داشت و از حیث قطع و تعداد صفحات و سطور و عنوان مقامات مشابه نسخه خطّی میباشد که در موزه بریتانیا موجود و تاریخ کتاب آن مربوط بقرن سیزدهم میلادی یا قرن هفتم هجری است لکن چون کاتب آن دارای سواد کامل نبوده است اغلاط زیادی در آن وجود دارد ، اینجانب با استفاده از مجموع نسخی که در اختیار داشتم بتصحیح و ترجمه اشعار و تفسیر لغات و توضیح بعضی عبارات و اعلام و امکنهٔ که در کتاب ذکر شده است پرداختم .

چاپ کتاب درشرف اتمام بود که عکس نسخه خطّی که اصل آن در موزه بریتانیا ضبط است و بظنّ قوی تاریخ آن مربوط بقرن هفتم هجری و باحتمال راجح یکی از صحیح ترین نسخ میباشد بسعی و کوشش جناب آقای دکتر فاروقی که در تهیّه آن تحمّل زحمت و بذل مساعی نموده‌اند در دسترس بنده قرار گرفت .

وصول این نسخه موجب تأسّف و خوشوقتی من گردید ، تأسّف از آنجهت که فرصت استفاده بیشتر از این نسخه فوت شده بود ، وخوشوقتی از جهت آنکه تصحیحاتی که با زحمت و تتبّع زیاد و از روی قیاس انجام شده است با صریح متن آن کتاب مطابقت دارد ، با این وصف مدّعی نیستم که کتابی عاری از هر گونه عیب و منقصت تقدیم ارباب فضل و ادب نموده‌ام ؛ ولی با مقایسه این کتاب ونسخی که تا کنون بطبع رسیده معلوم میشود که تا چه حد در تصحیح و توضیح موارد مشکل آن صرف وقت وتحمّل زحمت شده است و از اصحاب دانش و ارباب فضل تمنی دارم هر گونه انتقاد بجا و صحیحی بنظرشان برسد این ضعیف را مستحضر فرمایند واگر نسخه خطّی قدیمی در کتابخانه آنها موجود باشد بطور عاریه مضمونه در اختیارم بگذارند تا در طبع مجدّد مورد دقّت و توجّه قرار گیرد و چون بنای این مقدّمه بر اختصار است و ذیل هر صفحه کتاب باسامی اعلام و امکنه اشاره کرده‌ام از تکرار آن خود داری نمودم و تعلیقات و تحقیقات مفصّل را بچاپ بعد موکول مینمایم و با بیان مختصری از شرح زندگی مؤلّف وآثاراو که از کتب ذیل : سبک شناسی مرحوم ملك الشعراء بهار ، لباب الالباب محمد عوفی ، مجمع الفصحاء رضا قلی هدایت ، تاریخ ادبیات ایران دکتر ذبیح الله صفا ، فهرست کتب خطّی موزه بریتانیا وغیره استفاده شده‌است مقدّمه کتاب را بپایان میرسانم .

مقامه نویسی

مرحوم ملك الشعراء بهار در کتاب سبک شناسی مقامه را اینطور تعریف میکند : « اَلمَقامَةُ المَجلِسِ اَو الجَماعَةُ مِنَ النّاسِ اَوالخُطبَةُ اَو العِظَةُ اوالرِّوایَةُ الّتِی تُلقَی فی مُجتَمِعِ النّاسِ » جمع آن مقامات ، ومقامات زهّاد درمجلس ملوك معروف است که سخنانی میگفتند در پند و موعظت ملوك و نیز بمعنی « مجلس گفتن » وموعظه بر منبر یا برسر انجمنها نیزهست که آنرا بعدها « تذکیر » یا « مجلس گوئی » مینامیدند چه مجلس ومقام تقریباً بیك معنی است .

مقاماتی که ما در صدد آن میباشیم بعضی روایات و افسانه هائی است که آنهارا

گرد آورده و باعباراتی مسجّع ومقفّی وآهنگ دار برای جمعی فروخوانند یا بنویسند و دیگران آنرا بر سر انجمنها یا در مجالس خاصّ بخوانند و از آهنگ کلمات و اسجاع آن که بسجع طیر و تغرید کبوتران و قمریان شبیه است لذّت ونشاط یابند

بدیع الزمان همدانی

در اینکه نخستین کسی که بزبان تازی مقامه نوشته کیست خلاف است ، بعضی ابوالفضل احمد بن الحسین بن یحیی‌الهمدانی شاعر و نویسنده بزرگ (٣٦٤_٣٩٨) را که معاصر دیلمیان وآل زیار و غزنویان بوده مبتکر مقامه نویسی‌میشمارند وحریری (٤٦٤_٥١٦) که خود بتقلید بدیع الزّمان مقامات حریری را نوشت بدیع الزّمان را پیشرو ومبتکر مقامه نویسی میداند و بعضی ابی « دُرَید » متوفّی بسال ٣٢٠ را مبتکر مقامه نویسی دانسته اند .

تا قرن چهارم و پنجم نثر فنّی وجود نداشت و کتب علمی و ادبی و تاریخی همه بیك سبك وشیوه بود جز در بعضی‌خطبه ها یا سر آغاز فصول که گاه بگاه یکی دو سطر مسجّع دیده میشد چه هرچه بقرن ششم نزدیك میشویم جمله ها ی مسجوع در کتب زیاد تر بنظر میرسد لکن در قرن ششم هجری مقامه نویسی با تمام خصایص درنثرفارسی ظهور کرد و مشهورترین نمونه آن مقامات حمیدی است .

مقامات حمیدی

عوفی در لباب الالباب میگوید : القاضی الامام حمید الملّة والدّین سیّد القضاة و الائمة عمربن محمودالمحمودی البلخی صاحب مقامات و ساحب ذیل کرامات ، درمسند قضا چون شریح وایاس و درنظم و نثر صابی و بونواس ، الفاظاو چون راحی که‌بریحان مطیّب گشته بود یا شمولی که برمهبّ شمال نهاده باشد ، اشارات او مقبول و عبارات او منقول ، در فقه و اصول و نظر بی نظیر ، و در دقایق رموز فضلیات ناقد بصیر ، و چند رسایل را وسایل حصول ومقاصد خود ساخته است و هر یك در متانت بمثابتی است که که آب طراوت سحر برده است و بازار حلاوت عسل را بدست کساد سپرده ، یکی از

آنجمله مقامات است ودیگر وسیلة العفاة الی اکفی الکفاة ، و حنین المستجیر الی حضرة المجیر ، و روضة الرضا فی مدح ابی الرضا ، و قدح المغنی فی مدح المعنی ، و رسالة الاستغاثة الی الاخوان الثلاثة ، و منیة الراجی فی جوهر التاجی ، و در هر یك داد فضل بداده است و برهان هنر فرا نموده .

مؤلّف مجمع الفصحاء علاوه بر آثار فوق الذّکر مثنوی سفر نامه را بر آنها اضافه مینماید و ابیاتی از آن نقل میکند :

باد مرو است یا نسیم سمن	اینکه وقت سحر رسید بمن
نافه در پرّ و نافه در چنگل	جیب پرمشك وآستین پر گل
مرحبا ای نسیم عنبر بال	خرّم وخوشتر ازجنوب وشمال
نکهت باده رزی داری	بوی یاران مروزی داری

از کتاب لباب الالباب چنین مستفاد میشود که قاضی حمید الدین علاوه بر مثنوی سفرنامه قصاید وقطعاتیهم برشته نظم کشید وابیاتی چند ازقصیدهٔ که درمدح رضی الدین شرف الملك ابی الرّضا فضل‌الله سروده نقل میکند که با مطلع زیر شروع میشود :

تا از ستیزه مشك بگلنار برنهاد	عشق رخش بهر دل‌وجان‌خار بر نهاد
تیر بلا بدیده ابدال در نشاند	بار گران بسینه احرار بر نهاد
صبر از دلم بغمزه غمّاز در ربود	وانگه کنه بطرّه طرّار بر نهاد

شاعر بزرگ و حکیم فرزانه انوری ابیوردی که بواسطه حمایت حمید الدین‌از شورش و غوغای مردم بلخ نجات یافت مکرّر اورا مدح گفته و کتاب مقامات را ستوده است ، اجمال واقعه اینست که انوری پیش گوئی کرد که باد سختی میوزد و عمارات را ویران‌میکند ومردم‌را دچار وحشت نمود اتّفاقاً دروقتی که معیّن کرده بود نسیمی‌نوزید مردم بلخ‌براوبیرون آمدندومعجر برسراو کردند ومیخواستند ازشهر بیرونش کنند ؛ قاضی القضاة حمید الدین حامی او شد و او را از این بلیّه خلاص کرد ، و بعضی معتقدند که سبب ازدحام مردم قطعهٔ است که فتوحی درهجو مردم بلخ سروده و بانوری نسبت داده است و آن‌قطعه اینست :

چار شهر است خراسان را بر چار طرف — که وسطشان بمسافت کم صد درصد نیست
گرچه معمور وخرابش همه مردم دارد — نه‌چنان است که آبستن دیو و دد نیست
بلخ‌شهری‌است دراکنده باوباش و رنود — در همه شهر ونواحیش یکی بخرد نیست
مصر جامع را چاره نبود از بد و نیك — معدن زرّ و گهر بی‌شر ّو بی‌شدّ نیست
مرو شهری است بترتیب‌وهمه چیز درو — جدّ وهزلش‌متساوی وهری هم بدنیست
حبّذا شهر نشابور که در ملك خدای — گربهشت‌است‌همین‌است‌وگرنه‌خودنیست

انوری پس ازاین واقعه مدایح زیادی درباره حمید الدّین سروده است ازآنجمله قصیدهٔ است که با مطلع زیر شروع میگردد و چند شعر آن آورده میشود :

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری — ور نفاق تیر و قصد ماه و کید مشتری
آسمان در کشتی عمرم کند دائم دو کار — وقت شادی بادبانی گاه اندُه لنگری
مسند قاضی القضاة شرق و غرب آراسته — آنکه هست ازمسندش عبّاسیان را برتری
آنکه‌پیش کلك‌ونطقش آندوسحر آنکه‌حلال — صد چومن هستندچون گوساله پیش‌سامری
آب‌وآتش‌را اگر در مجلسش حاضر کنند — از میان هر دو بردارد شکوهش داوری
گوحمیدالدّین‌اگرخواهی که‌وقتی‌درد ولفظ — مطلقا هرچ‌آن حمیداست ازصفتها بشمری
درزمان او هنر نشگفت اگر قیمت گرفت — گوهری است آری هنراو پادشاه گوهری

مقامات حمیدی از جمله کتبی است که در زمان حیات مؤلّف اشتهار یافته و در تمام ادوار و اعصار بعد درردیف بزرگترین آثار ادبی زبان فارسی بشمار میرفته ومانند کلیله و دمنه و چهار مقاله نظامی عروضی مورد توجّه فضلاء و دانشمندان بوده است ، انوری که خود از صرّافان سخن و دانشمندان ومعاصر قاضی حمید الدّین بوده مقامات اورا اینطور توصیف میکند :

هر سخن‌کان‌نیست قرآن یا حدیث مصطفی — ازمقامات حمیدالدّین شد اکنون ترّهات
اشك اعمی دان مقامات حریری و بدیع — پیش آن دریای مالامال از آب حیات
شادباش ای عنصر محمودیان را روی ، تو — رو که تو محمود عصری مابتان سومنات
از مقامات تو گر فصلی بخوانم بر عدو — حالی از نا منطقی جذر اصمّ یابد نجات

عقل کل خطّی تأمّل کرد ازو گفت ای عجب　علم اکسیر سخن داند مگر اقضی القضاة
دیر مان ای رأی و قدرت عالم تأیید را　آفتابی بی زوال و آسمانی با ثبات

مؤلّف چهار مقاله نظامی عروضی سمرقندی که معاصر حمید الدّین بوده و تاریخ تألیف کتاب او مارن با تألیف مقامات یا اندکی بعد تر بوده است مطالعه آنرا برای هر دبیری لازم دانسته و مقامات را در ردیف ترسّل صاحب وصابی و قابوس و مقامات بدیعی وحریری شمرده است.

سعد وراوینی مؤلّف مرزبان نامه در دیباچه کتاب خود که در حدود سال ۶۰۸ تألیف نموده مینویسد:

«ومقامه حمیدی که حمامه طبع او همه سجع سرای بوده است وقدحهای ممزوج از قدح و مدح آن اسماع خوانندگان را بر نوای اسجاع او ازیکدیگر فرا گرفته»

شماره مقامات را باختلاف از ۲۱ تا ۲۴ مقامه ضبط کرده‌اند، نسخه چاپی آقای شمیم ونسخه چاپی کمرهٔ شامل ۲۴ مقامه است و این بنده هم بهمان ترتیب تمام ۲۴ مقامه‌را دراین کتاب نقل نمودم، اغلب نسخ ازجمله نسخه خطّی موزه بریتانیا دارای ۲۳ مقامه میباشد و همچنین در تقدیم و تأخیر مقامات و عنوانات آنها اختلاف زیادی وجود دارد، فقط نسبت بچهار پنج مقامه اوّل کتاب اختلاف معتنی‌بهی دیده نمیشود.

نسظه خطّی آقای سعید نفیسی شامل ۲۳ مقامه میباشد ومقامه «خریف» ساقط شده است ونسخه خطّی موزه بریتانیا دارای ۲۳ مقامه است وفاقد مقامه «خریف» میباشد.

در نسخه خطّی موزه بریتانیا بعد از مقامه بیست و یکم خاتمة الکتاب نوشته شده است و در پایان آن با ذکر این عبارت «لَمّا حَصَلَتْ هذا الکِتابَ وَجَدْتُ هاتَینِ المَقامَتَینِ قَدْ زِیدَتا فَکَتَبْتُهُ حامِداً لِلّٰهِ تعالیٰ وَعَلیٰ نَبِیِّهِ مُصَلِّیاً وَمُسَلِّماً» مقامه ۲۲ و۲۳ نوشته شده است.

در باره اختلاف شماره مقامات چنین بنظر میرسد که مؤلّف در حدود سال ۵۵۱ بیست و یك مقامه برشته تحریر کشیده است و در اینموقع بواسطه بعضی حوادث وقفهٔ درکار او رخ داده‌است، چنانچه خود در خاتمة الکتاب مینویسد «چون این مقامه بیست

و یکم تحریر افتاد وقت حال را از نسق اول تغییر افتاد و ساقی نوائب در دادن آمد و عروس مصائب در زادن ، نه دل را رأی تدبر ماند و نه طبع را جای تفکر ، غوغای تدبیر از سلطان تقدیر بهزیمت شد ، نظم احوال را قوافی نماند ودر قدح روز کارشراب صافی نه » و چون از آن حادثه یا بلیه نجات یافته مقامات دیگری بر مقامات خود افزوده است و مؤید این نظر بیانی است که در همین خاتمة الکتاب نوشته است :

« اگروقتی عرفای حوادث بسوی مسامحت و مصالحت باز آیند و دست خصومت از آستین و دامن قبا و پیراهن بدارند آنکه بسر این افسانه ناخوش و الفاظ مشوش باز گردیم وآهن زنگ خورده را نرم کنیم وبرنج سرد شده را گرم » .

از این عبارت چنین مستفاد میشود که مؤلف در نظر داشته مطالب تازهٔ بر آنچه نوشته است بیفزاید .

در بارهٔ اختلافی که از حیث تقدیم وتأخیر مقامات در نسخ مختلف موجودمیباشد محتمل است علت آن این باشد که چون مطلب هر مقامه با مقامه دیگر کاملاً متمایز میباشد و کتاب ازحیث اهمیت و تازگی موضوع و مقام علمی نویسنده در حیات مؤلف شهرت کامل داشته واشعار انوری وتمجید وتحسین صاحب چهار مقاله نظامی عروضی که هر دو معاصر قاضی حمید الدین بوده‌اند مؤید این نظر میباشد استنساخ کنندگان هر مقامهٔ که دردسترسشان قرارمیگرفته است برشته تحریر میکشیده‌اند ازاینرو این‌اختلاف در تقدیم و تأخیر مقامات روی داده است .

قاضی حمید الدین از جهت تبحر و اطلاع کاملی که در علوم عصر خود داشته موضوعات مختلفی را از قبیل مسائل فقهی و بحث مذهبی و توصیف طبیعت مانند بهار و خزان وموضوعات اخلاقی واجتماعی و تاریخی و مطالب علمی از قبیل بحث نجومی وافکار عرفانی مثل بحث در باره تصوف ومسائل اجتماعی مانند آداب معاشرت و سفررا مورد بحث قرار داده است و همین تنوع مطالب جلوه خاصی بکتاب بخشیده که خواننده از مطالعه آن ملول نمیشود ، مخصوصا دربعضی‌موارد که آثار تکلیف دراسجاع ظاهر نیست دلچسب ولذت بخش است .

حمید الدّین در تمام مقامات مطلب را بنقل حکایت از دوستی مشفق و مهربان شروع میکند و در پایان اورا بدست پیش آمد و قضا و قدر میسپارد ، محتمل است این دوست یکرنگ شخص فرضی وخیالی باشد مانند بسیاری از افسانه‌ها که پهلوان آن خیالی است و وجود خارجی ندارد و ممکن است طرف مکالمه خودش باشد یعنی خود را دو شخص فرض کرده باشد که بایکدیگر مکالمه مینمایند ودر عرف شعراء این امر متداول است چنانکه همام تبریزی گفته :

در میان من و دلدار همام است حجاب — دارم امّید که آنهم ز میان برخیزد

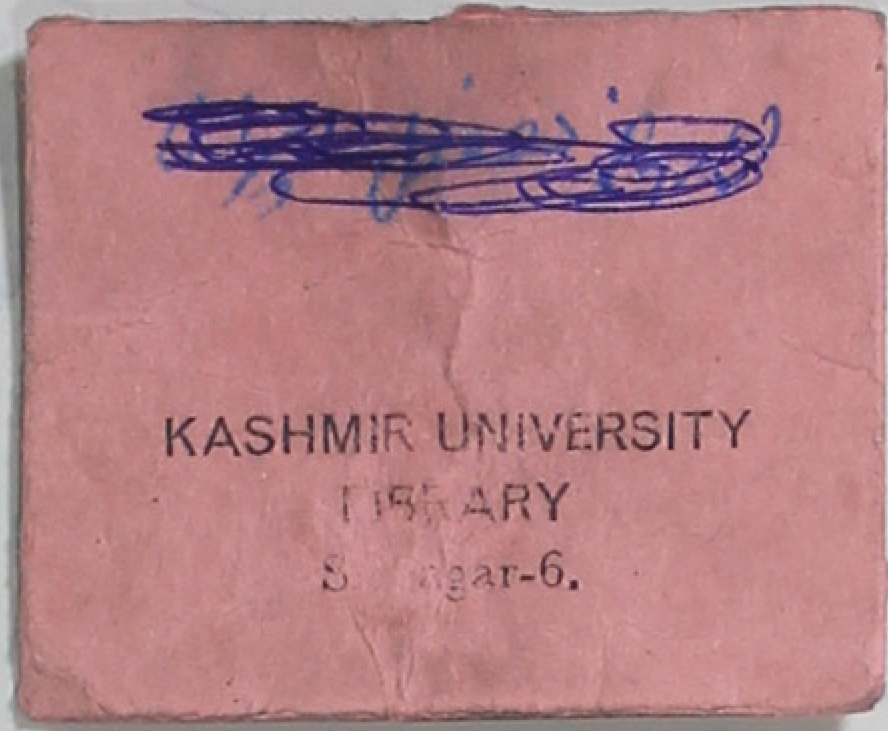
و نیز حافظ فرموده :

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست — تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

در خصوص سبك نگارش کتاب مقامات حمیدی درجلد دوّم سبك شناسی مرحوم ملك الشّعراء بهار بطور مستوفی از آن بحث شده است هر کس بخواهد دراین باره اطلاع بیشتری تحصیل نماید بآن کتاب مراجعه کند .

اصفهان مهر ماه ۱۳۳۹

سید علی اکبر ابرقوئی


KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Srinagar-6.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی شرفنا بالعلم الراسخ و عرفنا بالدین الناسخ وعلمنا حقائق الاحکام وحملنا دقائق الحلال والحرام ، میزنا من طبقات الانعام(۱) وخصصنا بمزایا الانعام (۲) ، الذی انشأ فی الهواء من السحب(۳) امواجاً وابدع فی السماء من الشهب افواجاً و انزل من المعصرات (۴) ماء ثجاجاً(۵) دارت الافلاك بتدویره (۶) و سارت الاملاك بتقدیره ، له الفضل والافضال والقدرة والکمال ، لا اله الا هو الکبیر المتعال نشهد به لا عن ارتیاب (۷) ونؤمن به لا عن اختلاب (۸) و نتوکل علیه فی جیئة (۹) و ذهاب ، ایمان من اعترف بذنوبه و ایقان من اقترف (۱۰) بعیوبه و نشهد ان محمداً خیر

۱ـ انعام بفتح همزه ، چهارپان . ۲ـ انعام بکسر همزه مصدر باب افعال ، نعمت دادن
۳ـ سحب بضم اول ودوم جمع سحاب ، ابرها . ٤ـ معصرات اسم فاعل ، ابرهای فشار نده
۵ ـ بارانیکه بشتاب فرو ریزد . ٦ـ چرخانیدن . ۷ـ شك و گمان . ۸ـ فریفتن .
۹ـ مصدر از جاء ، آمدن . ۱۰ـ اقتراف ، کسب کردن ، بدست آوردن .

العبادِ وَ سَیِّدُ البشرِ فی البلادِ، صاحِبُ القضیبِ (۱) وَ السِّنانِ الخَضیبِ (۲)

وَ راکِبُ البُراقِ الی المعراجِ ، السّائقُ (۳) الّذی انقذنا مِن تیه الحیرة

بمصابیحِ جبینهِ وفتح لنا أبوابَ المناجِ (۴) بمفاتیحِ یمینه وَ علّمنا دقایقَ

شَرعه وَ دینه ، صلّی اللّهُ علیهِ وَ آله وعلی الذّاهبینَ (۵) فی سبیلِ اللّهِ وَ

المُهاجرینَ والانصارِ وسلّمَ تسلیماً کثیراً کثیراً .

سپاس خداوندیرا که بیاراست ارواح ما را بوجود اصل و بپیراست اشباح (۶) ما را بسجود وصل ودر ما پوشید حُلّه زندگی وبرما کشید رقم بندگي ، کسوت جان بر نهاد ما نهاد بی ضنّتی (۷) و خلعت ایمان در بر ما افکند بی منّتی ، سواد دل ما را با شمع نور معرفت آشنائی داد ودراطباق (۸) احداق (۹) ما بکمال قدرت روشنائی نهاد ، خاتم انبیاء و سیّد اصفیاء را دلیل راه و شفیع گناه ما کرد تا شارع شریعت بما نمود و زنگ ضلالت از آئینهٔ طبیعت ما بزدود ، و درود و تحیّت نا محدود بر وی و اصحاب وی باد و رضوان ومغفرت بر احباب وی ، بمنّه و جوده .

در آغاز مقدّمات چون ترکیب این اصول را علّتی ظاهر بود وترتیب این فصول را برهانی باهر (۱۰) وجلوهٔ این عروس را شهرتی بی پایان وتجرّع (۱۱) این کئوس (۱۲) را نهمتی (۱۳) در میان ، خنده این برق بي طربی و فرحی نبود و خروش این رعد

۱ـ شمشیر برنده . ۲ـ رنگین . ۳ـ سوق دهنده (در تمام نسخ موجوده این لفظ اشتباه ضبط شده و در نسخه خطی سعید نفیسی که نسبهٔ اصح نسخ است (اتساق) نوشته شده ولی مناسب با سیاق عبارت سائق اسم فاعل ازساق یسوق میباشد) .

۴ـ مناجح بتقدیم جیم بر حاء ، کامیابیها . ۵ـ روندگان ، پیروان . ۶ـ جمع شبح ، کالبدها . ۷ـ بخل . ۸ـ طبقه ها . ۹ـ جمع حدقه ، سیاهه ومردمك چشم . ۱۰ ـ ظاهر و آشکار . ۱۱ ـ جرعه جرعه آشامیدن . ۱۲ ـ جمع کأس قدحها ۱۳ـ منتهای همت .

بی‌تعبی و ترحی (۱).

مرد باید که باب مقصد خویش میگشاید بعقل و می بندد
رفتن بیمراد، نستاید گفتن بر گزاف نپسندد
ابر باشد که یاوه میگرید برق باشد که خیره میخندد

سخن از عبر (۲) کنعانی و حکم لقمانی باید تا بر حاشیه اوراق روزگار بپاید و ارواح متفکر ازو بیاساید و اشباح (۳) متحیّر بدو بیاراید.

در سخن عندلیب باید بود در فصاحت خطیب باید بود
بسخنهای دلربای غریب(٤) در زمانه غریب باید بود
بنصابیکه از هنر باشد عالمی را نصیب باید بود
بهر دلخستگان گوشهٔ خاک همچو عیسی طبیب باید بود

تهیّج وتموّج این بحرزاخر(٥) دراواخر جمادی الآخر (٦) سنه‌احدی وخمسین وخمسمائه بود، بوقتی که جرم آفتاب روز افزون از چرم بزغاله (۷) گردون میتافت وصورت‌ماه تابان برچرخ گردان از گوشهٔ قبضهٔ کمان(۸) نظاره میکرد و سحاب سنجاب گون عقدمروارید بربساط زمین‌میبارید و کام‌چمن‌درعشق‌وصال سمن‌سرخویش‌میخارید، وزش نسیم عنبربیز درباغ سپید گلیم اثری نداشت وعندلیب خوشگوی از گل خوشبوی خبری نداشت، حوضها چون‌صرح(۹) ممرّد وجوشن‌مزرّد بود وبساط نوبت بهمن‌چون دولت‌تهمتن‌ممهّد(۱۰)، درچنین‌وقتی‌این‌اتّفاق افتاد که آئینه طبع بیکارازتطاول‌روزگار زنگار داشت وچرخ متقلّب (۱۱) و دهر متغلّب (۱۲) سرجنگ و پیکار، شب آبستن

۱ـ اندوه (حذف فعل بقرینه عبارت) ۲ـ جمع عبرت، پند (ظاهراً اشاره بداستان حضرت یوسف (ع) است که درخواب دید یازده ستاره وماه وخورشید اورا سجده کردند وپدرش خواب او را چنین تعبیر نمود که صاحب مقامی ارجمند میشود و تأکید کرد که خواب خود را برای برادرانش نقل نکند تا نسبت باو حسد نبرند).
۳ـ جمع شبح، کالبدها. ٤ ـ (غریب اول بمعنی عجیب و شگفت آور و غریب دوم بمعنی منفرد ویگانه است). ٥ ـ دریای پرآب. ٦ـ (صحیح، الاخری).
۷ـ اشاره ببرج جدی. ۸ـ اشاره ببرج قوس. ۹ـ بنای مرتفع وعالی. ۱۰ـ گسترده
۱۱ـ واژگون. ۱۲ـ غلبه کننده.

هنوز بر فراش حبل (۱) بود و نفس با حوادث در مصاف وجدل ، جمل نفس را در نامرادی دمي بلب میرسید و در مطالعهٔ کیت کیت (۲) روزی بشب میکشید و از کتب نفیس جلیس وحشت و انیس و حدت ساخته میشد و با فلك دوّار شطرنج محابا (۳) ونرد مدارا باخته می‌آمد ، تا وقتی بحسن اتّفاق در نشر و طیّ آن اوراق ، بمقامات بدیع همدانی وابوالقاسم حریری رسیدوآن‌درج(٤) غرر(٥) ودرر بدیدم ، با خود گفتم : صد هزار رحمت برنفسی باد که ازانفاس او چنین نفاتس یادگار بماند و چندین عرایس درکنار روزگار آید .

شعر :

فَقُلْتُ سَقَى اللهُ أَرواحَهُم كأنّي إلىٰ شَخصِهِم ناظِرٌ (٦)
فَما ماتَ مَنْ خَيرُهُ واصِلٌ وَما غابَ مَنْ ذِكرُهُ حاضِرٌ

در اثنای این اجتناءِ (۷) واقتناءِ (۸) بفرمود مرا آنکه امتثال امر او برجان من فرض عین بود وانقیاد حکم او بر ذمّة من قرض ودین ، که این هردو مقامهٔ سابق ولاحق که بعبارت تازی و لغت حجازی ساخته و پرداخته شده است اگر چه بر هردو مزید نیست ، امّا عوام عجم‌را مفید نه ، اگر مشك و عود این بخور معنبر شدی دماغ عقل ازین مثلّث معطّر گشتي واگر این کأس مثنّی سه گانه گشتی ، عقداوناسخ گوهر کانی آمدی ، چه اگر هریك درفصاحت کانیست و در ملاحت جانی ، امّا هر دو را ترکیب و ترتیب از حروف تازیست و ابا (۹) و حلوا در ظروف حجازی است اهل

۱- رنج و درد . ۲- چنان وچنین . ۳- بخشش رایگان و بی‌منت (محابا مصدر باب مفاعله وحبوه نیزازهمین‌ریشه‌است وبرحسب قیاس بایدمختوم بتاء باشد ازقبیل (مکافات و مجازات وغیره لکن در بعضی کلمات مانند مداوا ومدارا ومحابا بدون تاء استعمال میشود) . ٤ - صندوقچه مخصوص جواهر . ٥- روشن وسفید . ٦- باخود گفتم خدا روح آنهارا شاد وسیراب نمایدگویا آنها را بچشم‌میبینم - کسی که آثار نیك‌اوباقی باشد درزمره مردگان نیست‌وکسی که مردم بیاد اوباشند در زمره حاضران محسوب‌است ۷- چیدن میوه . ۸- فراهم آوردن وذخیره کردن . ۹- آش (این کلمه بدون همزه بهمن معنی استعمال میشود) .

عجم از آن نکات غریب بی‌نصیب‌اند و پارسیان از آن لغات عجیب بي نصاب ، فسانه بلخیان‌بلغت کرخیان (۱) خوش نیاید وسمر رازیان (۲) بعبارت تازیان دلکش ننماید .

رباعی :

با یار نو ارغم کهن باید گفت لابد بزبان او سخن باید گفت

لانفعل وافعل نکند چندین سود چون‌باعجمي کن ومکن‌باید گفت

پس بضرورت این اقتراح (۳) صورت این الواح پیش بایست نهاد و این قفل عقل را بدین مفتاح ببایست گشاد و معوّل (٤) از این تلفیق روحانی بر توفیق یزداني است و عُدّت (٥) وآلت در ترتیب و تمشیت این مقالات بر مدد آسمانی امید میدارد که سورت (٦) تیسّر (۷) ناسخ صورت تعسّر (۸) آید و حکم تقدیر بر وفق اندیشه وتدبیر زاید انشاء الله تعالی .

بحلّ و عقد سخن هم بکدخدائی عقل هر آنچه کلك تکلّف بدو رسد بکنم

بعون ایزد و تأیید بخت و مایهٔ فضل هرآنچه دست تصرّف بدو رسد بکنم

که دنیا خانهٔ عیب جویانست وآشیانهٔ غیب گویان ، عیب نا بوده بجویند وغیب نا شنوده بگویند ، همه عالم ناقد اَخفَش (۹) وصرّاف اَعمَش (۱۰) اند ، که شهرخود گم کرده و برزن دیگران میجویند و جو خود نایافته ارزن دیگران میطلبند ، بشب تاریك خس باریك در دیدهٔ یاران دیده وبروز روشن کوه معایب خود نا دیده .

درشب چه روی در ره باریکتر ازموی چون روز همی بر در خود راه نبینی

چون بر درِ خود چشم تو بر کوه نیفتد در چشم کسان چبود اگر کاه ببینی

ونیز شرط اَوفق و رکن اَوثق آنست که در میدان این تسوید اسب خود تازم

۱ـ از بلاد عراق عرب درساحل دجله دهی بوده است نزدیك بغداد . ۲ـ منسوب بری (در منسوب گاهی یکحرف یا بیشتر بکلمه میافزایند مانند ری و رازی و در کلمات عربی نیز همین عمل را میکنند مانند صمد وصمدانی لکن این‌استعمال سماعی است) .
۳ـ بتحکم‌چیزی خواستن . ٤ ـ قابل اعتماد . ٥ ـ ساز و برك . ٦ـ شرف ومنزلت
۷ـ آسانی . ۸ـ مشکلی . ۹ـ خرد چشم ، کسیکه شب بهتر از روز میبیند .
۱۰ـ کسیکه ازچشمش آب بریزد .

و بربساط این تمهید نرد خود بازم و درجملهٔ این تصنیف با سرمایه خود سازم ، الا مصراعی چند بر سبیل شهادت ، نه بروجه استفادت وافادت ودر جمله ، آن ابیات که رفیق ره باشد بعدد کم از ده باشد ، که عروس را بپیرایهٔ همسایه یکشب پیش نتوان پیراست وازآرایش دو روزه بسؤال وجواب دریوزه نتوان آراست :

بیت :

با مایهٔ خود بسازو چون بي‌هنران سرمایه بعاریت مخواه از دگران

ودر این اصل وفصل تازی باپارسي بیامیختم وغرر عربی و دُرر دری از گوشوار سخن درآویختم ، تا خوانندگان بدانند که درآلت قصوری نیست ودرحالت فتوری نه ، ومِنَ الله العونُ والتّوفيقُ في هذا الجمع والتّفريق (١) انّه حَسبُنا و نِعمَ الرّفيق .



(١) در جمع و تفریق ازخداوند کومك وتوفیق میخواهم واو مرا کفایت میکند و خوب رفیقی است .

اَلمَقامَةُ الاولیٰ : فی المَلعمَة

حکایت کرد مرا دوستی ، که درحضر جلیس وهمدم بود ودر سفر انیس همّ وغم ، که : وقتی از اوقات ، بحکم محرّکات نوائب و معقّبات مصائب در عرصات بقاع عزم انتجاع (۱) کردم و از اولوالالباب اخبار و آثار اغتراب (۲) استماع نمودم عیش عهد جوانی طراوتی (۳) داشت و طیش مهد کودکی حلاوتی ، عذار جوانی از بیم پیری در پردهٔ قیری بود وعارض ازعوارض انقلاب درحجاب مشک‌ناب متواری (٤) ، درچنین حالتی بوسیله چنین آلتی ناگاه افتراقی بیفتاد واز عزم جزم چنین اتّفاقی بزاد .

شعر :

فَقُلتُ اعذِروا سَیری وَاِنْ شِئتُم فَلاٰ   فَاِنّی اُراعِی اللّیلَ وَالنَّجمَ وَالفَلاٰ (۵)

کسای بر وطای (٦) حضر ایثار کردم و شاخ (۷) وصلی بر کاخ اصلی اختیار نمودم ، بی استعداد زاد وراحله و بی استمداد رفقه وقافله بقدمی که عشق سائق (۸) او بود واندیشه‌ای که حرکت لائق او ، در نشیب و فراز عراق وحجاز بسر میبردم ومنازل شاقّ (۹) را بپای اشتیاق میسپردم ، آرام بر خود حرام ، نه اندیشه مسکن و نه طلب مقام کردم ، چنانکه شاعر گوید :

با ماه هم منازل و بـا باد هم لگام   با ابر هم مشارب و بـا رعد هم زمام

گه رای‌سوی خلّخ و گه روی‌سوی‌مصر   گه خوابگه بیثرب و گه آبخور بشام

گیتی دهد بقُلّهٔ شدّت مرا شراب   گردون دهد بسفرهٔ محنت مرا طعام

گاه چون سکندر در سیاحت خاک ظلمات و گاه چون خضر در سِباحت (۱۰)

۱ـ طلب آب و گیاه کردن . ۲ـ در غربت بسر بردن . ۳ـ خرمی . ٤ ـ پنهان .
۵ ـ میخواهید عذر مرا در گردش باطراف بپذیرید و میخواهید نپذیرید همانا من با شب و ستاره و بیابان دمساز خواهم شد (در بعضی نسخ بجای کلمه « الفلا » ، « آفلا » میباشد ولی از حیث ترکیب لفظ ومعنی « الفلا » اصح بنظر میرسد و تاء آخر کلمه جهت ضرورت ساقط شده است) . ٦ـ گستردنی ، گسترده شده ، جامهٔ که برهودج بندند ۷ـ رقعه ، پاره ، شاخ درخت . ۸ـ حرکت دهنده . ۹ـ بتشدید قاف ، با مشقت .
۱۰ـ شنا کردن .

آب حیات ، وقتی ببطحاءِ یثرب و گاهي در بیداءِ (۱) مغرب میرفتم و میگفتم :

بیت :

هرروز بدیگر ده وهرشب بدگرجای — هرپی‌بدگر منزل و هردم بدگر رای

تا مگر حلق صیدی درحبائل(۲) شست آید و گوشهٔ دامن کریمی بدست ، حصول این مُنیَت (۳) جون خط مُعمّی مشکل بود و این بُغیت (٤) چون اسم بی‌مسمّی بیحاصل ، چون کیمیا امکان نداشت وچون سیمرغ مکان نه . شعر :

فَقُلتُ لِقَلبی والخُطوبُ فنونٌ — تَسلّ فَهذا الادِّلاجُ جُنونٌ

وَخلّ المطایا لا تُزایِلُ سَرحَها — فَاِنَّ نِهایاتِ الحِراكِ سُکونٌ (۵)

تا بعد از آنکه شربتهاي شدائد چشیدم و ضربتهای مکاید کشیدم ، خائب (٦) وخائف بشهر طائف رسیدم ، هم از گرد راه قصد جامع کردم وروی بدان مجامع آوردم، که از آداب غربت یکی آنست که در هرتربت قدمی نهی بدایت از معابد و آغاز از مساجد باید کرد ، تا ببرکات آن تقرّب در حرکات آن تغرّب بپاید ، چون ازدایرهٔ بسیط بنقطه وسیط رسیدم از کرانه بمیانه آمدم ، درمقصورهٔ معموره زحمتی(۷) انبوه دیدم پرسیدم که : این اجتماع از بهر چیست و این استماع بسخن کیست ؟ گفتند : غریبیست مجتاز از بلاد حجاز ، که چون آدم عالِم اسماء است وچون عالَم حامل اشیاءِ ، بزبانی فصیح وبیانی ملیح سخن میگوید و خلق را از راه وعظ « کن و مکن » میفرماید ، گاه بزبان اهل حِلّه ثنائی میسراید و گاه بلغت اهل کلّه نوائی میزنند ، نادرهٔ دهرست واعجوبهٔ شهر ، این اجتماع بسبب ویست واین استماع بفضل وادب وی . قدم بتعجیل برداشتم وصفی چند بگذاشتم جمعی‌دیدم سوخته وآتشی برافروخته ، چشمها گریان و دلها بریان ، فیض وعظ بدین جای رسیده و مدّ سخن بدین حدّ کشیده که : ای زمرهٔ

۱ـ بیابان . ۲ـ ریسمانها . ۳ـ آرزو . ٤ـ خواهش . ۵ ـ بقلب خود گفتم هرچند دشواریها گوناگون میباشد آسایش‌را از دست مده زیرا راه پیمائی درشب‌نوعی از دیوانگی است وشترها را آزاد بگذار تا بچرا مشغول شوند زیرا غایت راه‌پیمائی و حرکت سکون وآرامش است . ٦ـ نا امید . ۷ـ هنگامه ، گیرودار (ازدحام مأخوذ ازآن میباشد) .

ادباء وای فرقهٔ غرباء ، ای طالبین آئین غربت و ای ساکنین خاك این تربت ، شما را مقالتی گویم که شنود نیست وحالتی نمایم که بود نیست ودلیلی باشم براهی که پیمود نیست . فَاستَمِعُوا یا رِفقةَ المُسلمین فَإنّي لَکُم ناصِحٌ أمینٌ ، پس روی بحجازیان وتازیان کرد و گفت بِالعَرَبِیّة :

« یا فِتیان (۱) العرَبِ و یا خُلّان (۲) الأدَبِ و أبناء السَّیفِ وَالقلَمِ و اِخوان الجُودِ وَالکَرمِ وَاهل العمَلِ وَالعِلمِ و أَصل الأدَبِ وَالحِلمِ ، فَوالّذی حَلّاکُم (۳) بِالعِلمِ الرّاجِحِ و قَوّاکُم بِالحِلمِ النّاجِحِ ، اِنّ الدّهر قد فسد و اِنّ السُّوق قد کَسَد و الکِرام قد خلت عِراصُها (۴) و زمّت (۵) بِالبَینِ قِلاصُها (۶) و انقطعت جوائزُها و استعجلت جنائِزُها ، دِیارُهُم خالیةٌ و عِظامُهم بالیةٌ (۷) و رُسومُهم قد عفت و جُسومُهم قد انطفت ، فما بَقِیَ مِنهُم مِطعَنٌ وَلا طاعِنٌ ، و لا ناوٍ (۸) و لا ظاعِنٌ (۹) وَ لا مُجیبٌ و لا داعٍ وَ لا مَؤُفٌ (۱۰) وَ لا مُراعٍ وَلامَخُوفٌ وَلا راعٍ .

پس رو از آن طایفه بگرداند واین خطبه برخواند : شعر :

فاین الکرام الصید من آل هاشمِ	فلا هاشِمٌ باقٍ و لا اِنّهم بقوا
فبدّدهم اَیدی البلی فتبدّدوا	وفرّقهم ریب المنونِ ففرّقوا(۱۱)

۱ـ فتیان بکسر اول جمع فتی ، جوانمردان . ۲ـ خلان بضم اول جمع خلیل ، دوستان
۳ ـ آرایش داد شما را . ٤ ـ عراص بکسر اول جمع عرصه . ۵ ـ مهار کرد .
۶ـ شتر ماده . ۷ ـ پوسیده . ۸ ـ آهنگ کننده . ۹ ـ کوچ کننده .
۱۰ـ آفت رسیده . ۱۱ـ کجا رفتند بزرگان اهل هاشم که از غایت کبر بر زمین نگاه نمیکردند و اثری ازآنها باقی نماند وروزگار آنهارا بدست فراموشی وتفرقه ☆

« فلا زعمتم یا معشر الکرام ولامنتم ولقد کنا واللّه کما کنتم ناعم (۱)

البال ، ساحب (۲) الاذیال لنا فی النادی (۳) ثغاء (۴) و فی الوادی رغاء (۵)

فی المهالك اقتحام و فی المعارك اقدام و فی المکارم جفان دائرة وعن

المحارم اجفان غائرة ، حتی سطا الدهر وغلب وسلب منا ما سلب وانعکس

الحال وانقلب ، فارحموا صائماً بین ایدیکم قائماً ، مناجیاً لمنایحکم (۶)

راجیا ، ورائی اکباد جائعة و خلف بنات ضائعة فرحم اللّه امرء بسط کف

النوال و زین صف الرجال وحل عنی عقد هذا العقال (۷) حتی احیله بالمکافات

علی ملیٍ غنیٍ و ادله فی المجازات علی غصن طریٍ ، فلا تقطعوا عن اعتیاض

الاحسان املا ، فان اللّه لا یضیع اجر من احسن عملا » .

پس روی از طوایف اهل طائف بگردانید و گفت : ای اهل بلاد عجم و ای قادحان (۸) زناد (۹) کرم وارباب فتوّت و مروّت ومستظهران ابوّت و بنوّت ، بدان خدائیکه آفتاب منوّر را بدین سقف مدور بگردانید وازبساط اغبر نبات اخضر برویانید که دنیا سرای گذشتنی است و حطام او سرمایه گذاشتنی ، جستجوی او بگفتگوی او کرا نکند و رنگ و بوی او بتك وپوی نیرزد ، حلال او را باد شمار در پی است و

☆ سپرد و حوادث زمان ایشان را پراکنده کرد (صید در مصراع اول بفتح اول و دوم میباشد و بجهت ضرورت شعر بسکون دوم تلفظ میشود) .

۱ـ نرم . ۲ـ ساحب : متکبر ، کسیکه دامن خودوا بزمین بکشد . ۳ـ قبیله .

۴ ـ صدای گوسفند . ۵ ـ آواز شتر . ۶ـ بخششها . ۷ـ زانوبند شتر .

۸ ـ جمع قادح ، بکار برنده چخماخ . ۹ ـ جمع زند ، قطعه آهنی که چون برسنك زنند ازآن آتش بجهد .

حرام اورا نارشرار در رگ وپی، کأس او بی وحشت خس نباشد و کاسهٔ او بیزحمت مگس نبود، کراست فتوّت نفس عصامی وهمّت نظامی و نهمت حاتمی و نخوت فاطمی کفّی فیّاض و کرمی فضفاض (۱) که وام مروّت بتوزد و شمع فتوّت بیفروزد و ابنای عهد و اطفال مهد را چون سحاب ربیعی کرم طبیعی بیاموزد و پیش از آنکه خلق زحمت کند بدین غریب رحمت کند؟ پس با این دو حج تدبیر عمره (۲) کرد وروی بهر دو زمره آورد و گفت: ای اصحاب صناعت وارباب بضاعت رفقه بلاغت و براعت و طایفهٔ سنّت وجماعت، سپاس خدایرا که اگر بصورت اختلاف اشباح است امّا بمعنی ائتلاف ارواح است واگر بظاهر تباین بلاد است بباطن اتحاد اعتقاد است، من جمع کنم میان شما، جمع کردن ظروف مرطعام را وبهم آوردن حروف مر کلام را بی‌سفارت کاغذ و کلك همه را در کشم دریك سلك و بیك قطعه از نظم، کاللّحم علی العظم، در همتان پیوندم وبرهمتان بندم، چنانکه بلخی با کرخی و مروزی با غزی و رازی با حجازی درین میزان همسنگ آیند وبدین معیار همرنگ

قَدْ قامَتِ القیامَةُ یا اَیُّها النِّیام — هُبُّوا عَنِ المَنامِ و کُفُّوا عَنِ الحَرام (۳)

ای زمرهٔ معارف و ای رفقهٔ کرام — تا کی هوای باده وتا کی حدیث جام

فَالرُّمحُ حینَ یَختَلِسُ القِرنَ فی اهتِزاز — واللَّیثُ حینَ یَفتَرِسُ الصَّیدَ فی ابتِسام (۴)

منگر بدانکه هست ترا مالها بدست — منگر بدانکه هست ترا کارها بکام

فَالنَّجمُ، حینَ لاحَ قَد اسوَدَّ فِی الدُّجی — والبَدرُ حینَ تَمَّ قَد اغتَمَّ بالغَمام (۵)

عارض‌چوشیر گشت مدام ازدو کف بنه — کاندر پیاله کس نکند شیر با مدام

۱- فراخی جامه، کنایه از جوانمردی وبخشش‌است. ۲- نوعی از حج است.

۳- قیامت بر پا شد ای خفتگان بیدار شوید و دست از حرام باز دارید. ۴ - نیزه هنگامیکه حریف جنگ را برخاك هلاك میافکند در حال نشاط و اهتزاز است و شیر هنگامیکه شکار خودرا در چنگال میکیرد خندان است. ۵ - ستاره هنگامیکه طالع میشود با تاریکی فضا مواجه میگردد و بدر همینکه بمرحله کمال میرسد ابر مانع نور فشانی‌آن میشود.

فالشیبُ قد تبلّجَ والصُّبحُ قد بدا   یا قوم، قد نصحتکُم الیومَ والسّلام(۱)

پیری بتو رسید و جوانی ز تو رمید   کردیم ما نصیحت ورفتیم، والسّلام!

پس ترتیب نظم بگذاشت ودست بدعا برداشت، چون از آنقوم قوت الیوم بیافت روی بر تافت و چون باد بشتافت بسیاری بر اثر وی بدویدم، در گرد او نرسیدم: بقیّت عمر در جستجوی او بودم و در تك و پوی او بفرسودم و بعاقبت از وی اثری ندیدم و خبری نشنیدم، معلوم من نشد که پای افزار غربت کجا گشاد و بار کربت کجا نهاد؟

تا گردش زمانهٔ وارون بدو چه کرد؟

گیتی چه باخت با وی و گردون بدوچه کرد؟

تا چرخ نا مهذّب مفتون ازو چه خواست؟

تا بخت نا ممیّز مجنون بدو چه کرد؟

المقامة الثانية فی الشيب والشباب

حکایت کرد مرا دوستی که مونس خلوت بود وانیس سَلوت (۲) که: وقتی از اوقات بحوادث ضروری از مسکن مألوف دوری جستم و از کاخ اصلی بر شاخ وصلی نشستم، زاد و سَلب (۳) بر ناقهٔ طلب نهادم و «حَیَّ عَلی الوداع» در حلقهٔ اجتماع در دادم، علایق وعوایق (٤) اقامت از خود دور کردم ودل ازراحت واستراحت نفور (٥)

شعر:

و قُلتُ لِصاحِبی حُثَّ المَطایا   فَاِنَّ الصُّبحَ مُبتَسمُ الثّنایا (٦)

۱ـ پیری روشن وآشکار گشت و صبح رحیل ظاهر شد من آنچه شرط نصیحت و بلاغ بود بجای آوردم. ۲ـ سلوت بفتح وضم اول، خرسندی. ۳ـ جامه. ٤ـ موانع. ٥ ـ رمنده. ٦ـ برفیق خود گفتم شترها را برانگیز که دندانهای صبح خندان است، همینکه تاریکی شب را پشت سر گذاردی در اندیشه راه پیمائی و جهت حرکت شب مباش، هنگامیکه شب فرارسید ازآرنج بستر بساز و بالش نرم و بساط گسترده را ازخاطر خود ☆

فَلا تَنظُرْ اِذا غَلَّستَ صُبحاً | بِما تَلِدُ النَّوىٰ بَعدَ العَشايا
وَ وَسِّدْ بِالذِّراعِ اِذا تَغَشّىٰ | وَدَعْ ذِكرَ الوِسادَةِ وَالحَشايا
فَاِمّا اَقبَلَتْ فُرَصُ الأَماني | وَ اِمّا اَدبَرَتْ غُصَصُ المَنايا

چون در طالع وقت نگاه کردم و روي عزيمت براه آوردم ، با ياران يكدل رائی زدم و اسباب اقامت را پشت پائی : رباعی :

با دل گفتم چو ازحضر شاد نه اي | وز بند زمانه يكدم آزاد نه ای
در تجربه های دهر استادان را | شاگردی کن، کنون که‌استادنه‌ای

بیت :

دلا چودرحضرت نيست عيش خرّم وخوش | عنان جهد بگير و زمام مهد بكش
چو نفس را مددی نيست از كئوس مراد | چه در بلاد خراسان ، چه درسواد حبش
چو نيست رأفت ورحمت مقام ومسكن تو | چه روح را بگذاری ميان جوع و عطش
چه‌خيرازينكه درين رسته نقد عرضه كنی | چو هست ديدهٔ نقّاد مبتلای عمش (١)
چو روزگار دراحداث ششدرت كرده‌است | چه سوداز آنكه‌بودنقش كعبتين‌دوشش(٢)
چه خاك و آب زمينی نباشدت دمساز | چو باد بگذر و بستر مساز بر آتش

پس بر وفق اين احوال از نوازل (٣) اين اهوال (٤) بگريختم و راحلهٔ طلب برادهم (٥) شب در آويختم ، بساط هامون نوشتم (٦) و از آب جيحون گذشتم با دلی نژند روی بخجند نهادم و اين ندا درياران دردادم : شعر :

اِذا خَذَلَتكَ آمالٌ بَطِيئَةٌ | فَاَدرِكها بِاَخفافِ المَطِيَّةِ (٧)

٭ دور كن ، يا فرصتهای مناسبی برای رسيدن بآرزها دست ميدهد و يا از غصه واندوه ناكاميها ومرگها نجات ميیابی .

١ـ ضعف چشم ، سختيها وبلاهای زمانه . ٢ـ از اصطلاحات نرد است كه چون‌حريف انسان‌را ششدر كند هرچند دوشش كه بزرگترين شماره كعبتين است بياورد فايده ندارد ونميتواند مهرهٔ خود را از ششدر نجات دهد .

٣ـ فرود آينده ها . ٤ ـ ترسها . ٥ ـ اسب خاكستری . ٦ ـ درنورديدم .

٧ـ هرگاه آرزوهائيكه بكندی تحقق ميیابد با تو مساعد نباشد آنرا بوسيله شتر ٭

وَ اِنْ خَشُنَتْ بِكَ الْأَحداثُ فَاهجُرْ ☆ فَاِنَّ فِراقَها اَهنَی العَطیّة

چون بدان آب مبارك رسیدم و آن خاك متبرك بدیدم اخوان سببی بدست آوردم و اقربای ادبی کسب کردم ، چون در آن دیار روزی چند بماندم در خلوت این ابیات بر خود خواندم :

اِذا لَمْ تَکُنْ خِطَّةُ الْأَترابِ اَوطانی ☆ وَ لَیسَ سُکّانُ وادیها بِسُکّانی (۱)

آثَرتُها وَ بَنَینا عَنکُمْ بَدَلاً ☆ داراً بِدارٍ وَ اِخواناً بِاِخوانِ

تَلقیْ بِکُلِّ بِلادٍ اِنْ حَلَلتَ بِها ☆ اَهلاً بِاَهلٍ وَ جیراناً بِجیرانِ

مباش مُرتَهن زاد وبوم خود زخسي ☆ اسیر خانه عطلت مشو ز کم هوسی

که در زمین غریبی و درسرای کسان ☆ پدید گردد بر مرد ناکسی و کسی

که بیرفیق و حریفی نمانی از عالم ☆ بهرمکان که روی وبهرزمین که‌رسی

پس چون قلب را سکینه و قالب را طمأنینه حاصل آمد ، روزی از غایت اشواق در آن اسواق میگشتم وصحیفه‌ای ازآن اوراق بقدم احداق‌مینوشتم تا برسیدم‌بجماعتی بسیار و خلقی بیشمار پیری و جوانی بدیدم ، بر طرف دکّانی ایستاده و از راه جدال درهم افتاده ، پیر با جوان در ممارات (۲) گرم شده و جوان با پیر در مبارات (۳) بی آزرم گشته هر دو در مناقشه و مجاوبه (٤) بمنافثه (۵) و مناوبه (٦) سخن میگفتند و بالماس انفاس درّ دری می‌سفتند

پیر گفت : ای‌جوان ، پیران‌را حرمت‌دار ، تا ثمرات جوانی‌بیابی وبابزرگان بساز

☆ سواری بدست آر (یعنی مسافرت کن) و اگر سختیها و بلاها با تو درشتی کند از زاد وبوم خود هجرت کن این مهاجرت گوارا ترین بخشش وموهبت است .

۱ـ هرگاه خطه امثال واقران موطن من نباشد وساکنان آن سرزمین ازآن من نباشند آنجارا انتخاب میکنم وبجای شما وکاشانه شما طایفهٔ دیگر وکاشانهٔ دیگر برمیگزینم ، درهریك ازشهرهاکه وارد شوی میتوانی بستگان وهمسایگان تازهٔ بدست آوری .

۲ـ مبارزه ونبرد کردن . ۳ـ پیکار کردن . ٤ ـ بیکدیگر پاسخ دادن .

۵ ـ زیرگوشی سخن گفتن . ٦ـ بنوبت سخن گفتن .

تا دولت زندگانی بیابي ، با امیران پیشی مجوی ، تا پایمال نگردی و با پیران بیش مگوی ، تا بدحال نشوی ، هر که بر اسیران نبخشاید ، بامیري نرسد و هر که پیران را حرمت ندارد ، بپیري نرسد . بیت :

زجان ودیده و دل خاکپای پیران باش	اگر بخواهي تا چون سپهر پیر شوی
بر آن یکی که بود زیر دست نیکو زي	اگرت باید تا بر هزار میر شوی
مساز طنز(۱) بر آن کو اسیر پیری شد	که گرت مَهل(۲) بود، همچنان اسیر شوی
شراب صولت پیري اثر کند در تو	اگرچه بر شُرَف(۳) گنبد اثیر شوی

پس جوان سر بر آورد و گفت : ای پیر شحّاذ (٤) وای قَلاّب(٥) استاذ ، ای همه زبان ، لختی گوش باش و چون همه گفتی ساعتی خاموش آی شیئٍ هذه التّصاویرُ وَ ما هذهِ المعاذیرُ ؟ اَما سَمِعتَ اِذا حَلّتِ التّقادیرُ ، ضَلّتِ التّدابیرُ بدانکه نه پیری مجرّد علّت توقیر است و نه جوانی مفرد باعث ذلّت وتحقیر ، صورت پیری موجب تقدیم نیست و عین بزرگی سبب تعظیم نه ، پیری ذنابهٔ (٦) اعتذارست و جوانی ذوابهٔ غِدار (۷) ، بیاض پیری نشان روز زوالست وسواد جوانی عیان شب وصال ، صباح پیري معاد زندگانیست و رواح (۸) جوانی میعاد شادمانی ، پیری پیرایه ایست که روی در کساد دارد وجوانی سرمایهٔ که قدم در ازدیاد ، کافور پیري قِطر (۹) مجرمان سلوتست ومشکِ جوانی عطر محرمان خلوت ، ابلیس در اوان جوانی مقبول خدمت بود و زمان پیری مخذول (۱۰) حضرت گشت ، آدم تا در مهد بدایت بود مسجود بود ، چون بعهد نهایت رسید محسود گشت ، اگر پیری علّت احترام بودی موسی چهار روزه دست در محاسن فرعون چهارصد ساله نزدی و اگر بزرگتری سبب نجات و رفع درجات بودی عیسی دو روزه بر تخت نبوّت یحیی و زکریّا ننشستي و « آتیناهُ الحُکمَ صبیّاً »(۱۱)

۱ـ طعن و تمسخر . ۲ـ بفتح اول ، مدت وزمان . ۳ـ بضم اول و فتح ثانی جمع شرفه ، کنگره ها . ٤ـ تیز ، مقصود تیز زبان است . ٥ـ بسیار چیره دست .
٦ ـ دنباله . ۷ ـ گیسو . ۸ ـ شبانگاه . ۹ـ بکسر اول ، مس گداخته .
۱۰ـ خوار وبدون یاور . ۱۱ـ در سن کودکی او را فرمانروا قرار دادیم (اشاره بداستان حضرت یحیی میباشد که دراوان صباوت بمرتبه نبوت رسید) .

ای پیر ، ازپیرایهٔ پیري مرشکوفه سپید موئی‌را سنگی (۱) نیست وازمایه‌جوانی گل‌سرخ روئی را ننگی‌نه ، نشنیده‌اي که : از گاو پیر کار کشت حنطه (۲) و شعیر(۳) نیاید وندانسته‌ای که : خرپیر جز علف خویش نیارد اگرچه روز پیری غایت زندگانی است ، امّا هزاز روز پیري در بند یك شب جواني است . بیت :

روز پیری اگرچه پرنور است — چون شب‌مظلم(٤) جوانی‌نیست

جز درایوان خوابگاه شباب — راحت وعیش وشاد مانی نیست

در بهای دودم ز عهد شباب — درّ بحری و لعل کانی نیست

و اگر بزرگتر را برخردتر ترجیح بودی و قاعدهٔ این سخن صحیح ، نوح از محمّد فاضل تر بودی ولقمان از آدم گزیده تر آمدی و معلوم است که این باب مسدوداست و این اصل مردود ، زیوری که تفضیل را شاید فرهنگ است وحلیه ای که لاف را زیبد خرد و سنگ (٥) .

مرد باید بفرّ علم بلند — مرد باید بعزّ عقل رفیع

نبود جز بعقل مرد شریف — نشود جز بجهل مرد وضیع(٦)

چون تحلّی بعلم دارد مرد — خواه گوپیرباش‌وخواه‌رضیع(۷)

پس چون نوبت سخن از جوان بپیر رسید و در مناظره از فرزدق (۸) بجریر (۹) گفت : ای جوان گزاف گوی لاف جوی ، اَلشَّبابُ دَویٌ(۱۰) وَالصَّبِیُّ صبیٌ(۱۱) وَاِنْ لَقِی اَلنَّبي ، ای جوان ازسر کودکی ، نه از ذهن زکیّ (۱۲) بیهوده‌ای چند گفتی ودر رستهٔ گوهر فروشان مهره ای چند سفتی ، اکنون بیا تا سخن از عالم حقیقت وکوی طریقت گوئیم وازمیدان گزاف بایوان انصاف وانتصاف پوئیم ، اَلکبیرُ کَبیرٌ

۱ـ وزن وارزش . ۲ـ گندم . ۳ ـ جو . ٤ ـ تاریك . ٥ ـ سنگینی و وقار . ٦ـ پست وفرومایه . ۷ ـ شیرخوار . ۸ ـ از شعراء بزرگ عصر اموی‌است و با اینکه ازشعراء دربار امویان‌بود قصیده غرائی درمدح حضرت علی بن الحسین‌علیه‌السلام سروده وبا سرودن این قصیده لکه بدنامی‌را ازدامان خود زدوده‌است . ۹ـ جریر نیز از شعراء دوره اموی است ومعاصر فرزدق بوده وبایکدیگرمناظره داشته ویکدیگررا هجاء گفته‌اند . ۱۰ـ بیمار . ۱۱ـ بنادانی میل کردن . ۱۲ـ هوشمند .

جمال پیری داعیهٔ ترجیح و تفضیلست وخال جوانی رقم خلاعت (١) و تعطیل ، هر گز با جمال شیب خیال عیب درنگنجد وهر گز با خیانت جوانی امانت روحانی راست نیاید قالَ النّبیّ صلّی الله علیه وآله وسلّم : « الشّبابُ شُعبَةٌ مِنَ الجُنونِ » که جوانی جاذبهٔ شهوانیست و داعیهٔ شیطانی و شباب شعبه‌ای از دیوانگیست و قطعه ای از بیگانگی ، صباح پیری مشعله دار شارع دینست وهادی عالم ثبات و یقین ، چنانکه گفته‌اند :

اِذا غَلَبَ اَلمَشیبُ عَلیَ الشّبابِ ... هُدیتَ اِلیٰ خَفیّاتِ الصّوابِ (٢)

فَـاَهلاً بِالمَشیبِ فَاِنَّ فیهِ ... مُزاوَلَةُ الخَلاعَةِ وَ التّصابی (٣)

وَ ما سادَ الفَتیٰ اِلاّ اِذا ما ... یُخَلِّصُهُ البَیاضُ عَنِ الخضابِ (٤)

نزدیك زمرهٔ (٥) علما و فرقهٔ فضلا درست وصحیحست که : ضیاء را برظلام وصبح را بر شام ترجیحست پس روی بمن کرد ومن بر گوشه ای از آن هنگامه و برطرفی از آن مقامه متفکّر آن مقالات ومتحیّر آن حالت بودم ، گفت : ای جوان متعزّز (٦) و ای ناقد ممیّز ، چه گوئی میان شب غاسق (٧) وصبح صادق فرقی هست یا نه ؟ عقل داند که : عذار سپیده ماه را بر گیسوی شب سیاه چه مزیّتست و میان سُها (٨) وآفتاب و شیب و شباب چه سویّت ؟ (٩) فرق میان هند و روم باهر (١٠) است و تباین (١١) میان ترك و زنگ ظاهر ، اگر چه کافور با خاك تیره آمیزش دارد و دُر با شبه (١٢) آویزشی ، امّا عقلا برخ (١٣) هر یك دانند و نرخ هریك شناسند ، از آن خرواری بدرمی وازاین سنگی بدیناری ، همه دی پرستان نوروز طلبند وهمه شبروان روزجویند ، هر که دست در دامن رواحی (١٤) زد بامید تبسّم صباحی (١٥) بود و جبین مبارك

١ـ ناسامانی واز فرمان پدر ومادر بیرون شدن . ٢ـ هنگامیکه پیری برجوانی غلبه یافت ومرحله کهولت فرا رسید باسرار امور راهنمائی میشوی .

٣ـ آفرین بر پیری زیرا پیری علاج بیسامانی و عشقبازی است . ٤ ـ جوانمرد بمرتبه سیادت نمیرسد مگر موقعی که موی اوسپید شود . ٥ـ دسته ، طایفه . ٦ـ صاحب عزت .

٧ـ تاریك . ٨ـ بضم اول ستاره کوچك وکم نوری است . ٩ـ برابری . ١٠ـ روشن .

١١ـ جدائی . ١٢ـ بفتح اول ودوم : سنگ سیاه وشفاف ، مهرهٔ که از شیشه سازند (در اینجا معنی اخیر مقصود است) ١٣ـ پاره ، بعضی (دراینجا بمعنی ارزش است)

١٤ـ شام . ١٥ـ صبح .

سپیده دم ارتیاحی (۱)، تو ندانسته‌ای که: زین شباب بضاعتی (۲) مُزجاتست (۳) و شین (٤) شیب سرمایه زیب و پیرایهٔ نجاتست؟ پس گفت: ای جوان بشنو و یاد گیر واین قطعه را مؤدب (٥) و استاد گیر بیت:

اِسمَعْ نِدائی فَحِدائی مَلیحٌ وَ مَنطِقی جَزلٌ وَ لَفظی فَصیحٌ (٦)

وَ استَمِع الشَّیبَ اِذا ما دَعیٰ بِلَفظِه فیها نِداءٌ صَریحٌ (۷)

اَنذَرَكَ الشَّیبُ فَخُذْ نُصحَهُ فَاِنَّما الشَّیبُ نَذیرٌ نَصیحٌ (۸)

وَ عِلَّةُ الشَّیبِ اِذا ما اعتَرَتْ اَعیَتْ وَ لَوْ کانَ المُداوی مَسیحٌ (۹)

لا تَحسِبِ الشَّیبَ صموت اللّهی بَعدَ الّذی فی عارِضَیکُم تَصیحُ (۱۰)

وَ داوِها بِالعُذْرِ قَبلَ الرَّدی فَآخِرُ الاِدواءِ سَیفٌ قَریحٌ (۱۱)

پس چون دلها بآتش جدال بجوشیدند واز پستان فواید شیر استفاده بنوشیدند، خواستني بخواستند و خود را چون طاووس وتذرو (۱۲) بزر و جامه بیاراستند. بساط هنگامه در نوشتند (۱۳) و پیر و جوان هر دو بر گذشتند، من چون بر مضمون حال برسیدم وازمکنون مقال پرسیدم گفتند این هردوا گرچه بوقت مخاصمت تیغ وسپر بودند بگاه مسالمت پدر وپسر بودند، فَقُلتُ: وَاللهِ ما هُما اِلاّ شَمسُ الضُّحیٰ وَ بَدرُ الظُّلَمِ وَ مَنْ اَشبَهَ اَباهُ فَما ظَلَمَ (۱٤) بعد از آن براثر قدم ایشان بسیار بشتافتم

۱ـ شاد وخرم شدن. ۲ـ کالا ومتاع. ۳ـ اندك. ٤ـ زشتی (کلمه شین غالباً در مقابل زین استعمال میشود) ٥ـ بکسر دال اسم فاعل، ادب دهنده.

٦ـ بندای من گوش فراده که سرود من نمکین وسخن من روان وسلیس و گفتارم فصیح است

۷ـ دعوت پیری را بشنو که با صدای صریح ترا بطرف خود میخواند.

۸ـ پیری ترا میترساند پند آنرا بپذیر وهمانا پیری پند دهنده و ترساننده است.

۹ـ هروقت علت پیری عارض شود انسان را خسته وناتوان میسازد اگر چه طبیب معالج حضرت مسیح باشد. ۱۰ـ گمان مبر که پیری ساکت میباشد با اینکه بر روی توصیحه میکشد. ۱۱ـ قبل از اینکه پیری ترا هلاك کند درمقام معالجه باش وآخرین معالجه ومداوا شمشیر بران و جراحت رساننده است. ۱۲ـ قرقاول. ۱۳ـ درنوردیدند.

۱٤ـ با خود گفتم آنها خورشید فروزان وماه تابان بودند و هر فرزندی که خوی پدر داشته باشد از جاده نصفت منحرف نشده است.

جز گردی نیافتم

معلوم من نشد که بریشان جهان چه کرد ؟

در حق هر دو آن فلك اندر جهان چه کرد ؟

با آن جوان و پیر در اثنای کرّ و فرّ (۱)

گردون سفله طبع خَرِف(۲) ناگهان چه کرد ؟

المقامة الثالثه ، فی الغزو والجهاد

حکایت کرد مرا دوستی که دل در متابعت او بود وجان در مشایعت او ، که وقتی از اوقات که شب جوانی مظلم و غاسق (۳) بود و درخت کودکی راسخ و باسق ، (٤) ریاحین عیش تازه بود وراحات روح بیحد واندازه ، باغ جوانی تروتازه بود وازفیلسوفی من در جهان آوازه ، خواستم که بر امّهات (٥) بلاد گذری کنم و اجتیاز (٦) را اختیار سفری پیش گیرم ، با یاران یکتا واخوان صفا مشورتی کردم ، هر یك سفری را تعیین وعزیمتی را تحسین کردند ، یکی گفت : سفر تجارت سفری مبارك ومیمونست وحرکتی محمود و موزون ، احوال دنیوی بدو مرتب شود و مرد در وی مجرّب و مهذّب گردد صید منال ازوی بشست(۷) آید ومال حلال ازوی بدست ، دیگری گفت : سفر حجّ باید کرد واندیشه مهمّ دین باید خورد که مسلمانی را رکنی از ارکانست وپایه‌ای از پایهای ایمان ، ادای فرضی مبرم (۸) است وقضای قرضی محکم ، دیگری گفت که : این کار زهّاد و عبّادست وسفر جوانان سفر جهاد ، خاصّه اکنون که صبح اسلام شام شدست و نفیر غزو(۹) عام ثغر (۱۰) روم را خرقی (۱۱) افتاده وسدّ مسلمانی ثلمه‌ای (۱۲) پدید

۱ـ حمله وفرار . ۲ـ بفتح اول و کسر دوم پیری که عقلش تباه شده باشد .
۳ـ تاریك . ٤ ـ بلند . ٥ ـ جمع ام ، مادرها ، مقصود شهرهای بزرگ وقدیمی است
٦ـ عبور کردن . ۷ ـ قلابی که با آن ماهی گیرند ، کمند . ۸ ـ استوار و محکم .
۹ـ جنگ . ۱۰ـ بفتح اول وسکون دوم سرحد جمع آن ثغور . ۱۱ـ دریدن ، پاره کردن
۱۲ـ رخنه .

آمده است ، فحول رجال بدان اطراف سعادت میتازند وشبّان(۱) ابطال (۲) بدان شهادت می نازند ، زنان آن نواحی بدوك و سوزن کار زار میکنند و کودکان آن طرف به نی و چوب پیکار میجویند . اگر خطر کنی بدان طرف باید رفت و اگر سفر کنی کسب آن شرف باید کرد

گر قصد کنی بکوی او باید کرد ور آب خوری زجوی او باید خورد

که سفر تجارت کار بخیلانست واختیار حج پیشه علیلان ، کشتن در مصاف دیگر است و کشتن درطواف دیگر ، مِئزر (۳) احرام گشادن دیگر و مِغفر (٤) اقدام بر سر نهادن دیگر از زیارت مشعرالحرام(٥) ورکن ومقام(٦) تاوقوف مقتل الاجسام ومسقط اللهام(۷) تفاوتهاست ، نه هر که پای گام زدن آرد دست حُسام زدن دارد و نه هر که درمسالك گام تواند زد در مهالك اقدام تواند نمود

نه هر که گام تواند زدن ببیدا(۸) در سنان وتیغ تواند زدن بهیجا(۹) در

بسوی معرکهٔ غزو مرد وار بتاز که زن چومرد باستد بصحن بطحادر

چون این شرح و تفصیل شنیدم و این ترجیح و تفضیل دیدم عزم غزو درست کردم وازهرات قصدبست ، تیغ یمانی برمیان وعقیلهٔ (۱۰) زیر ران ، دِرع(۱۱) داودی در بر و مغفر عادی برسر ، کمند تابدار دربازو و پرند (۱۲) آبدار درپهلو وسپر مکّی در پشت ونیزهٔ خطی در مشت ، با آفتاب هم سنان و با باد همعنان ، بدین نمط (۱۳) ونسق ، مِنَ الفلق اِلی الغسق (۱٤) در رفقهٔ تازیان با جماعت غازیان میراندم و قوارع (۱٥) قرآن مجید میخواندم ، بآمد و شد مسا وصباح واختلاف (۱٦) غدو (۱۷)

۱ـ جوانان ، جمع شاب بتشدید باء . ۲ـ پهلوانان . ۳ـ نوعی ازلباس .
٤ ـ بکسر میم زرهی که زیر کلاه خود پوشند . ٥ ـ موضعی است درمکهٔ معظمه .
٦ـ محلی است درمکه . ۷ـ بضم اول ، لشگر بسیار (در بعضی نسخ هام ضبط شده که جمع هامه بمعنی سرمیباشد و معنی اخیر نیز با سیاق عبارت مناسب است) .
۸ـ بیابان . ۹ـ میدان جنگ . ۱۰ـ شتر گرامی . ۱۱ـ زره . ۱۲ـ کنایه از شمشیر است . ۱۳ـ ترتیب . ۱٤ـ از روشنی صبح تا تاریکی شب .
۱٥ـ آیاتی از قرآن که جهت رفع آفات میخوانند . ۱٦ـ رفت وآمد . ۱۷ـ صبح .

و رواح (۱) بناحیه هند رسیدم وهمهمهٔ مراکب تازیان و دبدبهٔ (۲) مواکب‌غازیان بشنیدم ، مجاهدان راه خدای را بدیدم شکر همی کردند وآواز الله اکبر بر میآوردند دل برشربت تیغ آبدار وضربت رُمح جان گرامی‌نهادند و دست اخوت ایمان در گردن وداع جان میکردند شعر :

یُعانِقُ بَعضُهُم بَعضاً وِداعاً وَداعَ مُفارِقٍ عَدَمَ اجتِماعاً(۳)

فَما مِنْ واصلٍ اِلّا وَ یَوماً یُشیِّعُهُ یَدُ الدُّنیا خداعاً

دیگر روز که جهاد اکبر والنقاءِ (٤) لشگر خاسته بود و مِنْ رُکبَةِ اللّیلِ الدّاجی اِلی رَقبَةِ الصّباح المُفاجی (٥) در استعداد اسباب جنگ بودند و لحظهٔ در آن شب دراز دیرباز (٦) نغنودند ، تا آنزمان که الحان اذان از زبان بآذان (۷) و خروش‌خروس بالحان کوس‌بگوش‌پیوست وندای حَیَّ عَلی الفَلاح بِاِغناءِ هَلُمّوا(۸) اِلی الرّاح (۹) جمع شد وزاغ خدور رواح (۱۰) در سلسلهٔ کافور ریاح صباح آویخت و شیطان شب از سلطان روز بگریخت .

فَلاحَ الصُّبحُ مُبتَسِمُ الثَّنایا وَعادَ اللّیلُ مَقصُوصُ الجناحِ(۱۱)

وطارَ غُراباً وکارِ الدّیاجی(۱۲) اِذا ما حَلَّ بازِیُّ الصَّباحِ

برخاستم ونماز را بیاراستم با جمع قوافل فرایض ونوافل(۱۳) بگذاردم و روی بترتیب کار وتعبیه وتدبیر کارزار آوردم ، یکی‌سنان رومی میزدود و دیگری عنان عقیلی (١٤)

۱ـ شام . ۲ـ اظهار جاه وعظمت کردن .
۳ـ درموقع وداع‌چنان‌دست در گردن یکدیگر انداخته بودند که گوئی امید وصال‌نداشتند زیرا اگر روزی وصال دوستان فراهم گردد دست مکر روزگار غدار آنرا مشایعت‌میکند
٤ ـ برخورد ، تلاقی . ٥ ـ از تاریکی شب تا طلوع صبح (مقصود تمام مدت‌شب‌است)
٦ـ زمان طولانی . ۷ـ جمع اذن ،گوشها . ۸ ـ بشتابید . ۹ ـ نوائی از موسیقی ، رحمت وشادمانی . ۱۰ـ شب . ۱۱ـ صبح تبسم کنان آشکار شد وشب درحالیکه بال آن چیده شده بود بمقر خود بازگشت ، هنگامیکه باز سپیده صبح فرود آمد زاغ لانه های شب پرواز نمود . ۱۲ـ جمع دیجاة ، تاریکی شدید . ۱۳ـ جمع نافله ، نمازهای غیر واجب . ١٤ـ اسب یا شتر نجیب .

می گشود ، چون تنگ(۱) بر تازیان تنگ کردیم ورأی عزم جنگ را آهنگ ، سلسلهٔ صفها بهم پیوسته گشت ورکاب مبارزان درهم بسته شد ، صرصر(۲) حدثان درتنسّم(۳) آمد واسنان(٤) سنان درتبسّم ، لب اجل برچهرهٔ اَمَل خندیدن گرفت وچشم روزگار بر مبارزان گریستن ، خون در رگها بجوش وسر بر تنها درخروش ، باز اجل پر بر گشاد ومرغ امل سر بنهاد ، لب تیغ با سرها در اسرار آمده وزبان سنان با جان و روان در گفتار وپیکار شده

بیت :

پیك قضا بداد بتن ها پیام مرگ — شداستواردرهدف جان‌سهام مرگ

ساقی مرد افکن احداث روزگار — اندر فکند بادهٔ باقی بجام مرگ

پس چون خطوط صفها متوازی شد و اطراف معرکه متساوی گشت ، رجال قتال بر جای خود بایستادند و دل بر قضای مبرم آسمانی و حکم محکم یزدانی بنهادند ، جوانی دیدم بلند قد ملیح خدّ ، لطیف لهجت ، ظریف بهجت قایم درمیان دو صف نیزهٔ خطّی بکف وتیغ هندی بکتف ندا میداد وبزبان فصیح میگفت : **یا شُبّانَ (٥) العجمِ والعرَبِ وَ یا فِتیانَ (٦) الحَسَبِ وَ النَّسَبِ ، یا مَعْشَرَ الشّاهِدینَ وَ المُجاهِدینَ الصّابِرینَ الزّاهِدینَ، انَّ المَصرَعَ(۷) المَهیبَ(۸)مقامُکُمْ والموتَ القریبَ امامَکُمْ(۹) والطَّعنَ الشّدیدَ طعامُکُمْ والضَّربَ الفَجیعَ(۱۰) اِدامُکُمْ ، اِعلَموا انّی امینُکُمْ وَنَصیحُکُمْ وَفی هٰذا الدّاءِ العُضالِ(۱۱) مَسیحُکُمْ ، لاتَتأَخَّروا فَیَخذُلَ طَریحُکُمْ**

۱ـ تنگ اول بمعنی راه عبور وتنگ دوم بمعنی ضیق میباشد . ۲ـ تند باد . ۳ـ وزش

٤ ـ جمع سن بمعنی دندانها (سر نیزه‌ها از حیث درخشندگی تشبیه بدندانهائی شده که درحال تبسم نمایان باشند) ٥ ـ بضم اول وتشدید باء جمع شاب یعنی جوانان .

٦ـ بکسر اول جمع فتی ، جوانمردان . ۷ ـ محل افکندن وافتادن .

۸ ـ بفتح اول وکسر دوم ، ترسناك . ۹ ـ بفتح اول جلو . ۱۰ ـ دردناك .

۱۱ ـ داء عضال ، بیماری سخت ودشوار که اطباء را عاجز کند .

وَلَا تَهرُبُوا (۱) فَيَقتَل جَرِيحُكُم وَلَاتَنازَعُوا (۲) فَتَفشَلُوا وَتَذهَبَ رِيحُكُم، كَم مِن دِماءٍ فِی هٰذَا السَّبِيلِ اُرِيقَت (۳) وَكَم مِن نَفسٍ اِلىٰ مَصرَعِها سِيقَت (۴) فَاقتَدُوا بِالشُّهَداءِ الغابِرِين (۵) وَاعلَمُوا اِنَّمَا الدُّنيا طَرِيقُ العابِرِين وَاصبِرُوا اِنَّ اللهَ مَعَ الصّابِرِين ، پس سياقت سخن بگردانيد وسلسلهٔ نظم بجنبانيد ، لحم مليح (۶) را در عظم (۷) بربست ونثر فصيح را در نظم پيوست ، دُرِّ منظوم را بر فشاند واين قطعه را بخواند شعر :

يا رُفقَةَ (۸) السَّيفِ اليَمانِی (۹) الخَضِيبِ وَزُمرَةَ الرُّمحِ الاَصَمِّ المُصِيبِ (۱۰)

قُومُوا بِحَقِّ الدِّينِ مُستَقبِلاً وَحَقِّقُوا قَولَ الطَّرِيدِ الغَرِيبِ (۱۱)

وَثَبِّتُوا وَاحتَمِلُوا وَاصبِرُوا عَلَى الفِراعِ المُدمِياتِ الخَضِيب (۱۲)

لاتَترَعُوا بِالرُّعبِ قَلباً لَكُم فَاِنَّمَا الحَربُ سُجالُ القَلِيبِ (۱۳)

وَارتَقِبُوا فَتحاً قَرِيبَ الجَنا فَاِنَّ عَونَ اللهِ نِعمَ الرَّقِيبِ (۱۴)

۱- لاتهربوا ، فرار نكنيد .
۲ - با خود نزاع نكنيد كه زبون و پست ميشويد وابهت شما از بين ميرود .
۳ - ريخته شده . ۴ - سوق داده شده . ۵ - گذشتگان و بمعنى باقيماندگان نيز آمده ، از لغات اضداد است . ۶ - لحم مليح ، گوشت نمكين . ۷- استخوان .
۸ - بفتح و كسر وضم اول گروه همسفر . ۹- منسوب بيمن ، در اينجا بجهت ضرورت شعر ياء ساكن شده ودر تلفظ خوانده نميشود .
۱۰ - ای صاحبان شمشير يمانی كه بخون دشمنان رنگين شده و ای صاحبان نيزه های سخت كه بدشمنان اصابت ميكنند .
۱۱- بآنچه اين دين برشما فرض نموده قيام واستقبال نمائيد ودر گفتار اين غريب دور- افكنده تأمل وتحقيق نمائيد . ۱۲- برنيزه های خون آلود كننده كه ازشاخه های درخت تعبيه شده ثابت قدم وبردبار وشكيبا باشيد .
۱۳ دلهای خود راآكنده بترس نكنيد زيرا جنگ مانند دلوهای چاه آب است .
۱۴- منتظرفتحی باشيد كه بزودی مانند ميوه شيرينی بدست ميآيد وياری خداوندخوب رقيبی است .

وَ بادِرُوا بِالمُلتَقیٰ بالَکُمْ نَصرٌ مِنَ اللهِ وَ فَتحٌ قَریبٌ (۱)

پس مخاطبهٔ کرخیان بمعاتبهٔ بلخیان بدل کرد و خطیب وار ثنا ئی بگفت و عندلیب‌وار نوائي بزد ، چون ادباء طبع را بساخت و این قطعه بدینگونه پرداخت

بیت :

روز جنگست و جنگک باید کرد | کوشش نام و ننگک باید کرد
تا شود عرصهٔ مراد فراخ | تنگک براسب تنگک باید کرد(۲)
وقت جوشش شتاب باید جست | گاه کوشش درنگک باید کرد
شکم گاو و پشت ماهی را | ز اشگک شمشیر رنگک باید کرد
دست پیکار روز کوشش و کار | در دهان نهنگک باید کرد
هردم از خون ادیم (۳) خاکیرا | چون ادیم (٤) پلنگک باید کرد
ادهم (٥) و اشهب مراکب را | نعل بر بند و تنگک باید کرد

چون این قطعه یارانرا بشنوانید عنان مرکب سخن بگردانید و گفت : وَ اللهِ اِنّی فِی الأُخُوَّةِ مُطابِقُکُمْ وَ اِلیٰ هذا الخَیرِ سائِقُکُمْ (٦) ، پس فرق اسلام از عجمی وشامی وهاشمی وهشامي هر که بودند تن بداور قضا بدادند و روی بزمرهٔ (۷) اعداء نهادند ، تقدیر دامن یکی را بمذبح میرسانید و یکی را در مشرح(۸) میخوابانید ، شدّت کار زار بغایت کشید و حدّت پیکار بنهایت رسید .

فَمِنهُمْ مَنْ یَفتَخِرُ وَ مِنهُمْ مَنْ یَرثی وَمِنهُمْ مَنْ یَنتَصِرُ وَ مِنهُمْ مَنْ قَضیٰ نَحبَهُ وَمِنهُمْ مَنْ یَنتَظِرُ (۹) ، آن روز از کاهل صباح(۱۰) تاسافل رواح

۱ـ برای مبارزه و برخورد بدشمن مبادرت کنید و خاطر را متوجه آن نمائید که نصرت وفیروزی خداوندنزدیك است . ۲ـ تنگ اول بمعنی بند چرمی وتنگ دوم بمعنی ضیق میباشد ۳ـ روی وچهره . ٤ ـ ظاهر (مقصود این است روی زمین را ازخون دشمنان چون پوست پلنگ پر از خط وخال نمائیم . ٥ ـ ادهم واشهب ، شتر یا اسب سیاه‌وسفیدی که سیاهی آن غالب باشد . ٦ـ همانا من برادر شما هستم و شما را باین کار نیك سوق میدهم . ۷ ـ دسته ، جمعیت . ۸ـ محل قطعه قطعه کردن گوشت .
۹ ـ برخی فخر ومباهات وبرخی نوحه سرائی وجمعی طلب معین و یاور مینمودند و عده بدوود زندگی گفتند وجمعی درانتظارمرگ بودند . ۱۰ـ مابین دو کتف ستور و کاهل صباح تا سافل رواح کنایه از اول روز تا فرا رسیدن شب است .

در بلای آن خطر عظیم بودیم ودر غلواءِ (۱) آن کرّ و فرّ (۲) بماندیم ویك لحظه از جنگ نیاسودیم . چون حبشی شب پای از دردرنهاد ورومی روز رخت بر نهاد ، کواکب ثواقب (۳) آسمانی سر ازروزن دخانی برداشت وعرصهٔ آسمان را بعروسان بنات‌النعش بنگاشت وچون دست بنات النعش در گردن گردون گردون حمایل شد و پرده دار ظلام میان کفر واسلام حایل ، من در اثنای آن گیر ودار ودر ضمن آن پیکار و کارزاردراندیشهٔ بازیافت آن جوان میبودم و شمایل او را با خود می‌ستودم ، چون شباهنگ(٤)بغروب آهنگ کرد ومشّاطهٔ رواح جبین صباح را رنگ ، باباد صبحدم در تك و پوی شدم و بقدم عشق درجستجوی آمدم ، ازآن مقصود جز سبوی و سنگ ندیدم و از آن مقصود جز بوی ورنگ نیافتم بیت :

معلوم من نشد که سر انجام او چه بود ؟ وز تلخ وشور در قدح و جام اوچه بود ؟
از دست ساقیان تعدّی روزگار حظّ(۵)دهان ومُدَّخَر(٦) کام اوچه بود ؟

المقامة الرابعه ، فی الربیع

حکایت کرد مرا دوستی که شمع شبهای غربت بود وتعویذ (۷) تبهای کربت که وقتی از اوقات با جمعی ازآزادگان در بلاد آذربایگان میگشتم وبر حمرای (۸) هر چمن وخضرای (۹) هر دمن میگذشتم ، عالم در کِلّه (۱۰) ربیعی بود و جهان در حُلّه طبیعی . خاك بساتین پرنقش آزری (۱۱) بود وفرش زمین پر دیبه رومی و ششتری و

۱ـ ازحدگذشتن . ۲ـ کر وفر ، حمله وفرار . ۳ـ درخشندگان .
٤ ـ ستاره صبح وستاره کاروانکش . ۵ ـ بهره . ٦ـ ذخیره شده (اسم مفعول از باب افتعال واز ماده ذخر است که چون بباب افتعال نقل شده تاء و ذال بدال تبدیل و ادغام شده است) ۷ـ پناه گرفتن وپناه دادن . ۸ ـ سرخ رنگ ۹ـ سبزرنگ
۱۰ ـ بکسر اول وتشدید لام ، خیمه وچادر .
۱۱ـ منسوب بآزر نام پدر یاعموی حضرت ابراهیم است که در ساختن بت وتصویرهای زیبا وجالب استاد بوده و باینجهت نقش ونگارهای زیبارا باو نسبت میدهند .

برگهای چمن پرزهره ومشتری بیت :

بستان زخوشی چو کوی دلداران بود رخساره گل چو روی میخواران بود

باخود گفتم : کَذِبَتِ الزَّنادِقَة (۱) وَ ما هُمْ بِصادِقَة که گفته اند : این صنایع وبدایع ، زادهٔ طبایع است واین‌همه نقشهای چالاك ازنتایج آب وخاك ، بدان‌خدای که سنگ بدخشان را رنگ وطراوت داد و درلعاب (۲) زنبور شفا و حلاوت نهاد که هر که درین ترکیبات و ترتیبات سخن ازعناصر گفت از عقل قاصر گفت وهر که‌حواله این ابداع واختراع بهیولیٰ (۳) وعلّت اولیٰ کرد مقصّر بوده بلکه جمله ابداع وانشاء و اختراع و افشاءِ تعلّق بمکوِّن(۴) اشیاءِ و خالق ما شاء (۵) دارد ، که طبع ازین‌خانه بیگانه است وعقل درین آشیانه دیوانه در یك جوهر استعداد خلّ (۶) و خمر و بر یك شاخ اجتماع خار و تمر ، (۷) بی ارادت زید و اختیار عمرو و دلیلست بر وجود آنکه اَلا لَهُ الخَلقُ وَ الاَمرُ تَبارَكَ اللهُ رَبُّ العالَمینَ ، (۸) چون گامی چند برداشتم و قدرمیلی بگذاشتم (۹) بنائی دیدم مرتفع و خلقی مجتمع ، پیری بر بالای منبر و طیلسانی (۱۰) بر سر و دُرّاعه‌ای (۱۱) در بر ، روئی چون خورشید و موئی سپید ، لهجه‌ای شیرین و دلکش وخوش وزبانی چون زبانهٔ آتش ، چون شیرغرّان وشمشیر بران درّ مواعظ می سفت و درین آیه سخن میگفت که : فَانظُرُوا اِلیٰ آثارِ رَحمَةِ اللهِ کَیفَ یُحیِی الاَرْضَ بَعدَ مَوتِها (۱۲) خلق را گه بوعده می خندانید و گاه

۱ـ جمع زندیق یعنی ملحد وبیدین ودراخبار وآثار اسلامی این لفظ بیشتر بر پیروان مانی ومزدك اطلاق شده است . ۲ـ آب دهن . ۳ـ این لفظ یونانی و بمعنی ماده میباشد ودر اصطلاح فلسفه یکی از اقسام جواهر است . ۴ ـ اسم فاعل از کون یعنی بوجود آورنده . ۵ ـ آنچه راکه بخواهد . ۶ـ سرکه . ۷ـ خرما .

۸ـ آگاه باش برای خداوندا‌ست‌خلق یعنی‌عالم ماده وامر یعنی‌عالم مجردات واو پرورد گار عالمیان است . ۹ـ درنوردیدم . ۱۰ـ بفتح اول و فتح و ضم و کسر دوم مأخوذ از تالشان فارسی جامه ندوخته که بر دوش اندازند ودرعربی بفتح‌دوم قریب‌همین‌معنی‌رادارد یعنی فوطهٔ که خطبا بردوش اندازند . ۱۱ـ بضم اول جامهٔ از پنبه وپشم که مرد وزن میپوشند وبمعنی جوشن نیز آمده است . ۱۲ـ نگاه کنید بآثار رحمت که چگونه زمین را پس‌ازمردن زنده میکند یعنی‌پس‌از سپری شدن زمستان در فصل بهارسبزوخرم مینماید

بوعید(۱) می گریانید گاه چون شمع میان جمع آب دیده و آتش سینه جمع میکرد و گاه چون برق گریه وخنده در هم می آمیخت ، میگفت : ای مسلمانان نظاره ملکوت زمین وآسمان واعتبار باختلاف مکان وزمان واجبست ، اَوَلَمْ یَنظُروا فی مَلَکُوتِ السَّمواتِ وَ الاَرض ؟(۲)

امّا از محتضران بی بصران نظاره این دقایق و اعتبار بدین حقایق درست نیاید والاّ این غرایب محجوب نیست واین عجایب مستور نه شعر :

سَتُدْرِكُ الكَوْكَبَ الدُّرِّیَّ بِالنَّظَرِ
وَ غُرَّةُ الشَّمسِ لا تَخفیٰ عَلیَ البَصَرِ (۳)

نه صوت عالم آرای آفتاب محجوبست امّا دیده بینند گان معیوبست اگرغرایب آسمانی مضمر (٤) است عجایب زمینی مظهر (٥) است و اگر حمل و ثور (٦) گردون دور وتاریکست گل ونور (۷) هامون پیدا و نزدیك ، اگر میزان و سنبله چرخ بعید و دورست ضیمیران(۸) و سنبل چمن قریب النورست ، رَبِحَ المُوَحِّدونَ وَ خَسِرَ المُلحِدُونَ (۹) آنکه این نبات اموات را نشر (۱۰) تواند کرد ، عظام رفات (۱۱) را نیز حشر تواند کرد ، آنکه از گل سیاه گُل وگیاه بردماند ، احیای این اجرام و اجسام تواند ، قُلْ یُحیِیها الّذی اَنشَأها اَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلقٍ عَلیمٌ(۱۲) خاکسار ونگونسار باد آنکه گوید : این اجزای متفرّق را ترکیبی نخواهد بود واین اعضای متمزّق (۱۳) را ترتیبی نه ، اِنَّ اللهَ یُحیِی الاَرضَ بَعدَ مَوْتِها وَ یُنشِئُ العِظامَ بَعدَ فَوتِها (١٤) . هرآینه این مظلمه را استماعی خواهد بود واین تفرقه را

۱ـ وعده امیدوار ساختن ووعید ترسانیدن . ۲ـ آیا بدیده عبرت در ملکوت آسمانها و زمین نگاه نکردند ؟ . ۳ـ میتوانی ستاره درخشان را بانگاه کردن ببینی و روشنائی خورشید درمقابل چشم مخفی نمیماند . ٤ ـ پنهان . ٥ـ بضم اول وفتح سوم ، آشکار ٦ـ حمل وثور ، نام برج اول ودوم . ۷ـ بفتح اول بروزن ثور ، شکوفه . ۸ـ نوعی از گل . ۹ـ خداپرستان سود بردند وبیدینان دچار خسران شدند . ۱۰ـ برانگیختن بعدازمرگ ۱۱ـ پوسیده وازهم پاشیده ۱۲ـ بگو آنکس که درآغاز آنها را آفرید قادر است که باز آنهارا زنده کند . ۱۳ـ پاره شده . ١٤ـ خداوند زمین را پس از مردن زنده میکند و استخوانها را پس از فوت خلعت هستی می پوشاند .

اجتماعی ، هر ساعی را صاعی (۱) و هر متاعی را مطاعی ، هر فقیری را قفیز (۲) وَ ما ذٰلِكَ عَلَی اللهِ بِعَزیزٍ، (۳) غلام آنم که چشم عبرت گیرد ودل پند پذیردارد وساعتی گوش هوش بمن آرد و از جان بشنود وبداند که این نقش ارژنگ که آفرید و این بساط صد رنگ که گسترید ؟ خاك خشك اغبر (٤) را با مشك و عنبر که آمیخت و عِقدهای اثمار (٥) را از گوشهای اشجار که آویخت ؟ عارض گل را که آب داد و زلف بنفشه را که تاب ؟ در بنفشه وسوسن که تیرگی و روشنائی نهاد ودل بلبل را با عشق گل که آشنائی داد ؟ صحن چمن که نعت (٦) دمن داشت از عَدْن (۷) عَدَن (۸) کنون خوشترست وخاك سیاه هفت اقلیم از هشت جنّات نعیم دلکش تر قصیده :

هوا اکنون نهد بر گلبن از زنگار افسرها صبا اکنون کشد در باغ از شنگرف (۹) چادرها
سحاب اکنون بیالاید کف کلبن بحنّاها نسیم اکنون بیاراید رخ بستان بزیورها
بسان دیدهٔ وامق (۱۰) بگرید ابر بر گلها بشکل عارض عذرا بخندد می بساغرها
گل اندر غنچه پنداری که هست از لعل پیکانها بنفشه درچمن گوئی که هست ازمشك وعنبرها
ز بس غوّاصی باران نیسانی بخاك اندر زمین مانند دریا شد زبس دُرها و گوهرها
سپهدار بهار اکنون کشد در راغ لشگرها خطیب عندلیب اکنون نهد در باغ منبرها
چورهبانان (۱۱) نهد گیتی بباغ اندر چلیپاها (۱۲) چوفر اشان کشد گردون براغ اندر صنوبرها
کنون حالی دگر دارد بخور عشق در دلها کنون فعلی دگر دارد بخار باده در سرها
زخاصیّات این فصل و زتأثیرات این نوبت بجنبد مهر در رگها ، بخارد عشق درسرها

۱ـ کیل وپیمانه وبعضی آنرا تخمین زده اند بچهار مشت از دو کف مرد متوسط که نه بزرگ کف باشد ونه کوچك ۲ـ پیمانه وقفیز معادل دوازده صاع است ونیز بمعنی مساحت معین آمده است (١٤٤ ذراع) ۳ـ این کار برای خدا دشوار نیست .

٤ ـ تیره رنگ . ٥ ـ جمع ثمر ، میوه ها . ٦ـ صفت . ۷ ـ عدن بفتح اول و سکون دوم ، جاوید . ۸ـ بفتح اول ودوم (مقصود این است که صحن چمن که مانند دمن بود اکنون از بهشت عدن بهتر وخوشتر است) ۹ ـ مادهٔ است از سیماب وگوگرد که نقاشان بکار برند . ۱۰ـ وامق نام عاشق وعذرا نام معشوقه اواست .

۱۱ـ تارکین دنیا که از مردم عزلت اختیار نمایند وازاجتماع کناره گیری کنند (دراسلام از این نوع عزلت نهی شده است) ۱۲ـ چلیپا بمعنی صلیب است .

ز بیم صولت بهمن شده نوروز در بستان کند ازغنچه پیکانها، کشد از بید خنجرها

غلام آنم که چون درین بساط بوقلمون وبسیط هامون نظاره کند بداند که این کسوت(۱) شریف که طراز اعزاز صِبغَةَ اللهِ وَ مَنْ اَحسَنُ مِنَ اللهِ صِبغَةً (۲) دارد و هیچ دست تصرّف غالیه (۳) تکلّف بروی صنعت وی نکشیده است و وهم و فهم هیچ صاحب صنعت واستاد بتربیت وترکیب نهاد او نرسیده است

هنگام گل و لاله و ایّام بهار است عالم چورخ خوبان پر نقش ونگار است

نرگس بچمن درصنمی سبز لباس است سوسن بصف اندرپسری سیم‌عذار(٤) است

گل لعل خدّرا رعونتی (٥) در بر که من جمالی دارم وسرو بلند قدّ را نخوتی در سر که من کمالي شکوفه سفید قبا در مهد صبا (٦) پیر شده و در عهد جوانی به پیری اسیر،

پیریش اثر کرده ودر مهد هنوز درعهدهٔ پیری وجوان عهد هنوز

بنفشه خطیب جامه سبز پوشیده وعمامه نیلوفری بر سر نهاده چون متفکّران سر بزانو نوشته وچون مغبونان (۷) سر درپای کشیده. بیت:

چون چنبر عنبرین بنفشه در هم گاهیش قدم فرق و گهی فرق قدم

نرگس چون اسخیاء زر بر دودست نهاده وسوسن چون اولیاء بریکپای ایستاده آنرا دستی بخشنده واین را پائی کشنده.

چون نرگس اگر زرت نباشد در کف برپای بایست همچو سوسن در صف

چنار با بید وقت مجارات (۸) بزبان مبارات (۹) میگوید که مناز و سر مفراز

۱- پوشش. ۲- رنگ آمیزی خدا و کیست که بهتر ازخدا رنگ آمیزی کند (درديانت مسیح بوسیلهٔ آب‌زردرنگی اشخاص را رنگ آمیزی واز گناه پاك میکنند واین عمل‌را تعمید مینامند دین مقدس اسلام برای تطهیر از گناه رنگ آمیزی باطنی یعنی ایمان بخداوند را علت پاك شدن از گناه دانسته واین ایمان بلفظ صبغة الله تعبیرشده است)

۳- عطری است مخلوط از مشك و کافور وعنبر وروغن زیتون. ٤- بکسر اول، گونه

٥- خود آرائی وسر کشی. ٦- بفتح اول، کودکی. ۷- گول خورده ها.

۸- ستیزه کردن. ۹- خصومت ورزیدن، جدال کردن.

که سر تو تا بقدم ما بیش نرسد و شاخ تو تا بشکم ما بیش نکشد که توخنجر کشیده داری وما پنجه گشاده گفت :

خواهی که شوی بسر فلك سای چومن   خنجر مکش و دودست بگشای چومن

سوسن آزاد با بلبل استاد میگوید که ای مدّعی کذّاب وای صیرفی قلّاب (۱)

سی روز ببوئی و فراموش کنی   یکماه نوا (۲) کنی وخاموش کنی

چون من باش که جز بریکپای نپویم وبا ده زبان سخن نگویم که سرّ عشق نهفتنی‌است نه گفتنی وبساط مهر پیمودنی‌است نه نمودنی

از گفتن سرّ تو دهان بر بستم   هرچند که ده زبان چوسوسن‌هستم

بنفشه مطرّا (۳) با لاله رعنا (٤) راز میگوید که تو دل این کار نداری وتن این بار نیاری ببادی از پای در آئی آبی داری و لیکن تابی نداری ، رنگی داری و لیکن سنگی(۵) نداری ، عاشق تاب(٦) دار باید نه آبدار ، مشتاق سنگین باید نه‌رنگین ، هم در عاشقی خامی و هم در معشوقی نا تمام ، گاه چون معشوقان رخ افروخته و گاه‌چون عاشقان دل سوخته .

سر تا سر صورتی و رنگی و نگار   دل چون دل‌عاشقان ورخ چون رخ یار

نمایندهٔ (۷) نه پاینده ، لطیف ذاتی لیکن بی ثباتی ، شعر :

چون سیل ز کوه نا رسیده بدوی   چون دولت تیز نا نشسته بروی

چون من باش که شربت دی چشیده ام وضربت وی کشیده‌ام با چندین خستگی وشکستگی از دل بستگی ذرّهٔ کم نکردم ، هنوز از آتش عشق رخ پر دود دارم و بر ماتم فراق جامه کبود   رباعی .

در دیده نه جز نقش خیالت دارم   هر سو که نگه کنم توئی پندارم

نك(۸) باطن پـر زاشتیاقت دارم   پیراهـن مـاتم فـراقت دارم

۱ـ بفتح اول کسی که پول قلب رواج میدهد . ۲ ـ آواز ، صدا . ۳ـ مصفی‌وآبدار
٤ ـ خود آراء ومستبد . ۵ ـ سنگینی ووقار . ٦ ـ دارای تحمل .
۷ ـ خود نمائی میکنی لکن پایدار نیستی . (۸) مخفف اینك

گل دو رنگ چون عاشقان دلتنگ منافق یکسوی زرد ویکسوی لعل ، باطن دیگر و ظاهر دیگر رنگ برنگ مینماید و مس بزر می‌انداید ، (۱) اگر از وی وفای معشوقان جوئی رخ زرد عاشقان پیش دارد واگر نیاز عاشقان طلبی عارض لعل معشوقان آرد ، شراب ناز در قدح نیاز ریخته وعاشقی با معشوقی برآمیخته نه در معشوقی صاحب جمال ونه در عاشقی صاحب کمال بیت :

چون لاله تهی دست ز بوآمده ئی یاچون گل دورنگ دوروآمده ئی

سمن سپید چون عاشقان بزرگ امید ملوک وار عشق می بازد وسیم سپید در خاك سیاه می‌اندازد وبزبان‌حال‌بامفلسان(۲)باغ ومدبران(۳) راغ‌میگوید که مدّعیان بی‌معنی را دهان پر آتش باد و عاشقان بی‌سیم را شب خوش که هر که را این نسیم باید دست و دامن پر سیم شاید بیت :

چون گل چه کنی زعشق پیراهن‌چاك مانند سمن سیم در انداز بخاك

گل زرد از دل پر درد جواب میگوید که این چه باد پیمائی (٤) و رعنائی (٥) است و این چه فسون (٦) و لاف است و افسانه و گزاف درین رسته بسیم و پشیز هیچ چیز ندهند ما بسی دِرستهای (۷) زر بدین بساط انداخته ایم که این نوامیس (۸) را شناخته ایم بجای دِرمی دیناری دادیم وزبان بدین لاف و گزاف نگشادیم شعر :

دل با شادی ز سیم کی گردد جفت با سیمبران سخن بزر باید گفت

گل سرخ چون گوهر درخشان از کان بدخشان سر برون کرده که آتش درنفت زنید که دولت دولت ماست ونوبت هفت زنید که نوبت نوبت(۹)ماست ، بستان بی‌روح‌ما

۱ـ اندود ، هرپوشش نازکی که تمام چیزی‌را بپوشاند . ۲ـ بی‌چیزها . ۳ـ تیره‌بختان ٤ ـ تند روی . ٥ ـ خودسری واستبداد . ٦ ـ مکر وحیله . ۷ـ بضم اول و دوم و سکون سوم ، مسکوك زری که باشرفی اشتهار دارد و بمعنی مطلق طلا نیز آمده است (برهان) . ۸ـ جمع ناموس ، اصل کلمه یونانی ومعانی‌زیادی دارد اینجا صاحب راز مناسب است . ۹ ـ نوبت بمعنی نقاره که در اوقات معینی مینواخته اند و این عمل درازمنه‌قدیم مرسوم ودفعات آن مختلف بوده است گویند درزمان سلجوقیان در شبانه‌روز بهفت دفعه رسیده است ونقاره چی را نوبتی گویند .

اغبر (۱) است وچمن بی‌بوی ما ابتر(۲)

آنجا که جمال ما جهان آراید خورشید فلك روی بکس ننماید

نیلوفر سبز جامه ، کحلی (۳) عمامه سر از آب بیرون کرده که تاریکان خاکی این چه بی باکیست ، عاشقی نه پیشه شماست وبیدلی نه اندیشه شما ، شما را که قدم در آب نیست ازغرق چه خبر و شما را که فرق در آفتاب نیست ازحرق (٤) چه اثر باری تا ما دل از مهر در آب افکنده ایم ، سپر در روی آب افکنده‌ایم

ازعشق لب لعل تو ای دُرِّ خوشاب چون نیلوفر سپر فکندیم بر آب

بیرون این عجایب و ورای این‌غرایب صد هزار ترجیح وتفضیل‌است واین سخن را هزارشرح وتفصیل که اینهمه در مشکلات وحدانیّت حق‌مستدلاّن (۵) ومعلّلانند(٦) و در انجمن بندگی مُسبّحان (۷) و مُهلّلان (۸)

فَحِکمَتُهُ ما لَها مُدْرِكٌ وَ قُدْرَتُهُ ما لَها غایَةٌ (۹)

اِذا رُمتَ نَصّاً عَلیٰ کَونِه فَفی کُلِّ شیئی لَهُ آیَةٌ (۱۰)

گرهمی در کوی‌وحدت آشنائی بایدت ور همی درمعرفت روی و روائی بایدت

ساکن و جنبندهٔ عالم گواهی میدهند گرهمی بر هستی صانع گواهی بایدت

از وجود این صنایع دیده‌را کحلی‌بساز گرهمی در چشم عبرت توتیائی بایدت

پس گفت ای دوستان زمانی و ای یاران زندانی بدانید که این همه رنگها مشوب (۱۱) است واین همه نقشها معیوب که کأس غرور دنیا را اندك صفاست و این نسیم وزان را باد خزان درقفا ، (۱۲) باش تا سحاب (۱۳) درّ و کافور فرو بیزد و این

---

۱ ـ تیره رنگ ، غبار آلود . ۲ ـ ناقص و دم بریده . ۳ـ بضم اول ، سرمه .
٤ ـ سوختن . ۵ ـ دلیل آورندگان . ٦ـ علت آورندگان . ۷ـ تسبیح گویندگان .
۸ ـ تهلیل گویندگان . ۹ـ کسی نمیتواند حکمت اورا درك کند وقدرت اورا نهایت‌نیست
۱۰ـ اگر بخواهی وقصد کنی که بهستی اوپی ببری درهرچیزی نشانهٔ از وجود خداوند موجود است .
۱۱ ـ غیرخالص . ۱۲ـ عقب سر ، دنبال . ۱۳ ـ ابر (مقصود از سحاب در وکافور ابری است که باران و برف همراه داشته باشد .

واین گلهای صد رنگ پر نگار از شاخهای اشجار فرو ریزد ، لعل رویان باغ رابینی رخساره رنگین برزمین نهاده ولعبتان چمن‌را یابی در خاك خواری‌افتاده ، درختان‌بساتین از رخت و بخت وتاج ودواج(۱) جدا گشته و عندلیب هزار نوا بینوا شده غناءِ سور (۲) و سرور ببکاءِ (۳) غم و ماتم بدل گردیده بزبان حال این مقال میگوید : اُنظُروا یا اَهلَ الاَمصارِ وَ اِعتَبِروا یا اُولِی الاَبصارِ (٤)

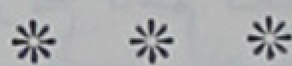
اَینَ الکِرامُ المُؤاخی کُنتُ بَینَهُم بَیِّن لَنا اَینَ مَثواهُم وَاَینَ هُم (٥)

قالُوا قَضَوا نَحبَهُم جِلاً وَ قاطِبَةً لَمّا قَضَی الدَّهرُ بِالآجالِ دَینَهُم (٦)

چون ارتجال (۷) و انتحال (۸) شیخ بدین جای رسید و وصّافی بهار تمام شد و تعییر(۹) خلق عامّ ، پیربر پای خاست وسفره سفررا زادی بخواست گفت خدایش‌بیامرزاد که بی‌آنکه در اطاعت رعونت (۱۰) کند در اسباب استطاعت این غریب را معونت (۱۱) کند ، هریك آنچه داشتند در میان افکندند و پیر آن جمله را در انبان افکند چون خود را با دستگاه کرد روی عزیمت براه آورد . وَ بَعدَ ما تَفَرَّقنا غَرَبَ الشَّیخُ وَ شَرَّقنا (۱۲) .

معلوم من نشد که زمانه کجاش برد در بزم روزگار کجاخورد صاف‌ودرد

دست امل ورا بکدامین‌طرف فکند پای اجل ورا بکدامین زمین سپرد



۱ـ لحاف وبالاپوش . ۲ـ شادی . ۳ـ گریه ، ٤ ـ نگاه کنید ای مردم شهرها و پند بگیرید ای صاحبان بصیرت . ٥ ـ کجا هستند بزرگانیکه مانند برادر با من رفتار مینمودند ، آشکارا بگو که جایگاه آنها کجاست ؟ ٦ـ گفتند همینکه روزگار دین آنها را بوسیله اجل اداء نمود تمام بدرود زندگی گفتند ورخت از این‌جهان‌بر بستند ۷ـ بالبداهه سخن گفتن . ۸ـ سخن دیگری را بخود نسبت دادن (اختلاس سخن) ۹ـ سرزنش وملامت . ۱۰ ـ خود نمائی واستبداد . ۱۱ـ کومك ویاری ، ۱۲ـ سپس از یکدیگر جدا شدیم وپیر پنهان شد .

المقامة الخامسه ، فی اللّغز (۱)

حکایت کرد مرا دوستی که از راه صحبت با من مؤانستی داشت وازروی طبیعت مجانستی که درمبادی عهدبراعت (۲) وتمادی دور خلاعت(۳) که شیطان صبی متمرّد بود وسلطان هوی متشرّد ، (٤) خواستم که دراطراف عالم طوّافی کنم ودرنقود سخن صرّافی، فَعَلِقْتُ بِظَوافِرِ اللّیلِ وَ تَمَسَّکْتُ بِحَوافِرِ الخَیلِ (٥) پس بحسب مراد اجتیاز (٦) اختیار بکردم و کأس (۷) کربت (۸) از دست ساقی غربت بخوردم تا آن زمان که پای از تك وپوی بماند و زبان از گفتگو ملول شد طبع از جستجوی سیر آمد وآب غربت آتش شهوت بنشاند وباد فتور (۹) گرد غرور بفشاند

احداث چرخم ازتك وازپوی سیر کرد   از نعت(۱۰)موی وازصفت روی سیر کرد

دانستم که نهایت حرکت ها آرام است وغایت سفرها مُقام (۱۱) طوّافی اماکن و صرّافی مساکن را اصلی و نصابی نیست و نقله (۱۲) را که صورت مثله (۱۳) است فصل الخطابی(١٤) نه فَاَلقَیتُ عَصَاالسَّیرِ وَقُلتُ الرُّجُوعُ اَلی الحَقِ خَیرٌ (۱٥)

۱ـ لغز در لغت بمعنی چیستان (چیست آن ؟) میباشد ودر اصطلاح بدیع صنعتی است که شاعر اوصاف چیزی را برشمارد وتصریح باسم نکند بطوریکه با امعان نظر خواننده مقصود گوینده را دریابد وفهم لغز ازمعمی آسانتراست زیرا در معمی شاعر حتی اوصاف معنی مقصودرا ذکر نمیکند بلکه مدلول معمی اسمی است از اسماء بطور رمز که ازطریق حروف ابجد وغیره مقصود گوینده کشف میشود .

۲ـ برتری در فضل ودانش . ۳ـ پا بیرون نهادن از حد ادب . ٤ ـ رم کننده .
٥ ـ آویزان شدم بناخنهای شب وچنگ زدم بسم اسبان . ٦ـ گذر کردن . ۷ـ جام .
۸ـ رنج وزحمت . ۹ ـ سستی . ۱۰ ـ صفت . ۱۱ـ بضم میم ، اقامت گزیدن .
۱۲ـ ازجائی بجائی رفتن . ۱۳ـ رسوائی ،گوش و بینی کسی را بریدن .
١٤ـ سخنی که حق را از باطل جدا میسازد و بهمین مناسبت آیات قرآن مجید را فصل۔الخطاب گویند . ١٥ ـ عصای مسافرت بر زمین نهادم وبا خود گفتم بازگشت بحقیقت بهتر است .

روی از موقف و مشعر الحرام (۱) بمسقط الرأس و منبت اقدام (۲) نهادم ، بحکم آنکه از افواه رجال شوارد اقوال و موارد احوال شنوده بودم و از خیار (۳) احرار محاسن افعال دیده واز چمن روزگار گل اخیار چیده ودر حلبه‌های (٤) عرب دقایق فصاحت آموخته و در کلبه های عجم آتش ملاحت افروخته و حقایق مروّت و فتوّت اقتباس کرده ، زبان گزاف گوی دعوی اَنا خیرٌ میکرد ونفس لاف جوی دم اَنا و لا غیر (٥) میزد نخوتی در دماغ متضمّن و رعونتی در طبع متمکّن . پنداری (٦) ، درسر وپنداشتی (۷) درطبع که من صاحب بضاعت (۸) اَدبم و کامل صناعت عجم و عرب . مرا درهر کلام مقالی است ودر هر سخن مجالی بیت :

از فضل هزار گونه باد اندر سر سودای هزار کیقباد اندر سر

بوسائط این مخایل (۹) و وسائل این حبائل (۱۰) بهر جائی از سرمایه خود توانگری مینمودم واز مایهٔ خود پیمانه می‌پیمودم واز نصاب خود نصیبی بیاران میدادم واز صدف خویش دُرّی در کنار همکاران می نهادم تا وقتی در طی و نشر اوراق آن سفر ومدّ وجزر آن بحار پر خطر از دی و بهمن بنوروز و بهار رسیدم و زمام ناقه طلب بزمین کشمیر وقندهار کشیدم ، چون خبایای (۱۱) آن سواد وخفایای آن بلاد بدیدم و در مراتع او بچریدم و زلال (۱۲) مشارع (۱۳) او بچشیدم در تعجّب ترتیب و تفکّر ترکیب آن بسط و قبض وطول و عرض بماندم وآیهٔ قدرت درخلقت ملکوت السّموات و الارض برخواندم دانستم که در عرصهٔ عالم امکان آسایش بسیار است وآرایش بیشمار دانستم که آنچه محاط قدماست اندکی است از بسیار ویکیست از هزار بند پای افزار کربت بگشادم وعصا وانبان غربت بنهادم

۱ـ نام محلی است در مکه معظمه که باید حاجیان اعمالی در آنجا انجام دهند .

۲ـ رستنگاه پاها ، کنایه اززاد وبوم است . ۳ـ گزیده .

٤ـ بفتح حا ، میدان مسابقه ٥ ـ من هستم و جز من کسی نیست . ٦ـ خیال

۷ـ تصور و گمان . ۸ ـ کالا ، متاع . ۹ـ نشانه‌ها وعلامتها . ۱۰ـ دامها .

۱۱ـ گوشه و کنار، پنهانیها . ۱۲ـ بضم اول، آب صاف . ۱۳ـ جائیکه از آن آب برمیدارند ، کوچه وخیابان .

فَقُلتُ لِقَلبی وَ الرِّفاقُ اَفاضُوا تَسَلَّ فما بَعدَ الجِنانِ رِیاضٌ (۱)

بودن را در آن دیار عزم ورأی اقامت جزم کردم ، هر روز از وقت تبسّم صباح تا گاه تنسّم رواح بطریق ارتیاض درآن ریاض می گشتم وطرفی (۲) از آن بساطو گوشهٔ از آن سماط مینوشتم ، تا روزی از مساعدت سعود ومسامحت حدود به پشتهٔ برسیدم ، بالائی دیدم بلند و برفراز وی تنی چند از دست ایّام گریخته ودر پای مدام آویخته چون چشم ایشان بر من افتاد و در آن سعادت بر من گشاد گفتی از کمال ظرف هریك بایمای (۳) طرف (٤) مرا میخوانند وبنور معرفت ائتلاف هریك نسب واصل من میدانند و وصل من بر فصل راجح میخواهند ، طایر روح خواست که شریك آن فتوح شود و با آن جمع در تابش آن شمع همصبوح (۵) عنان قالب در طلب و کشش آمد و زمام قلب درطرب وجنبش شعر :

فَحَرَّکَنی النَّشاطُ وَ هامَ قَلبی فَاِنَّ القَلبَ تَتبَعُهُ النُّفُوس (٦)

چون از کرانه بمیانه رسیدم و زبانهٔ شمع آنجمع بدیدم سنّت اسلام بجای آوردم وبرآن قوم سلام کردم هریك در جواب هشاشتی(۷) نمودند وبشاشتی افزودند از چپ و راست ندای اَهلاً وَ سَهلاً وَ مَرحَباً برخاست . عالم درنضرت (۸) بهار بود و زمین در خضرت (۹) ازهار ، (۱۰) گلبن در رنگ وبوی بود و عندلیب در گفتگوی ، صراحی (۱۱) صباح بر ایشان و اثر راح (۱۲) روح در سر ایشان آتش شرم بآب گرم آمیخته وشیطان هوی از عقال(۱۳) عقل گریخته مفرّح اتحاد همه را یگ مزاج کرده و بقراط اعتقاد همه را یگ علاج فرموده همه درهم پیوسته وبهم بسته ونقش بیگانگی بصورت یگانگی بدل شده

۱ـ بقلب خود گفتم آرام باش که رفقاء دور شدند وبهتر از بهشت بوستانی نیست .
۲ـ بفتح اول وسکون دوم ، قسمتی . ۳ـ اشاره . ٤ـ بفتح اول وسکون دوم ، گوشه چشم . ۵ ـ شراب صبح . ٦ـ نشاط مرا بجنبش آورد وقلبم‌راآشفته نمود ، همانا نفوس از دل پیروی میکنند . ۷ـ شادمانی . ۸ـ بفتح اول ، تازگی . ۹ـ بضم اول ، سبزی . ۱۰ـ شکوفه ها . ۱۱ـ تنك گردن دراز وظرفی که شراب در آن میریختند . ۱۲ـ شراب . ۱۳ـ زانو بند شتر .

بیت :

افروخته بهرطرف از گل چراغها　　چون روی دلبران شده ازلاله باغها

امراض حرص ومایه‌سوداء وداء(۱)عُجب　　بیرون کشیده بادهٔ لعل از دماغها

همه جمال یکدیگر می نگریدند ومقال همدیگر میشنیدند همه با شادی ونشاط پیوسته و بر بساط انبساط نشسته نه چون شیر و پلنگ و خروس در عربده وجنگ و سالوس و نه چون تذرو (۲) و طاوس در بند رنگ و ناموس چون آن آسایش وآرایش روی داد گل‌صحبت بوی‌ودور آن شربت روح پروردر آن مجمع دایره کردار چون دایره پر گار صدر رجال وصف نعال برابر بود ودر آن حرم محترم چون بطحا وزمزم (۳) محفوظ و منحوس و رئیس ومرؤس همبرد و رمارم (٤) وقدح دمادم　شعر :

فَصاحَتُهُم تَفُوقُ عَلىَ الجَرير (٥)　　وَ اَيدِيهِم تَجُودُ عَلىَ الاَيادِی(٦)

اِذا نادَيتَ اَكرَمَهُم سَجايا　　يُجيبُكَ كُلُّ مَن سَمِعَ المُنادِی(٧)

چون نفس در میدان سماع مرکب جانرا تاختن گرفت و از یاقوت روان قوت ساختن لشگر صهبا قصد تاراج دراج عقل کرد و خیل بخار خمر از کئوس بروس نقل کرد ، نقل آن مجلس نقل اخبار ونشر آثار بود وَبقل (۸) مائده (۹) روایت اشعار و حکایت احرار (۱۰) در هر چمنی تماشا کرده میشد و در هر فنّی انشاد وانشاءِ میافتاد نَلتَقِطُ مِن كُلِّ رَوضٍ وَ نَغتَرِفُ مِن كُلِّ حَوضٍ (۱۱) تا برسیدیم بوصف انواع ریاحین و نعت انوار (۱۲) بساتین وترجیعات وترصیعات وغُررهائی که درین معنی گفته اند و دُرَرهائی (۱۳) که در وصف آن سفته اند ما هنوز در آن مقالات و سکر

---

۱ ـ درد . ۲ـ خروس صحرائی . ۳ ـ نام چاه آبی است در مکه .
٤ ـ رمارم بر وزن دمادم یعنی مقابل و پیوسته وپی درپی . ٥ ـ جریر ، یکی ازشعرای بزرگ عرب . ٦ـ فصاحت آنها بر جریر برتری دارد و بخشندگی آنها بالا از تمام بخشندگیها است . ۷ـ اگر کسی‌را که مزایا وسجایای او برتراست صدا بزنی هر کس این‌ندارا بشنود پاسخ میدهد (کنایه ازاینکه تمام آنها دارای سجایای پسندیده‌میباشند)
۸ـ سبزی ، تره . ۹ـ طعام وسفره طعام . ۱۰ـ آزادگان . ۱۱ـ از هرباغی میوهٔ میچیدیم واز هر حوضی کفی میآشامیدیم . ۱۲ـ جمع نور بفتح نون بمعنی شکوفه
۱۳ ـ درر وغرر جمع دروغر میباشند ودرنسخ موجود باسلوب فارسی جمع بسته شده‌اند

آن حالات بودیم که صدای کلامی بهوشهای ما آمد و ندای سلامی بگوشهای ما رسید چون جاسوس سمع بشنید وحاجب (۱) ولایت چشم محسوس بدید پیری بود در زی زینت غربت وهیأت کُربت مُتحلّی بحلیه ذلّت ومتحیّر درتیه (۲) قلّت (۳) خلقانی(٤) در بر و خرقهٔ بر سر شعار و دثار او خرقه وخلقانی بود وزاد وراحله او عصا وانبانی، بزبان تضرّع (۵) وبیان تخشّع (٦) گفت : ای بحور(۷) فتوّت و ای بدور(۸) مروّت هَلْ فی ظِلالِکُمْ سِعَةٌ وَ هَلْ فی نَوالِکُمْ دِعَةٌ (۹) درین سایه ساعتی توان غنود و درین پایه لحظهٔ توان بود که مطیّه (۱۰) روح بعصائی گران نشود و سفینهٔ نوح بانبانی تفاوت نگیرد ، چون این گفت بسمع جمع رسید و هریکی این مقـالت بشنید زبان هریك باجابت اعلام استقبال کرد وپیر را اکرام واجلال هریك باشارتی بشـارتی فرمود و بکنایتی عنایتی نمود گفت بیا و در آ که بساط یگرنگ است و باده یگ سنگ . بیت :

در کوی خرابات و سرای اوباش　　　منعی نبود درآی وبنشین و بباش

پیر در زاویهٔ نزول کرد و خودرا بخود مشغول و باستراق (۱۱) سمع گفت(۱۲) آن جمع میشنید وبدیده دزدیده در هریك مینگریست حُلّه حیله می‌تنید و خرده بخردی بر می‌پیچید در آن میان یکی از یاران با یکی از همکاران مجاراتی میکرد و در صفت بهار و نعت ازهار مباراتی مینمود تایکی از منتظمان آن جمع ومقتبسان (۱۳) آن شمع که اهل آن صناعت وصاحب آن بضاعت بود فرمود که درین معنی گفته دانائی وبینائی یاد دارم وهم اکنون بیارم　　　بیت :

۱ـ پرده دار . ۲ـ بیابان . ۳ـ فقر وپریشانی . ٤ ـ لباس کهنه . ۵ ـ زاری . ٦ـ فروتنی . ۷ـ دریاها . ۸ـ جمع بدر وآن مرحله کمال ماه است یعنی ماه شب چهارده . ۹ـ آیا درزیرسایه های شما گشایش‌وازپرتو عطای شما آسایش‌حاصل‌است ؟ ۱۰ـ مرکوب وشتر سواری . ۱۱ـ گوش کردن پنهانی بسخن کسی . ۱۲ـ مصدر مرخم بمعنی گفتن . ۱۳ ـ اقتباس چراغ از چراغ افروختن ، اخذ چیزی یا مطلبی از دیگران .

چیست آن آسمان پر ز نجوم — وانجم آن بشکل دیگر گون
لذّت عیش در برش موقوف — دیدهٔ عقل بر رخش مفتون
سرخ و سبز وسیاه و زرد و بنفش — بی قلم نقش او چو بوقلمون
ماه و مهرش ز دور گردون بیش — وانجمش از نجوم چرخ‌فزون (۱)

پس از آن پایه بقوّت سرمایه بتفاصیل معضلات و تماثیل مشکلات آمدند و جنس دیگر از الفاظ القاءِ کردند و بسمع انصاف اصغاء افتاد وآن تعبیه (۲) تعمیه (۳) بی‌تسمیه(٤) در میان آمد بیت :

چیست آن خوب لعبت ساده — نور رخسار دلبران داده
پیش‌ازوقت خویش آیدوخویش — بدو روز و دوشب فزون زاده
راست بر گونهٔ پیاله لعل — مانده در قعرش اندکی باده(٥)

پس برین قطعه از آن جمع نوای تحسین و آفرین بر خاست و هریك این ابیات‌را باز خواست تا این ابداع و اختراع در اسماع وطباع جای گرفت ناگاه ازآن زاویه پیر منزوی زبان معنوی بگشاد و گفت : ای بحور ذرّیت وای بدور حرّیت این طرب از کدام رودست واین رقص بر کدام سرود . مل (٦) بی‌خمار و گل بیخار که دیده است ونوحه بی غم و خروش بی‌ماتم که شنیده‌است ؟ صبح صادق ازشب غاسق (۷) پدید است و این قفل را هزار کلید بالای این نظم بدین شگرفی نیست و نشیب این سخن بدین ژرفی (۸) نه اَینَ اَنتُمْ مِنَ المُعضِلاتِ المُشکلاتِ وَالسّایِراتِ الدّائِراتِ وَ المُقفَلِ المُغفَلِ (۹) نظم را طبقات است وشعر را درجات بعضی معلوم است وبعضی مبهم بعضی مقفّل است وبعضی مغفّل ، نوعی است که آنرا ذوالشرفین خوانند وجنسی که آنرا ذوالطرفین گویند شعریست که آنرا متشابه الاجزاءِ و متناسب الاعضاءِ دانند

۱ـ در این اشعار اوصاف بهار ومناظر زیبای بوستان وجلوه شکوفه ها بیان شده است
۲ـ آماده کردن . ۳ـ مصدر باب تفعیل یعنی مطلبی را بطریق معمی ذکر کردن .
٤ـ نام بردن . ٥ ـ ظاهراً این معمی‌مربوط بمحاق میباشدکه قریب دو روز ودوشب ماه از انظار مستور است . ٦ـ بضم اول شراب . ۷ـ تاریك . ۸ـ عمیق .
۹ـ شما را با مطالب مشکل‌که باب فهم آن بر روی شما قفل شده وازدرك آن غافل هستید چکار ؟

در تحت هریك کانیست و بیان وجولان هریك را میدانی و معرفت هریك را معیاری و میزانی نه هر که سخن‌تواند گفت درّ تواند سفت نه بیشتر این ابکار (۱) آنست که در خدر (۲) افکار نهفته است و نا دانسته و ناخوانده و نا گفته است اگر شما را از این ترصیع مرصّع تاجی باید و از این تعبیر ملمّع (۳) دواجی فَاَنَا خَطیبُ الخُطَباء وَ صاحِبُ صَنعَةِ الصَّنعاءِ (٤) اینك خطیب خطباءِ و عندلیب صفا با شماست ودر عالم علم بخل وشحّ (٥) نیست و اناءِ (٦) فضل بی تقطّر و ترشّح نه اگر میخواهید پیرایه بکارت ازین مخدّرات بستانم و برهنه شان در یك جامه خواب با شما بخوابانم و گره محکم هریك بگشایم و این شموس وبدور را بشما بنمایم ، چون پیر غیور سور آنسور برخواند و آن غُرر دُرَر بر فشاند هریك در مقام تحیّر بماندند و در ترفّع آن درجات هریك ازبضاعت مزجات‌خود خجل‌شد واز دهشت آن حالت وشدّت آن مقالت وجل (۷) گشت جمله بسؤال نوال پیش آمدند دست نیاز دراز کردند و گفتند اِنعام نا تمام عادت کرام (۸) نیست واین سخن را هنوز الزام نه وشراب بی‌سکر شکر را واجب نی فَابسُطْ لَنا هذَا البِساطَ وَ اهدِنا اِلیٰ سَواءِ الصِّراطِ (۹) پیر گفت : بِشَرطِ الغَوْثِ فی هذَا البُؤسِ وَ العَوْنِ عَلَی المَطعُومِ وَالمَلبُوسِ اَعینُوا اَعانَ اللهُ عَلَیکُمْ وَ اَحسِنُوا کَما اَحسَنَ اللهُ اِلَیکُمْ (۱۰) جمله لبّیك اجابت زدند و گفتند تن و آنچه در وی است فدای تست وسر وآنچه بر وی است بپای تو پیر بدین جواب متبسّم ومتبسّم‌الاسنان شد (۱۱) ودرمیدان بیان آمد و گفت که معضلات ومشکلات شعر تازیان

۱ـ جمع بکر ، دوشیزه و مجازاً در هرمطلب تازه یا فکری که بخاطر دیگران خطور نکرده استعمال میشود . ۲ـ پرده و حجاب و بمعنی هودج هم آمده است .
۳ـ ملمع درلغت بمعنی درخشان است ودراصطلاح بدیع کلامی است که ازعربی وفارسی تلفیق شده باشد . ٤ ـ من خطیب خطیبان ودر شعر بلیغ وماهر و استادم . ٥ ـ بخل ٦ـ ظرف . ۷ ـ ترسان . ۸ـ اشاره بکلام مشهور الاکرام بالاتمام است . ۹ـ این بساط را بگستر وما را براه راست هدایت کن .ن ۱۰ ـ بشرط آنکه دراین تیره بختی مرا فریاد رس باشید وبرخوراك ولباس یاری دهید ، مرا یاری کنید همانطوریکه خدا شمارا یاری کرده است وبمن احسان نمائید همچنانکه خداوند بشما احسان کرده است .
۱۱ ـ دندانها .

آنست که لغات شموس(۱) وشرود(۲) والفاظ وحشی نا معهود بکار دارند چنانکه شعر لبید (۳) و اعشی وائلی (٤) که از آنجملهٔ اشعار جاهلی است و باز مشکلات و معضلات پارسیان آنست که معنی آن جز بتأمّل بسیارو کثرت افکار نتوان دانست چنانکه گفته‌اند:

پیوسته زین سه یار طلب رنگ وبوی خویش
بی این سه در جهان نبود هیچ رنگ و بوی

بـا یـا ر لعل روی و بت زرد چهره بـاش
از عون آنکـه هست همیشه سپید روی

در حلّ وعقد حادثه که گاه پیش نه
آنرا که او سیاه دل است و سپید موی

و نظم سایر آن است که از دهان بدهان و زبان بزبان میگردد گاه پیرایهٔ طبلهٔ(۵) طوّافان(٦) وگاه سرمایه نقد صرّافان، بیاضش دردیده‌ها سواد بود وسوادش در سینه ها بیاض و نظم دایر آنست که از پای بسر واز خانه بدر نشود نه روایت راویان را شاید ونه حکایت حاکیان را چنانکه گفته اند:

أَلَم تَرَ أَنَّ شِعرِی سارَ عَنِّی   وَشِعرُكَ حَولَ بَیتِكَ یَستَدِیرُ(۷)

دیده عقل در وی ننگرد وقدم تمیز دروی نسپرد وازین جنس بسیار است وازین نوع بیشمار که نه محفوظات مميّزان عهدست و نه ملحوظات مبرّزان وقت که ذکر او تطویل بلاطائل (۸) است و تفصیل بی نائل دَعْ هذا الحَدیثَ وَذِکرُ الحَدیثِ

۱- بفتح اول وضم دوم سر کش وغیرمأنوس . ۲- بفتح اول وضم دوم رمنده وغیرمأنوس
۳- بفتح اول و کسر دوم ، ابوعقیل لبیدبن ربیعه عامری از اشراف شعراء اواخرجاهلیت وظهور اسلام است که تا زمان خلافت معاویه درقید حیات بود و ۱۳۰ سال عمر کرد .
٤ - ابوبصیر میمون اعشی بن قیس یکی از شعراء بزرگ عصر جاهلیت است ونسبت اوبیکر بن وائل منتهی میشود واو اولین شاعری است که برای تحصیل صله شعرسروده والفاظ فارسی در شعرخود داخل کرده است . ۵ - طبق چوبین بزرگ . ٦- خوار بار فروشان دوره‌گرد. ۷- آیا نمیبینی که شعر من مرا بهمه جا سیر داده وشعر تو در اطراف خانه ات دور میزند (یعنی از حول وحوش خودت قدم فراتر ننهاده‌است)
۸- طول دادن بیفایده .

خَبیثٌ . (۱)

معنی مقفّل آنست که بی مفتاحی نکشاید و بی مصباحی روی ننماید و تا خواننده شرط آن نداند سرّ آن صنعت را ادراك نتواند یکی از آن جمله آنست که بیتی بتازی بنویسی بی عجم و اعراب و دیگری هم در پهلوی او پارسی بر آن وزن و میزان چون برخوانی هر دو یکی باشد و آن تازی پارسی و آن پارسی تازی برتوان خواند .

سسدی رمانی ىفکر حدسی همی ىىد ىر دار داىه ىور (۲)

و هم ازین جنس معضلات نوعی دیگر است که آنرا مقلوب خوانند و این ترکیب دشوارتر است پارسیان را بحکم تنگی لغت وتازیان را آسان تر است بحکم کثرت آلت و حریری بدین منوال قطعهٔ آورده است وبرین نسق بتکلّف نظمی کرده :

أَسِ أَرْمَلا اِذا عَرا وَارْعَ اِذِ المَرْءُ أَسا (۳)

وهیچکس در پارسی مصراعی بیش نگفته است من ازتعریك(٤) قریحت و تحریك طبیعت یک بیت تمام آورده ام ودردیگری توقّف کرده‌ام تا کی اتّفاق افتد بیت :

---

۱ ـ ازاین حدیث در گذر که یاد آن نا پاك است . ۲ـ متأخرین این صنعت را ذولغتین مینامند و بعضی ازشعراء بتکلف بیتی منقوط باین اسلوب گفته ومعنی را فدای لفظ نموده‌اند دو نسخ مختلفی که دردسترس بود توضیحی درباره شعر بالاداده نشده ومعنای محصلی که با هر دو زبان فارسی وعربی مناسب باشد بنظر نرسید ، سلمان ساوجی بیتی گفته که بهر دو زبان خوانده میشود و هرچند خالی از تکلف نیست لکن قابل فهم میباشد و آن شعر این است :

باد جنانی جان بهاری آب روانی سد قراری

که معنی آن بفارسی معلوم است و اگر بخواهیم مطابق ترکیب عربی بخوانیم باید کلمات بادَ وجانَ وآبَ ورَوانِی و سَدَّ را بصورت فعل ماضی تلفظ کنیم ومعنی چنین میشود : هلاك شد دل من و سیاه شد شکوفه من برگشت روایت کرد مرا و بست قرار وآرام مرا . ۳ ـ عطا کن شخص فقیر را هرگاه پیدا شود ورعایت کن مرد را در وقتیکه بتو بدی میکند ، (در بعضی از نسخ تمام اشعار حریری ذکر شده در نسخه خطی آقای سعید نفیسی فقط همین یك بیت شعر نوشته شده است) . ٤ـ گوشمال دادن .

شکر بترازوی وزارت برکش   شو همره بلبل بلب هرمهوش(۱)

و این در صنعت بیش آنست که هر مصرعی را جدا بتوان خواند ومقلوب بتوان راند ومغفل آنست که متعرّض معشوقی معیّن نیست در غزل و متعلّق ممدوحی مبیّن نیست درمدح واین معنی تازیان راست نه پارسیان‌را وشعراءِ جاهلیّت گفته‌اند، مصرع : اِنَّ القَصائِدَ شَرّها اَغفالها (۲) و ذوالطرفین و ذوالشرفین نیز هردو یکی است، و حریری دو بیت آورده است در مقامات خود ومن نیز دوبیت آورده ام   بیت :

بتازی وترکی بتازی ازین پس   چو برحلبهٔ عشق لختی بتازی

ببازی‌دراین کوی آخردل‌وجان   اگرچه‌در آئی‌دراوّل‌ببازی(۳)

و امّا متشابه الاجزاءِ ومتناسب الاعضاءِ آنست که من درین دو بیت گفته‌ام که هردو را مقرّر ویکسان بتوان خواند بدین نسق بیت :

ای جهان ازتو شیرنر دربر   روزگار از تو یافته هرسر

ای جهان ازتو سیرتر دربر   روزگار از تو تافته هرسر

چون فوج موج آن دریا باوج سما کشید ومدّ آن سیر بحدّ ثریّا رسید اصحاب اقتراح اقداح بینداختند و بر وفق شرط جامه و عمامه در میان نهادند و شیخ را بزبان اعتذار بنواختند و با بینوائی خود در ساختند و آنچه داشتند در وی انداختند بدانستند که گفتن گزاف حرفت مُردان (۴) است ولاف زدن نه کار مردان پس هریك از آنچه

---

۱ ـ در نسخه خطی آقای‌سعید نفیسی‌این عبارت‌نوشته‌شده (نز کین مرگ‌یار   رای‌گرم نیك زن) بعضی دیگر باین‌شعر که‌گوینده آن معلوم نیست استشهاد کرده اند :
(با رخش وه نیز میدیدیم زین هوش خراب
باز اگر میبرد بارم را بدر بی مرگ از آب)
و غالباً این قبیل اشعار فاقد ارزش معنوی است ومعانی فدای الفاظ شده وشاعر جز ترکیب الفاظی که مغلوب هم خوانده شود منظوری نداشته است .

۲ـ بدترین قصاید آنستکه فهم معنی ازآن مشکل باشد .   ۳ـ این صنعت‌را باصطلاح بدیع رد العجز علی الصدر می نامند وبیشتر شعراء از روی قریحه یابتکلف این صنعت را در اشعار خود بکار برده اند ودر بعضی موارد شعر را جالب وجاذب مینماید .

۴ـ جمع امرد ، پسران ساده .

داشت در میان نهاد وپیر جمله را در انبان آفتاب وار روی بمغرب آورد وثریّا وار قصد دیار یثرب (۱) کرد چون خود را با دستگاه کرد روی براه آورد .

بیت :

از بعد آن زمانه ندانم ازو چه خواست — چرخش ز حادثات بیفزود یا بکاست

از کرّ وفرّ بخت بعزّ (۲) ماندیا بذُلّ (۳) — در جستجوی رزق بچپ رفت یا براست

المقامة السادسة فی الجنون

حکایت کرد مرا دوستی که دل بمحبّت او نیازی داشت و جان بصحبت او اهتزازی (٤) که وقتی از اوقات که ایّام صبی (٥) چون نسیم صبا برمن بگذشت وفرّاش روز و شب فراش عیش و طرب در نوشت ، (٦) ارغوان عارض زریری (٧) شد و تابخانهٔ جوانی بخنق کده (٨) پیری بدل گشت و مشك (٩) شباب بکافورشیب محجوب شد وموی قیری ببیاض پیری معیوب ، شب جوانی را صبح پیری بدمید و لشکر زنگ از سپاه روم برمید .

اطراف عارضی که چو پر غراب بود — از جور دور چرخ چو اطراف باز شد

وآن جامهٔ که تبتّی اورا طراز (۱۰) بود — از دست روزگار رباحی (۱۱) طراز شد

وآن خسروشباب که با برگ وساز بود — از کرّ وفرّ حادثه بی برگ وساز شد

۱ـ یکی از نامهای مدینه طیبه .

۲ـ بکسر اول ، عزت . ۳ـ بضم اول ، خواری . ٤ ـ جنبش وشادمانی .

٥ ـ بکسر اول ، کودکی . ٦ ـ درهم بپیچید . ۷ـ نام گیاهی زرد رنگ که جامه را بدان رنگ کنند . ۸ ـ تابخانه خانهٔ راگویند که در آن بخاری و تنور باشد و خنق معرب خنك و کده پساوند است ، مقصوداین استکه حرارت جوانی بسردی پیری بدل گشت ۹ ـ (موی سیاه ایام جوانی تشبیه بمشك و موی سفید زمان پیری تشبیه بکافور شده است . ۱۰ـ حاشیه جامه . ۱۱ ـ بفتح اول ، نوعی از کافور (کنایه از اینکه موی عارضی که سیاه بود مانند کافور سفید) .

اکنون مرا که شام جوانی صبوح کرد | شبهای رنج چون شب یلدا (۱) درازشد
رنج مجازئی که مرا بُد یقین نمود | عشق حقیقتی که مرا بُد مجاز شد

با خود گفتم : لا عَیبَ بَعدَ الغَیبِ وَ لا عُذرَ بَعدَ الشَّیبِ ، (۲) بعد از پند پیری جز بند اسیری نبود که فزون از صد درنگی (۳) نیست و ورای سپیدی رنگی نه که باد پای پیری اگرچه بشتابد گرد لاشه خرجوانی درنیابد وحکماء گفته اند که زهرجوانی ازراح (٤) پیری با سرور تر است ورواح (٥) جناح جوانی از مصباح صباح پیری پر نورتر که آن سواد چون سایهٔ نوروز سازنده است و این بیاض چون آفتاب تموز سوزنده .

عیبی است درمشیب بعالم درون بزرگ | عیشی است درشباب بگیتی درون عظیم
خود آنزمان کجاست که تن را و عیش را | سستی نبود همدم و پیری نبد ندیم
عهدی که میفشاند درخت صبی ثمر | وقتی که میوزید ز باد صبا نسیم
آندم که بود عیش خداعت سیه طراز (٦) | آنگه که بود عهد جوانی سیه گلیم
زان پس که بردرخت جوانی و کودکی | در جامه مشك ناب همیریختم مقیم
اکنون بوقت آنکه برم شانه سوی موی | درشانه می پدیدشود رشته های سیم (۷)

شعر :

عِذارُ (۸) العُمرِ فی حُلَلِ الحِداد (۹) | وَعیشُ الطَّیشِ فی حِبرِ السَّوادِ (۱۰)

۱ـ نام درازترین شبهای زمستان . ۲ـ پس ازغایب شدن ذکرعیب و بعد از رسیدن پیری عذر جایز نیست .

۳ ـ فزون از صد رنگی نیست : ظاهراً مقصود این است که وقتی سن انسان بصد رسید دیگر امیدی ببقاء دراین جهان نمیباشد ، و ورای سپیدی رنگی نه : یعنی آخرین مرحله عمر سپید شدن مو میباشد . ٤ـ شراب . ٥ـ شبانگاه (کنایه از تاریکی شب)

٦ ـ حاشیه وسجاف لباس که باعث زیبائی آن میشود و بمعنی مطلق زینت هم استعمال میشود . ۷ ـ رشته های سیم : کنایه از موهای سفید است .

۸ـ صورت ، خوشگذرانی . ۹ـ لباس سیاه . ۱۰ـ عمر لذت بخش درزیور جامه سیاه و زندگی فرح انگیز دررنگ سیاه است (سیاهی در این شعر وامثال آن کنایه ازجوانی است ازقبیل ذکر لازم و اراده ملزوم زیرا موی سیاه ملازم با جوانی است .

وَ لَولا فِی السَّوادِ مِنَ التَّناهی(۱) لَما مُدِحَت عُیُونٌ بِالسَّوادِ (۲)

دانستم که روز اعتذار واستغفار است نه وقت اصرار واستکبار ، خواستم که زهر کبائررا بتوبه تریاك (۳) کنم وتن آلوده را بغسل آب زمزم پاك ، زاد و راحله بدست آوردم و با قافله روی براه آوردم شعر :

وَ قُلتُ اُقیمُ بِاُمِّ القُری فَفِیها لِکُلٍّ نَزیلٍ قِرَی

وَ اَقصِمُ ظَهرَ المُنَی فی مِنی وَ اَکسِرُها قَبلَ کَسرِ القُرَی(٤)

چون عاشقان بررنگ و بوی و چون دلشدگان در تك وپوی میرفتم و منازل متبرّك و مراحل مبارك را بدیده میرفتم و شنیده را بدیده مخمّر میکردم و اسمار (۵) را باختبار (٦) مخبّر ، تا بشهر همدان پای افزار غربت بیرون نکردم وعزم اقامت و سکون نه ، امّا چون بلد امن و سلامت دیدم رای اقامت گزیدم تا بدان شهر طبع کشایشی یابد ومطیّه نفس آسایشی، عالم هنوزخضرت ربیعی داشت وجهان نضرت‌طبیعی، گفتم روزی چند از نوائب حیلوله (۷) کنم و برین بساط قیلوله (۸) و نیز ستوران را میعاد بار نهادن بود ووقت بهاردادن (۹) چون عزم توقّف واستدامت مصمّم شد ورأی اقامت مقرّر ومستحکم گشت عزم طوف و گشت کردم و روی بصحرا و دشت آوردم و هر روز از راهی تازه بدروازهٔ میشدم وهر دم بجستجوئی بمحلّتی و کوئی میرفتم تاروزی جمعی دیدم بسیار و خلقی بیشمار برصوبی معیّن میدویدند و با یکدیگر میگفتند و میشنیدند ومعلوم نمیشد که دویدن را سبب کمست و در آن تك و پوی عجب چیست ؟ تا پیری را بگوشهٔ باز کشیدم وصورت حال از او پرسیدم گفت اینجا برنائی (۱۰) است

۱ـ رسیدن بحد کمال . ۲ـ اگر سیاهی مطلوب و واجد کمال نبود چشم را بسیاهی نمیستودند . ۳ـ پاد زهر یعنی ضد زهر . ٤ـ با خود گفتم درمکه اقامت اختیار میکنم زیرا هر کس آنجا وارد شود مردم اورا نوازش و مهمانی میکنند و پشت‌آرزو را در « منی » میشکنم قبل از اینکه آرزو پشت مرا بشکند (قری : در مصراع اول بضم قاف ودر مصراع دوم بکسر ودر مصراع چهارم بفتح میباشد) ۵ ـ افسانه ها . ٦ـ آزمایش . ۷ـ مصدر جعلی بمعنی حایل شدن . ۸ـ خواب نیمروز . ۹ـ بهاردادن ، شکفتن گل وشکوفه . ۱۰ـ بفتح وضم اول جوان .

تا مدّتی است که غرق سودائی (۱) است و امروز یکبارگی شیدا شده است و علامت عشق دروی پیدا بعد از آنکه بسیار پندش دادند امروز بضرورت بندش نهادند اینک چون نگارستان در بیمارستان نشسته است ودست و پائی بغلّ وبند بسته وبواسطهٔ بند عشق از همه بندها رسته روی ورأی بدان جهت آوردم وقصد آن بقعه کردم چون بدان بنای همایون وعمارت میمون رسیدم پای از آستانه در میانه نهادم، تختی دیدم لطیف و آراسته و برنائی ظریف بر وی نشسته مدهوش و خاموش، ممتحن ومتفکّر، متحیّر و متغیّر دیده از وی ترفّع اصالت میدید (۲) و بدماغ از وی تضوّع (۳) ایالت میرسید قدمی در قید و انکال (٤) و دست در سلسله واغلال (٥) اشکی چون مروارید برعارض چون کهربا میبارید واین چند بیت دل گداز بآواز نرم وساز گرم میگفت:

یا غُلَّةَ الشّوقِ فی أثناءِ أغلالی ● لاتَرْخَصینی فَمِثلی یُشتَری غالی (٦)

هذا غُلُوُّکُم فی احتِساءِ دَمی ● وَإنَّنی فی هَواکُم عاشِقٌ غالی (٧)

شعر:

همه عالم حدیث رتبت والای من بودی
اگر پیراهن وصل تو بر بالای من بودی

اگر شایسته بند تو بودی پای من یکدم
سر گردون گردنده بزیر پای من بودی

چنین سودائی و مجنون نماندی عاشق ازهجرت
اگر وصل تو را یکشب سر سودای من بودی

زآهن صبر اگر کشتی گزیدی خرد وبشکستی
گرآن کشتی دمی در موج این دریای من بودی

۱ـ دیوانگی، یکی ازاخلاط بدن. ۲ ـ ترفع اصالت میدید، یعنی بزرگی وبلندی مقام اورا مشاهده میکرد. ۳ـ بوی‌خوش (کنایه ازاینکه امیرزاده و فرمانروا بنظر میرسید) ٤ ـ درقید کردن. ٥ ـ جمع غل بتشدید لام، نوعی ازقید. ٦ـ ای‌سوزش شوق که در میان غل وزنجیر خود نمائی میکنی مرا ارزان نفروش که مرا ببهای گران خریداری میکنند. ۷ـ در بیرون آوردن خون از رگهای من زیاده روی میکنید و همانا من نیز درعشق ورزیدن بشما زیاده روی مینمایم.

غمام(۱) روز نوروزی بجز غمها نباریدی
اگر فیض غمام از چشم خون پالای من بودی

چون ساعتی زار بگریست چشم باز کرد و در ما نگریست پس یك یك را همی دید و در روی هر یك خوش خوش میخندید چون نظر در من انداخت بعکس آئینه دل مرا بشناخت ، گفت ای پیر باآشنائی دل درین آشیانه آمدهٔ یا چون دیگران بنظاره دیوانه؟ گفتم ای جوان ممتحن (۲) و مفتتن (۳) میان دلها بیگانگی نیست و درسیمای تو اثر دیوانگی نه این چه حالت ناستوده است واین چه مقالت بیهوده ، ای ازعقل هشیارتر خانه صبررا چرا پرداختهٔ وای از روح سبکبار تر با بند گران چرا درساختهٔ ؟

گفت شیخا سلاسل (٤) و قیود مکافات تجاوز حدود است هر که پای از دایره سلامت وخطّ استقامت بیرون نهد بار ملامت وغرامت بکشید واین آن‌سخن‌است که‌حکماء گفته اند که چون پا از دامن گلیم بگذرد سرمای دی وبهمنش بفسرد که حدّ حریم بر قدّ گلیم مرد است هر پای که در راه ارادت آید واز حدّ گلیم زیادت شود بندش کنند و بحمّالی آهن و پولاد خرسندچنین دانم که تو از این رایحه بوئی نبردهٔ ودرین‌جایگاه گوئی نزدهٔ ما درین غم شادمانه ایم و درین بند دربند شکرانه ربـاعی :

جان کیست که‌اورنج گزند تو کشد تن کیست که آسیب کمند تو کشد
دستم چو کمانهای بلند تو کشد بر پای دهم بوسه چوبند تو کشد

پس گفت ای پیر اَلجُنُونُ فُنُونٌ وَ العاشِقُ زَبُونٌ (۵) ندانستهٔ و دریافت این دقیقه نتوانستهٔ اگر خواهی بدانی‌ردای تکبّر بیفکن وساز نخوت بشکن وبی‌ترفّع و تقدّم کودك وار بزانوی تعلّم بنشین تا از مجانین بیمارستان قوانین اینداستان‌بیاموزی که در اَلجُنُونُ فُنُونٌ معانی دقیق و اشارات رفیق بسیاراست بدانکه بعضی‌ازاین‌علّت مبکی (٦) است ونوعی مضحك وجنسی ازین مرض مقویست وجنسی مهلك بعضی موجب

---

۱ - ابر . ۲ - بلا رسیده ، مصیبت دیده . ۳ - فریفته . ٤ - جمع سلسله ، زنجیرها
۵ - جنون دارای انواع واقسام مختلف وشخص عاشق نادان میباشد . ٦ - اسم‌فاعل از باب افعال ،گریه آور .

سکون و قرار است وبرخی موجب اضطراب وفرار ، هیچ علّت چندین شعب و زوایا و عُقَد (۱) و خبایا ندارد و عاشق زبون آنستکه هر که را با سر داره (۲) تهمت عشق گرفتند سُخره عالمیان وضحکه آدمیان گردد اَلزّبُونُ یَفرَحُ بِلاشَیئی (۳) بخیال خرسند شدن وبمحال در بند شدن غایت زبونی ونهایت سرنگونی است .

خرسندم اگرسال بسالت بینم در عمر اگر شبی خیالت بینم

ندانستهٔ که اگر هشیاری مفرّ فضل است دیوانگی مفرّ عقل است هر که از صحبت عشق نپرهیزد در حریم عقل چگونه گریزد ، با عقیله (٤) دیوانگی نشستن بهترازهزار پیرایه عقل بر خود بستن که اگر حکما کمال هنر را بیعقلی نشناختندی عصارهٔ انگور را سرپوش قدح عقل نساختندی . بیت .

تا عشق ز عقل داد بیگانگیم من عاشق خاك کوی دیوانگیم

از صحبت مدّعیان عالم عقل جز در حجره بیدلی نقل نتوان کرد و از کیمیا فروشان بخردی جز در کنج افلاس بیخردی نتوان گریخت .

شعر :

اِلیٰمَ نُراعِی العَقلَ وَالحِجرَ وَالحِجیٰ
وَ قَلبِی بِذِکرِ العامِرِیةِ مَفتُونٌ (٥)

وَیا مُدَّعِی العَقلَ المُبَرَّزَ فِی الوَریٰ
اَلا فَاجتَنِب دَعواكَ اِنَّكَ مَغبُونٌ (٦)

۱ـ جمع عقده ، گره ها ۲ـ در بعضی نسخ سرداوه ضبط شده وتقریباً معنی هر دو لفظ یکی است وبمعنی قافیه شعر و سجع میباشد . ۳ـ شخص نادان بهیچ خوش است .
٤ـ زن گرامی وهرچیز گرامی . ٥ ـ تا چه زمان میتوانم از عقل و درایت پیروی کنم وحال آنکه دل من فریفته یاد محبوب (از بنی‌عامر) میباشد (اصل الی م ، الی‌ما بوده هرگاه بعضی حروف جاره داخل ماء استفهام شوند جایز است الف آن حذف شود مانند لِمَ تَقُولُونَ ما لا تَفعَلُونَ)
٦ـ ای کسی که در میان مردم ادعای عقل داری آگاه باش و از این دعوی بپرهیز زیرا در این ادعا گول خوردهٔ .

وَلَمّا رَأیتُ العقلَ أخلَقَ بُردَةٍ
تَجانَنتُ حتّی ظُنَّ أنّی مَجنُونٌ (۱)

شعر :

از کوی عقل بگذر و دیوانگی گزین — با صورت حماقت همخوابگی گزین
خواهی که آشنا نشوی با هزار غم — از هرچه عقل گوید بیگانگی گزین
خواهی که رنج بینی دربخردی گریز — خواهی که غم نیوشی(۲) فرزانگی گزین

پس گفت ای پیربدانکه این صورت بند که می بینی علّت نواخت و تشریف است و طارق (۳) عالم تخفیف و ناسخ بندهای تکلیف هر که را این بند تشریف برنهادند هزار بند تکلیف از وی فروگشادند لا یَجمَعُ اللهُ بَینَ الخُسُوفِ وَالکُسُوفِ (٤) بر هر پائی که این بند مخالف طبیعت بگماشتند صد بند موافق شریعت ازوی برداشتند که وضع بند براقدام بارفع قلم احکام برابر میرود که یگدل دو گزند نکشد ویکپای دو بند نبرد اِنَّ اللهَ لایَظلِمُ مِثقالَ ذَرَّةٍ (۵)

رباعی

کی پست شود آنکه بلندش تو کنی — شادان بود آندل که نژندش(۶) تو کنی
گردونِ سرافراشته صد بوسه دهد — هر روز بر آن پای که بندش تو کنی

بند بر پای تاجداران نهند و سلسله بر گردن عیّاران (۷) بندند هر کرا چنین تاجی بر سر نشاید چنین بندی برپای نباید ، شیر را که اسیر کنند تدبیر زنجیر کنند همه سیر چهار سوی عشق دار و گیر و بند و زنجیراست ، سلسله شوق بی حلقه طوق نبود .

بیت :

زان روی که با شوق تو خو کردستم — چون فاخته با طوق توخو کردستم

حکمتی تمام و دقّتی عام است در نهادن بند برین قدمهای جوینده و پوینده که

۱ـ هنگامیکه دیدم جامه زیبای عقل مندرس و کهنه شده است خود را بدیوانگی زدم بطوریکه مردم مرا دیوانه پنداشتند . ۲ـ نیوشیدن ، شنیدن وتوجه کردن .
۳ـ ستاره صبح ، بشب آینده . ٤ـ خداوند جمع نمیکند بین خسوف وکسوف .
۵ ـ خداوند باندازه سنگینی ذره بکسی ستم نمیکند . ٦ ـ غمگین ، پژمرده .
۷ ـ تردست وزیرک .

در کوی عشق نخست زبان در گفتگوی آید پس قدم در تك و پوی ، قدم اوّل گفتگوی است که اَلْعِشْقُ اَوَّلُهُ تَذْکِرَةٌ (۱) پس بسمت صمت باز آید که اَلْعِشْقُ آخِرُهُ تَفَکِّرَةٌ (۲) ، چون بصوب صواب رسیده شده ومنازل راه بریده آمد سائل زبان برقدم انتظار بپاید و سیّاح قدم در بادیه کار آید در اثنای آن حیرت ندای عالم غیرت درآید که ببند و زنجیرش بسته در آرید وعنان مرکبش آهسته دارید که محیط دنیا وبسیط گیتی توسّع گذاردن گام عاشقان ندارد که این گام بیمحابا درین بساط تنگ پهنا نگنجد که عالم عشق عالم مشاهده است وهزار قدم مجاهده بگردیگقدم مشاهده نرسد ، موسی کلیم در تیه مجاهدت میرفت درچهل فرسنگ چهل سال بماند باز چون دردعوت مکالمت قدم مشاهدت نهاد هفتصد فرسنگ بهفت گام برید ، آری آنجا مثقله (۳) خاك گرانباری میکرد و اینجا آتش عشق مشعله داری ، قَوْلُهُ تَعالیٰ اِنّی آنَسْتُ مِنْ جانِبِ الطُّورِ ناراً (٤) شعر :

چون باده بفرمان تو نوشیم دوصد بحر	در مجلس ما جرعه یك جام نیاید
درآب تو غرقه شده جز سوخته نبود	درآتش تو سوخته جز خام نیاید
وآنروز که خوانده تو باشی همه دنیا	در پیش مریدان تو یك گام نیاید
در حلقه یك دام تو صد صید بود بیش	زآن صید که در حلقه صد دام نیاید

چون این بیت‌ها گفت روی ازما بنهفت واز آنجا که‌بود برخاست و بگوشه‌خلوتی آراست ، چون ازسفر حجاز باز گشتم هم برآن خطّه دمساز گشتم پرسیدم که آن دیوانه هوشیار شیرین گفتار کجا شد و علّت شیدائی و مایه سودائی با او چه کرد ؟ گفتند آن دیوانه که تو میجوئی و مدح او میگوئی دیگر بار بحجرهٔ عقل نقل کرد و از طریق دیوانگی بشارع فرزانگی باز آمد ، گفتم : ما اَحْسَنَ هذا الخَمر وَ ما اَطیَبَ هذا التَّمر (۵) بعد از آن ندانم که رخت غربت کجا نهاد وپای افزار کربت کجا گشاد ؟

۱ـ نخستین مرحله عشق ذکر است . ۲ـ آخرین‌مرحله عشق تفکر است . ۳ـ سنگینی
٤ ـ من از جانب کوه طور آتش مشاهده میکنم . ۵ ـ این‌شراب چقدر نیکو واین‌خرما چقدر پاکیزه است (ازامثال سایراست که‌هنگام شنیدن خبرخوش آنرا استعمال میکنند)

تا دهر پیر وچرخ حرونش(۱) کجا کشید واحداث دهروبخت نگونش کجا کشید؟
بختش کجا فکند و سپهرش کجا ببرد عشقش کجا رسید و جنونش کجا کشید

المقامة السابعة فی المناظرة بین اللّاطی والزّانی (۲)

حکایت کرد مرا دوستی که سمت اخوّت داشت وصفت فتوّت که وقتی از اوقات که اطراف عذار غُدافی (۳) بود و کئوس جوانی صافی، درسواد سوداءِ جوانی شبروی کردم و عزیمت سفری در سویداءِ (٤) خاطر بپروردم و ازخراسان روی بکاشان آوردم، دلی پر طلب و سری پرطرب برعصای سیاحت متکّی شدم و از عالم پر وقاحت مشتکی.

شعر:

فَسِرْتُ فِی طَلَبِ الأَرْزاقِ وَ القِسَمِ
سَعیاً عَلَی الوَجهِ لامَشیاً عَلَی القَدَمِ
ظَنّاً بِأَنّی اِذا ما سِرْتُ مُدَّلِجاً
اَدْرَکتُ مُنیَةَ قَلبٍ کانَ فِی العَدَمِ (۵)

چون در آن ریاض و حیاض و ازهار و انهار بیاسودم و ساعتی بغنودم شهری دیدم پر انجم و بدور وعرصهٔ یافتم پر پری و حور در هر گامی دلارامی و در غرفه طرفهٔ (٦) ودر هرقدمی صنمی، گفتم مگر بچشم خلد برین را دیدم و یا بدری از درهای بهشت رسیدم

۱- حرون، سرکش. ۲- اگرچه از عنوان مقامه چنین متبادر میشود که مقصود ترجیح لواط بر زنا یا بعکس میباشد اما خواننده پس ازمطالعه میفهمد که مقصود ترجیح هیچیک از این دو امر نبوده بلکه منظور نوعی از مطایبه ومعاشرت با رجال و نساء و معایب و محسنات هریک میباشد. ۳- بضم اول، زاغ سیاه وغدافی بودن عذار کنایه ازجوانی و روئیدن موی سیاه بر عارض است. ٤- نقطه سیاه دل.

۵- برای بدست آوردن رزق وبهره خود بسیر وحرکت پرداختم و از شدت میل بعوض پا بسا صورت راه پیمائی نمودم، چنین گمان میکردم که اگر در تاریکی شب بسیر خود ادامه‌دهم آرزوی خود راکه وجود خارجی نداشت درك خواهم نمود.

٦- تازه، شگفت آور.

شعر :

برخاك زمين نگار ميديدم   در بهمن و دی بهار ميديدم

وزعكس رخ بتان تاتاری(١)   صد گلشن ولاله زار ميديدم

برفرق عذار هرسهی سروی   هر روز گلی ببار ميديدم

پس با خود گفتم كه دل را بدين خاك آميزشی بايستی واز راه عشق آويزشی ، كه در جهان مجازی بی‌حرفت عشقبازی نشايد بود و در عالم ميدادار نبايد آسود . پس بحكم دلالت اين مقالت در هرحالت معشوقی می‌طلبيدم ودرجستجوی ماهی بهرجايگاهی ميدويدم ، واول ميگفتم كه مرا درين هنگام كه جامه عمر طراز شباب دارد وموی روی رنگ پر غراب (٢) معشوقی بايد پيش ازآنكه بياض كافور (٣) برسواد اين منشوربتند و تباشير (٤) صبح صادق بر دياجير (٥) اين شب غاسق بدمد كه عشق ماه رويان از سياه مويان خوبتر آيد ومهر خورشيد خدان از مستوی قدان درست تر آيد . شعر :

فَلَيسَ يَحسُنُ مِمَّن شابَ عارِضُهُ
مَشيُ المَجانينِ فی أثوابِ صِبيانِ (٦)

وَلَيسَ بَعدَ اشتِعالِ الشَّيبِ مَطعَمَةٌ
فَبادِرُوا لِحُظُوظِ النَّفسِ إخوانی (٧)

وَطارِقاتُ نَذيرِ الشَّيبِ إذ نَزَلَت
تَفِرُّ عَن رَوضَةِ اللَّذّاتِ شَيطانی (٨)

١- مقصود از بتان تاتاری غلامان وكنيزان زيبا صورت و نيكو منظری است كه برسم هديه يا بمنظور فروش ازتركستان بنقاط ديگر ميفرستاده‌اند . ٢- زاغ .

٣- بياض كافور كنايه ازموی سفيد است . ٤ - سپيده دم . ٥- جمع ديجور ، شب‌تاريك

٦- كسی كه آثار پيری در چهره‌اش نمايان شده شايسته نيست مانند ديوانگان در لباس كودكان راه برود . ٧- بعد از پيری وسپيد شدن مو طعام وغذای مطبوع لذتی‌ندارد پس ای برادران من قبل از فرا رسيدن پيری ازحظوظ نفسانی بهرمند شويد .

٨- هنگاميكه فرستاده های پيری حلقه خانه جوانی را بكوبند هوی وهوسهای نفسانی فرار بر قرار اختيار ميكنند .

وَمِنْ عِذارٍ بِبَیاضِ الشَّیبِ اِذْ نَزَلَتْ

اِرْتاعَ کَالظَّبْیِ مِنْ فَهْدٍ وَسَرْحانِ(۱)

پس گفتم پیش از آنکه این صباح از میان شام بر آید و این مصباح از حجاب غمام روی نماید دستی بر هم زنم و لختی بر بساط قلندری قدم، با ماه روئی درتنم (۲) و با شکسته موئی درشکنم عقل متأنّی (۳) را عقال بر نهم و نفس حریص را شکال بر گیرم چون این عزیمت درست کردم و اسباب تهتّک (٤) چست، گفتم اول باری تعیین یاری شرطست که حکمای خبیث وعلمای این حدیث را درین دو شیوه مختلف و دراین صنعت نا مؤتلف اختلاف بسیار است و گفتگو بیشمار، شیخ ابونواس (۵) را در این باب ملّتی دیگر است و امیر ابوفراس (٦) را درین کوی علّتی دیگر، آن یکی سخن ازمعجر (۷) و گوشوار میگوید و آن دیگرراه کلاه و دستار می‌پوید فوجی ازبقایای قوم لوط آن‌مذهب را نصرت میکنند و قومی از ذریّت داود این ملّت را قوّت میدهند شریعت محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم که ناسخ شرایع ومبطل طبایع است جاده این راه مینماید و تَناکَحُوا تَکاثَروا (۸) میفرماید، قرآن مجید گاه حور(۹) مقصورات را تزیین میدهدو گاه بولدان وغلمان (۱۰) تحریص و ترغیب میکند پس درین معنی اختباری بایستی واتّباع (۱۱) صاحب اعتباری تا درقدم دوّم ندامت نباید کشید وغریم غرامت نباید دید که قدم اوْل این حدیث برخاك

۱ـ جوانی ولذتهای آن ازمشاهده پیری‌میترسد و برخودمیلرزد همانطوریکه آهوازدیدن یوز پلنگ و گرك وحشت واضطراب دارد. ۲ـ تنم فعل ازتنیدن یعنی آمیزش کردن.
۳ـ متفکر، کسیکه بآرامی کاری را انجام میدهد. ٤ـ پرده دری. ۵ ـ ازشعراء بزرگ و ادبای نامی دوره خلافت بنی‌عباس و شاعری بذله گو بوده و مطایبات او مشهور است. ٦ـ ازشعراء نامی دوره عباسی است که در سن جوانی کشته شد.
۷ـ پارچهٔ که زنها روی سر میاندازند تا موی آنها مستور بماند (روسری).
۸ـ ازدواج کنید که تعداد شما زیاد شود. ۹ـ جمع حوراء، مؤنث احور (حوراء زنیکه دارای بدن سفید وچشمان سیاه باشد یا زنیکه سفیدی و سیاهی چشمانش بمنتهی درجه رسیده باشد، با اینکه کلمه‌حور جمع است درفارسی غالباً ازآن معنی مفرد اراده میشود و آنرا بحوران جمع میبندند). ۱۰ـ جمع غلام، جوان زیبا وخوش سیما.
۱۱ـ بکسر همزه وتشدید تاء؛ پیروی کردن.

اختیار است وقدم دوم بر آتش اعتذار، مصلحت وعافیت بااین آشیانه آشنائی ندارد وعقل وخرد درین رسته روائی نه، تیمار این یار به ازین باید خورد و تدبیر این کار به ازین باید کرد آن شب از دامن رواح تا گریبان صباح در حرق (۱) آن فکرت و غرق آن حیرت بودم چون نسیم سحر صافی برمرکب طوافی نشست برخاستم و طلب این حدیث را بیاراستم تا کجا دانائی یابم که از وی دوائی طلبم یا شیدائی بینم که از وی شفائی جویم تا برسیدم برسته بزازان ومجمع طنازان (۲) دیدم بر گوشه دو دکان یکی پیر ویکی جوان بر قدم گفتگوی ایستاده وزبانهای فصیح گشاده پیر میگفت ای گمراهان شارع شریعت وای معتکفان مزبله طبیعت بر پی قوم لوط رفتن و کل سنت بخار بدعت نهفتن نه سنت دین داران ونه عادت هوشیاران است از روضه نسل وحرث (۳) بمزبله روث (٤) و فرث (٥) فرود آمدن محض ضلالت و عین جهالت است، أَینَ أَنتُمْ مِنَ النّاعِماتِ الخُدُودِ وَ القائِماتِ القُدُودِ أَینَ أَنتُمْ مِنْ ذَواتِ الذَّوائِبِ وَ البِیضِ التَّرائِبِ (٦) کجائید شما ازپریرویانیکه آفتاب عاشق ومدهوش روی ایشانست وثریا ندیم گوشوار گوش ایشان . شعر :

هَیفاءُ اِنْ خَطَرَتْ فَغُصنٌ مایِلٌ حَوراءُ اِنْ نَظَرَتْ فَجَفنٌ فاتِرٌ (۷)

فَالقَدُّ فِی الأَثوابِ رُمحٌ ناعِمٌ وَ الطَّرْفُ فی الاجفانِ سَیفٌ باتِرٌ (۸)

مشتری باخاکپای ایشان عشقبازی کند و ریشه گوشه معجر ایشان باتاج ماه طنازی

شعر :

همه سیمین برو زرین سواران پریرویان و پروین گوشواران

زلبهای چو بسد در فروشان ز گیسوهای مشکین مشکباران

بگاه عشرت و بوس و تماشا چو شهد و شکر باده گساران

۱ـ سوزش . ۲ـ ناز کنند گال . ۳ـ کشت وزرع ، آماده کردن زمین برای کشت . ٤ ـ سرگین . ٥ ـ سرگینی که در شکنبه باشد . ٦ ـ کجایید شما بانرم صورتان سرو اندام ، کجایید شما با مشکین گیسوان سپید غبغب . ۷ـ معشوقه باریك میانی که اگر در راه رفتن دستهای خود را حرکت دهد مانند شاخهٔ است که بهر سو متمایل میشود ، چشمی که اگر نگاه کند آثار خماری از چشمانش نمایان است . ۸ـ اندام او درجامه ها مانند نیزه نرم وغمزه او مانند شمشیر برنده است .

مشك ذوابهٔ (۱) ایشان بر نافهٔ ختن بخندد و نسیم جیب وآستین ایشان بر عود و عنبر بچربدازعنّاب مخضوب(۲)ایشان هزار دل‌درخضاب خون و بر نرگس فتّان (۳) ایشان هزار جان مفتون، ابرار در عشق ایشان زنّار بر میان بسته واخیار بر مهرایشان مهار گسسته فتنه هاروت و ماروت (٤) یکی از افسانه های ایشانست و حادثه داود و جالوت (۵) یکی از نشانه های ایشان، ناقصانی که کاملان در بند ایشانند وضعیفانیکه اقویا در کمند ایشان. شعر:

همه بی آهوان (۵) آهو چشم همه نوشین لبان تلخ جواب

ساعدوساقشان‌چوسیم‌وچویشم(۷) زلف‌ورخسارشان‌چومشك‌وچو گل

شمسشان بیکسوف‌اندر وشم(۸) بدرشان بیخسوف اندر شعر

هر کرا از صحبت چنین حریفان اعراض است بر وی جای ملامت واعتراض است چون بخار این‌حدیث بمصعد دماغ ترقّی کرد وطبع‌ازاختیار مذهب شاهد بازی‌توقی، (۹) گفتم برقضاءِ این مقامات وبر فحوای (۱۰) این دلالات این مذهب را گذاشتن نیست واز این حرفت دست باز داشتن نه، پس چون سخن پیر بپایان رسید و نوبت سخن بجوان کشید برخاست و دیباچه سخن بیاراست وسفینه عبارات بپیراست وعنان سخن‌رابگرفت و بگذاشت و گفت ای پیر جهاندیده و سخن شنیده، این قدح (۱۱) نیز چنین صافی

۱ـ گیسو. ۲ـ عناب مخضوب، کنایه از سر انگشت حنائی است. ۳ـ فتنه انگیز.

٤ ـ اشاره بآیه شریفه: وَ ما أُنزِلَ عَلَی المَلَکَینِ بِبابِلَ هارُوتَ وَ مارُوتَ و ما یُعَلِّمانِ مِنْ اَحَدٍ، در تفسیر آیه چنین ذکر کرده اند که هاروت و ماروت دو فرشته بودند وچون فرشته از موجودات مجرده و دارای شهوت و غضب نمیباشد این دو ملك بر افعال بشر خرده گیری میکردند خداوند طبیعت بشری بآنها اعطاء فرمود و مرتکب انواع معاصی گردیدند وبعذاب الهی مأخوذ شدند. ۵ـ اشاره بآیه شریفه فَهَزَمُوهُمْ بِاِذْنِ اللهِ وَ قَتَلَ داوُدُ جالُوتَ وَ آتیهُ اللهُ المُلْكَ وَ الحِکمَةَ که در سوره بقره ذکر شده وجالوت معاصر طالوت بود و بدست داود کشته شد.

۶ـ آهو، عیب. ۷ ـ عقیق. ۸ـ بخار تیر وغبار. ۹ـ نگاهداری، خودداری، کف نفس. ۱۰ـ مضمون، مفاد. ۱۱ـ نکوهش، ضد مدح.

نیست و این شربت چنین شافی نه که درین کأس خس بسیارست و درین کاسه مگس بیشمار .

شعر :

دَعْ ذِکرَهُنَّ فَما لَهُنَّ عُهُودٌ فَاقْصُرْ فَما لِلوافیاتِ وُجُودٌ (۱)

اِنّی اِذا اَخبَرتُهُنَّ بِخبرَةٍ مالاحَ لِی اِلاّ النَّوی وَ صُدُودٌ (۲)

از نصاب نقصان جز لاف خسران نتوان زد و از حبایل (۳) شیطان جز شمایل بهتان مشاهده نتوان کرد چندین اختراع و نقل در راه ناقصات عقل نباید کرد که این دریا از آفات وآن بیداء (۴) ازمخافات خالی نیست که گل رخسار و سمن عذارایشان را خارها درپی است و شراب وصال ایشان را خمارها در رگ وپی ، همه فتنه های عالم سر از گریبان و چشمهای فتان ایشان بر کند وهمه زخمهای استوار از غمزه خونخوار ایشان بسینه احرار(۵) ودل ابرار(۶) رسد ، اول فتنه‌ای که ملك هشت بهشت آدم را درسر آن شد بتدبیر حوّا بود که دانه بدید ودام ندید وعاقبت وَلا تَقرَبا (۷) درنیافت واوّل قتیل در عالم کون هابیل بود که در راه این قال و قیل فروشد فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفسُهُ قَتلَ اَخیهِ (۸) و داود که چهل سال در خلوتخانه مناجات بزمزمه اوتار (۹) حلق دل و جان خلق را صید کرد بعاقبت درین شست (۱۰) آویخت تا آن صیت وصوت در دست و پای فوت افتاد و قصّه پسر کنعانی خود سر دفتر این معانیست که اگر نه حمایت لَولا اَنْ رَأی بُرهانَ رَبِّهِ (۱۱) بود ازپیراهن عصمت یوسف نه تار ماندی ونه پود و ازبضاعت عصمت ونصاب عفت نه مایه ماندی ونه سود ، اگرفتنه ریشه معجر وسودای

۱ـ واگذار ذکر زنها را که ایشان را عهد و پیمانی نیست ، سخن کوتاه کن که زن باوفا در عالم وجود ندارد . ۲ـ همانا هروقت با آنها داستانی را در میان بگذارم و ایشان را آزمایش کنم جز مفارقت وجدائی واعراض ازآنها چیزی برایم آشکار نمیشود .

۳ـ ریسمانها ، دامها . ۴ـ بیابان . ۵ ـ آزادگان . ۶ ـ نیکوکاران . ۷ـ اشاره بآیه شریفه وَلا تَقرَبا هٰذِهِ الشَّجَرةَ . ۸ ـ پس فرمان داد نفس سرکش او که برادر خود را بقتل برساند (اشاره بداستان دو فرزند آدم است که یکی از آنها بر دیگری حسد برد واورا بقتل رسانید) ۹ ـ جمع وتر بفتح اول ودوم بمعنی زه کمان و سیم ساز (در اینجا معنی دوم مقصود است) ۱۰ ـ دام . ۱۱ـ اگر ندیده بود دلیل پروردگار خود را (اشاره بداستان حضرت یوسف وزلیخا است)

گوشه چادر ایشان نبودی موسی کلیم‌الله در عصا و گلیم شبانی (۱) نیاویختی و منصب صاحب طوری با حرفت مزدوری نیامیختی اگر نه هوای ابرو وعذار و گوش و گوشوار ایشان برد ایّوب پیغمبر برد صابری برخود ندریدی و ردای شکیبائی از دوش‌توانائی نینداختی و ندای مَسَّنِیَ الضُّرُّ (۲) در ندادی، کدام حیلت وتلبیس (۳) بود که‌ببهانه ایشان ابلیس را ساخته نشد و کدام بند و دستان که شیطان را بسودای ایشان پرداخته نگشت (٤).

شعر:

دَعْ حُبَّهُنَّ فَانَّ الحُبَّ اَشراكٌ ... وَ اِنَّهُنَّ لِقَلبِ الصَّبِّ اَتراكٌ (۵)

اِذا تَاَمَّلتَ ما فیهِنَّ مِنْ خُلُقٍ ... فَلَیسَ یَجمَعُهاحَدْسٌ وَ اِدراكٌ (٦)

گرچو ناهیدو گرچو پروینند ... از در ذمّ و اهل نفرینند

سبب جنگ و ننگ و آزارند ... علّت جرح (۷) ورنگ‌وکابینند

ناسی (۸) عقد وناقض (۹) عهدند ... ناقص از عقل و قاصر از دینند

اَینَ اَنتُمْ مِنَ الغِلمانِ المُکَحَّلینَ و الوِلدانِ المُخَلَّدینَ (۱۰) کجایند دلبرانیکه عطر جان مشك بناگوش ایشانست و سرپوش آفتاب گوشه قصب (۱۱) پوش ایشان، ماه خدّ ایشان را فلك زمین است وسر و قدّ ایشان‌را چمن اذین، (۱۲) حسام گیران روز رزم و جام گیران روز بزم، خدّ ایشان بگلگونه (۱۳) تزویر آلوده نه

۱ـ اشاره بداستان حضرت موسی‌است که کابین عیال خودرا هشت سال یاده سال شبانی قرار داد. ۲ـ اشاره بقصه حضرت ایوب پیغمبر است که خداوند اورا بانواع مصیبت مبتلا فرمود، بدرگاه خداوند استغاثه نمود وعرض کرد: رَبِّ اِنّی مَسَّنِیَ الضُّرُّ و اَنتَ اَرْحَمُ الرّاحِمینَ و مشمول عنایات باری‌تعالی شد. ۳ـ اشتباه کاری.
٤ـ مقصود این است که شیطان بوسیله زن موجب اغواء مردم میشود. ۵ـ واگذار دوستی ایشان راکه دوستی آنها دام بلا است، وهمانا بدوستی عاشق دلباخته توجه و عنایتی ندارند. ٦ـ اگر بشایستگی در اخلاق زنها تأمل کنی میفهمی که حتی ادراك وحدس حقیقت آنها را در نمییابد. ۷ـ زخم وارد آوردن. ۸ـ فراموش کار.
۹ـ شکننده. ۱۰ـ شما از پسرانیکه سرمه درچشم کشیده اند چه خبر دارید.
۱۱ـ پارچه کتان. ۱۲ـ زینت. ۱۳ـ گلگونه: سرخاب، مادهٔ که باآن صورت‌راسرخ کنند (کنایه از اینکه حسن‌خدادادی آنها بحدی است که نیازی بآرایش ندارند.

وزلف ایشان بعطر تکلّف فرسوده نی، سواران مرکب رزم و نگاران مجلس بزم، کلاه دارانیکه تاجداران غلام ایشانند وصیّادانی که شاهان عالم صید دام ایشان ، خطّه عشقبازی خطّ بناگوش ایشانست وصدف درّ عمّانی لعل پرنوش ایشان . شعر :

لاله شان در بنفشه گشته نهان — لعل شان در شکر بمانده دفین(۱)

دل ربایان بروز مجلس بزم — جان ستانان بوقت کوشش و کین

گشته پر گل زشخصشان بستر — شده پر مه ز رویشان بالین

مشکشان کر شکسته بر لاله — سروشان راست رسته اندرزین(۲)

هر که از آستانه این ماه رویان بکوی بیهوده گویان تحویل کند درخور ملامت عاجل (۳) و غرامت (٤) آجل (۵) بود چون در اوّل و آخر این مجادله تأمّل کردم وبدان معقولات ومنقولات توسّل جستم دست در هردو ملّت زدم وتوکّل کردم خواستم که با آن پیر و جوان همکاسه و همخوان شوم ودر گفت و شنود با ایشان همزبان گردم خود هر دو در عالم تواری (٦) متواری گردیدند و چون خیال از پنداران (۷) و خواب از بیماران از من بگریختند . شعر :

معلوم من نشد که بر آن پیر و آنجوان — گردون و روزگار چه کردند در جهان

با هر دو تن چه کرد فلك عدل یاستم — مر هر دورا چه داد جهان سود یازیان



۱ـ نهفته . ۲ـ مقصود این است گیسوی مشکین آنها اطراف عارض چون لاله ایشان را فرا گرفته وقامت آنها مانند سرو است . ۳ـ اکنون ، زمان حاضر . ٤ ـ زیان وضرر . ۵ـ آینده ، مدت دار . ٦ـ پنهان شدن . ۷ـ صاحبان اندیشه .

المقامة الثامنة فی آداب السفر

حکایت کرد مرا دوستی که در مودّت ید بیضا (۱) داشت و در محبّت رأی بینا که : وقتی از اخوان حضر (۲) مشتکی (۳) شدم و بر عصای سفر متّکی (٤) گشتم ، خواستم که قدمی چند بسپرم و مرحلهٔ چند بشمرم تا ملالت اخوان بتعطّف (۵) بدل شود و نفرت یاران بتألّف باز گردد که طول اقامت موجب سآمت(۶) است و ادمان(۷) صحبت علّت ندامت . شعر :

وَمَنْ لَزِمَ الاِقامَةَ فِی‌البُیُوتِ — شَکُوراً قانِعاً بِقَلیلِ قُوتِ
یَطُوفُ وَاِنْ تَطاوَلَتِ اللَّیالی — حَوالیهِ طَوافَ العَنکَبُوتِ (۸)

درحضرچون عنا (۹) کشیم همی — رخت سوی سبا(۱۰) کشیم همی
پای ازین منزل خراب وهوان(۱۱) — بزمین هوی کشیم همی
وز فضای قضا زمام مراد — کس نداند کجا کشیم همی
دل ما تنگ شد ز خانه تنگ — رخت سوی فضا کشیم همی
هر که در زاد و بوم بندد دل — آن کشد او که ما کشیم همی

ناگاه بی هیچ عُدّت (۱۲) و مدّت رفتن را رای کردم واعتماد برمرکب‌پای ، زین ارادت بر براق (۱۳) اشتیاق و قدم مجاهدت در راه عراق نهادم ، طبعی از اقامت ملول و عزمی در حرکت عجول چون فرسنگی چند از راه کوتاه کردم ودر عواقب و نوائب سفر نگاه ، گفتم راه را از یاری و دار را از جاری چاره نبود . اَلدَّلیلَ ثُمَّ السَّبیلَ (۱٤) که شرط اهمّ و رکن اتمّ در سپردن طریق بدست آوردن رفیق است ، مفرد (۱۵) دویدن صفت هلال و تنها رفتن رسم خیال است . شعر :

۱ـ دست روشن . ۲ـ در شهر ودیار خود بودن ، ضد سفر . ۳ـ شکایت کننده .
٤ ـ تکیه کننده . ۵ ـ مهربانی کردن . ۶ـ بفتح اول ، دلتنگی . ۷ـ ادامه دادن
۸ـ هر کس درخانه خود اقامت گزیند و بقوت‌لایموت‌قناعت کند پس‌ازمدتی تارهای‌عنکوت اطراف اورا فرا میگیرد . ۹ـ بفتح اول ، رنج ومشقت . ۱۰ـ از شهرهای قدیمی عربستان که بلقیس درعهد سلیمان برمردم آنجا سلطنت داشت . ۱۱ـ خواری و پستی .
۱۲ـ آمادگی . ۱۳ـ نام اسبی‌است که پیغمبراکرم (ص) درشب معراج بر آن سوارشد
۱٤ـ اول راهنما سپس راه . ۱۵ـ کنایه از تنها مسافرت کردن .

سفر چوجوئی همچون‌نجوم یاران جو　　وحید و مفرد و تنها هلال وار مرو

نخست یار بدست آر پس‌برون نه پای　　یگانه پوی مباش و خیال وار مرو

در این تفکّر ساعتی بیاسودم و در سایه درختی بغنودم ، چون چشم گشادم پیری دیدم خوش نوا ولطیف لقا بر طرفی دیگر نشسته انبان و عصا در پیش و مراقب زاد وراحله خویش ، پوشیده درّی میسفت وبا خود سخنی میگفت ودر برابر وی سروی سرافراشته درچمنی کاشته ، باد بهاری بروی میوزید وازجنبش نسیم مینوید (۱) و پیر در وی میخندید گوش داشتم تا پیر سیّاح چه میگوید و از آن ترنّم (۲) و تبسّم چه میجوید این نظم در زبان داشت و این درّ در دهان ، از جگر کباب با چشم پر آب میگفت :

شعر :

يا باسِقَ القَدِّ كَمْ فادَقتَ مُرتَحِلاً　　قَداً كَقَدِّكَ مَيّالاً و مَيّاساً (۳)

كَمْ قَدْ هَجَرْتَ ونارُ القَلبِ مُوقَدَةٌ　　ناساً و كَأساً و اِخواناً وَ جُلّاساً (٤)

وعَطَّلَتنِى خُطُوبُ الدَّهرِ مَعرِضَهُ　　وَ بِتُّ لا ذَنَباً فيهِ و لا رَأساً (٥)

و رَدَّنى حادِثُ الدُّنيا و زَيَّفَنِى　　و اَصبَحَ العِشقُ صَرّافاً ونَخّاساً (٦)

هَل تَحتَ ظِلِّكَ لِى نَومٌ ومُستَنَدٌ　　اَمْ كُنتَ آثَرتَ حُسّاداً وحُرّاساً (۷)

كَيفَ السَّبيلُ اِلىٰ كيسٍ وكَأسِ طِلّى　　فَلَستُ اَبصُرُ لا كيساً و لا كَأساً (۸)

۱ـ ماضی استمراری ازفعل نویدن یعنی لرزیدن و حرکت کردن . ۲ـ سرود و نغمه وترانه . ۳ـ ای بلند قامت هنگام کوچ کردن بسیاری از کسانی را که قد آنها مانند قد تو بهرطرف متمایل وخرامان بود از دست دادی واز آنها جدا شدی . ٤ ـ درحالیکه شعله آتش عشق درونی افروخته بود ازمردم و جام باده وبرادران وهمنشینان جداشدی و مهاجرت اختیار کردی . ٥ ـ من در معرض حوادث روزگار قرار گرفتم در حالیکه من نه در رأس کاری بودم ونه در انتهای آن . ٦ـ حوادث دنیا مرا خوار کرد و دست رد بر سینه‌ام نهاد و من در مقابل عشق مانند بنده در دست صراف و برده‌فروش بودم ۷ـ آیا در زیر سایه تو خواب راحت وتکیه گاه یافت میشود یاترجیح میدهی که حسودان و نگهبانان درگاهت مانع این امر شوند . ۸ـ آیا دسترسی بکیسه پول وجام زراندود هست یا نه ؟ من نه کیسه پولی میبینم ونه جام شراب .

پس نظم تازی بگذاشت ونوای دری (۱) برداشت واین ابیات برزبان راند واین ترجمه در بیان آورد . شعر :

زهی عالی درختی کز بلندی — سزد گردون گردان سایه تو

بسی خورشید و ماه وابر بوده — بباغ اندر رقیب و دایه تو

چه باشد گر غریبی مستمندی — بیاساید دمی در سایه تو

بنازد در بهشت عدن شاید — اگر طوبی بود هم پایه تو

چون این بیتها پرداخت و این نواها بساخت عصا در مشت گرفت و رخت برپشت، خواست که قدم بردارد ومرا فرو گذارد آواز دادم و گفتم شیخا سیرُوا سَیرَ ضَعیفکُم بدین گرمی متاز که درقافله توضعیفانند وبدین حدّ مشتاب که درعقب خدمت تو نحیفانند ، از براق همّت بر مرکب مجاهدت نشین تا سست پایان کاروان از گرد موکب تو باز نمانند ، پیرباز پس نگریست و گفت ای جوان بخُسب که با سایه درخت وآب سکون و خواب خوش آید مثقله بار خود بر دامن من مبند که هردو از سیر بیفتیم ، اَنتَ فی حالٍ وَ اَنا فی حالٍ (۲) تو درمنزل اُولی ومن درمرحله اُخری ، تو هنوزرفتن بپای وفرود آمدن بیجای نیاموختهٔ ، در هر فرسنگ هزار خرسنگ(۳) و درهر منزل هزار مشکل افتاده‌است ، رفیق همدم بدست آر تا ازقدم نیفتی رَأسُ اللّعبِ عِرْفانُ الحَرِیفِ (٤) تو در طلب مراد آراسته و من از سر مراد برخاسته ، تو مقصود میطلبی ومن از مقصود میگریزم ، ترا بادیه در پیش است مرا کعبه درپس ، خاکرا حریف باد نباید کرد که ساعتیش بردارد ولیکن زودش فرو گذارد در دم اول بیامیزد و در دم دوّم فرو ریزد که این همه کثافت است وآن همه لطافت ، این همه درنگ وسکون است و آن همه حرکت

۱ـ دری بفتح اول و کسر دوم ، از زبانهای فارسی قدیم که قبل از ظهور اسلام عدهٔ از مردم ایران بآن تکلم میکردند . ۲ـ من در حالی و تو در حال دیگر .

۳ ـ سنگ بزرگ ونا همواری که درمیان راه افتاده باشد و مانع عبور و مرور گردد و بمعنی رقیب هم آمده است (خر در لغت بمعنی بزرگ است مانند خرگوش وخرچنگ و غیره ، لکن باندازهٔ آنرا در معنی درازگوش استعمال کرده اند که معنی حقیقی آن مهجور شده است) ٤ ـ عمده بازی شناختن حریف است .

گوناگون ، گفتم من دست ازصحبت چون تورفیقی درچنین‌مضیقی(١) بازندارم اگر همه سیر فرسنگی‌است، علم وفرهنگی است ، که‌درعالم علم بخل وشُحّ (٢) نیست واناءِ (٣) فضل وهنر بی‌ترشح نه وَافِقنا فی سُلُوکِ هذا البِساطِ واهدِنا سَواءَ الصِّراطِ (٤) پیر گفت ای جوان منع و رد تا بدین سرحد بیش نکشد قدم در نه وبگوی : بِسمِ‌اللهِ الدَّلیلِ الهادِی فی ظُلُماتِ البَحرِ و الوادِی (٥) بدان ای جوان که عالم سفر عالم تجربه وامتحانست وبوته ریاضت وابتلاء وهوان ، اخلاق مردان در میزان سفر برسنجند وازمعیارسفر(٦) بیازمایند که : اَلسَّفَرُ مِعیارُ الاَخلاقِ (٧) عیار جوهر آدمی دربوته ریاضت سفر پدیدآید وآنکه سید عالم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرموده است که : اَلسَّفَرُ قِطعَةٌ مِنَ السَّقَرِ (٨) معنی این حدیث آنست که تاآتش سقر سفر نبود زر خالص اخلاق از پشیز ناقص نفاق جدا نگردد و الا سفر حج وحرکت غزو(٩) را که موجب نجات وسبب‌رفع درجاتست قِطعَةٌ مِنَ النّار نتوان خواند ، پس معلوم شد که این آتش آتشی است در تمیز میان زر و پشیز ، هر که پای افزار سفر درپای و زیارت عالم را اعتبار ورای کرد قدم بر فرق استقامت زد و خاك برچهره سلامت انداخت از اینجاست که عزیز تر مهمان در خانقاه اهل تصوف مسافر است و سنت (١٠) این طایفه آنست که مسافر را حکم تا آنوقت نافذ باشد که پای افزار سفر بگشاید و سفر را بحصر بدل کند . از اینجاست که بار تکلیف در حق او بحد تنصیف باز می آید که صَلوةُ المُسافِرِ مَثنَیٰ (١١) بدان ای جوان هوشیار گرم رفتار ، همه موجودات که بیافریدند در مقری (١٢) آفریدند الا آدمی راکه در ممری (١٣) آفریدند ، کُن فِی الدُّنیا کَاَنَّكَ غَرِیبٌ اَو کَعابِرِ سَبِیل (١٤)

١ـ تنگنای . ٢ـ بخل . ٣ـ ظرف . ٤ ـ درپیمودن این بساط با ما موافقت کن و ما را براه راست رهبری نما . ٥ـ بنام خداوندیکه ما را در تاریکیهای دریا و بیابان راهنمائی میکند . ٦ـ چیزیکه عیار طلا و نقره را با آن تعیین میکنند ، میزان و اندازه . ٧ـ سفر معیار اخلاق است . ٨ـ سفر قطعهٔ است از دوزخ . ٩ـ جنگ با کفار . ١٠ـ روش . ١١ـ نماز مسافر نصف نماز حاضر است . ١٢ـ قرارگاه ١٣ـ گذرگاه . ١٤ـ در دنیا مانند آدم غریب یا مثل رهگذر باش .

و جای دیگر فرمود که : اَلدُّنیا قَنطَرَةٌ فَاعبُروها وَلا تعمُروها ، (۱) دنیا پل راهگذر برای سفر قیامت است نه مقرّ اهل اقامت وادامت ، خطاب سیرُوا وَسیحُوا در قرآن واخبار فراوان آمده است ، امّا نص اَقیمُوا وَلا تبرَحُوا (۲) هنوز مُرسَل (۳) ومُنزَل (٤) نشده است ، باد سایر و متحرّك روزی صد بار بجیب وآستین مقصود برسد وبا زلف وجعد (۵) معشوق بازی وطنازی کند وباز خاك صبور وقور (۶) را سالها چهره عزیز بر گذر گارگاه سالکان باید نهد تا روزی قدم مقصود بر وی سپرد یا کام معشوقی بروی گذرد که آن عاشق مسافر است واین عاشق مقیم . شعر :

بسان خاك زمین ساکن و مقیم مشو بشکل باد صبا در جهان مسافر باش

برید پای نئی خاك را ندیم مشو چو خاك ساکن ومنبل (۷) مخسب در بستی

ز عجز معتکف سایه کلیم مشو کلیم وار قدم بر فراز طور گذار

امّا ای جوان زینهار تا نخست دست در دامن همراهی نزنی پای در عرصه گاه سفر منه که : اَلواحِدُ شَیطانٌ یعنی یگ قالب تنها بحکم شهوانی صفت شیطانی دارد پس قالب مفرد بدینمعنی شیطان مجرّد بود امّا رفیقی و هم طریقی را آداب و شرایط است بیرون از آنکه هردو هم مناهل (۸) و هم منازل باشند و مطرح (۹) رخت در سایه یکدرخت افکنند ، حقایق این علم دقیق در مخالطه آداب طریق از ابی بکر صدّیق باید

۱ـ دنیا مانند پلی است که باید از آن بگذرید و بآبادی آن نپردازید (مقصود این خبر که آنرا بخاتم الانبیاء (ص) نسبت میدهند واخبار دیگری که ازائمه هدی علیهم السلام باین مضمون واردشده است توجه مردم بعالم معنی وروحانیت وعدم علاقه ودلبستگی بدنیا میباشد زیرا دیانت مقدس اسلام دین اجتماعی است و بتمام پیروان خود دستور داده است که بموازات اصلاح امور معاد امور معاش خود را اصلاح نمایند بطوریکه از سایر ملل عقب نمانند بلکه در این میدان گوی سبقت را ازآنها بربایند)

۲ـ اقامت کنید وازجای خود زایل نشوید . ۳ـ بضم اول وسکون دوم وفتح سوم ، فرستاده شده . ٤ـ بضم اول وسکون ثانی وفتح ثالث ، نازل شده .

۵ ـ بفتح اول ، موی پیچیده . ۶ـ وقور بفتح اول وضم دوم بروزن غفور ، سنگینی و با وقار (صفت دوم برای خاك) ۷ـ بفتح اول بروزن تنبل ، سست و بیکارو بی اعتقاد (صفت فارسی) ۸ـ جمع منهل ، آشامیدن گاه . ۹ـ محل انداختن ، مطرح رخت کنایه ازسکونت کردن درجائی است .

آموخت که در صحبت سیّد عالم صلی الله علیه وآله وسلم چون عزم رفیقی غار کرد پاشنه عزیز (۱) در دهان مار کرد بخار زهر ناب از پای بجگر کباب ترقّی میکرد و آواز انین (۲) و حنین (۳) رنج توقّی وبزبان حال میگفت :

فَلَستُ آخِرَ مَوْقُوفٍ عَلیٰ دِمَنٍ   وَلَستُ اَوَّلَ مَعلُولٍ عَلیٰ طُلَلٍ (٤)

پازهر(٥)هموخورد که نوش اوخورده است   واقداح می وصال دوش او خورده است

با چندین رفق و مدارا و حلم و مواسا آن سرور میفرمود لَوْ کُنْتُ مُتَّخِذاً خَلِیلاً لَاَتَّخَذْتُ اَبابَکر خَلِیلاً (٦) اگر در مضیق سفر پای افزار هیچ رفیق گنجیدی بجای آن صِدّیق بودی ، پای لنگ مارا سفرهای شاقّ (٧) وراههای مخوف عراق در پیش است که است هیچ رفیق درآن میدان جولان نکند و خر هیچ صدّیق درین مضیق بار نکشد ، سفری که گام اوّل مِنَ المَسجِدِ الحَرامِ اِلَی المَسجِدِ الاَقصیٰ (٨) بود کسی را با وی روی موافقت ومرافقت کجا بود و در چنین سفر بردن یاران تکلیفی است ما لا یُطاق که از یاران این بساط وفرش رفیقی سفر کرسی وعرش نیاید ، اَلرَّفیقُ الاَعلیٰ موسیٰ خواست که با خضر رفیقی کند در دو گام سه دام در پایش آویخت تا در چهارم قدم دامن صحبت ببایست فشاند وآیه هذا فِراقُ بَینِی وَبَینِكَ (٩) بر بایست

۱ـ اشاره بهجرت حضرت خاتم الانبیاء (ص) از مکه بمدینه است که باتفاق ابی بکر ازمکه خارج و درغاری مخفی شدند وهنگامیکه دشمنان بدر غار رسیدند ودر تفحص آنها بودند گزندهٔ انگشت ابابکررا گزیدواو دردرا تحمل کردوعنان تمالك وتماسك‌را ازدست‌نداد.

۲ـ ناله . ۳ـ ناله . ٤ ـ من آخرین کسی نیستم که برآثار خرابه ها متوقف‌است و اول معلولی نمیباشم که تپه هائی که پس از ویرانی بناها پیدا شده قرارگرفته باشم (کنایه از اینکه این قبیل حوادث در جهان بسیار واقع شده است) ٥ ـ ضد سم .

٦ ـ اگر بخواهم دوستی انتخاب کنم ابوبکر را بدوستی انتخاب میکنم . ۷ـ بتشدید قاف ، مشقت آور . ۸ ـ اشاره بمعراج حضرت خاتم الانبیاء (ص) است . ۹ـ اشاره بداستان حضرت موسی وخضر است که موسی‌ازخضر خواهش کرد با او رفاقت کند خضر گفت چون من مأمور باطنم وتو مأمور ظاهر رفاقت ما نشاید . موسی اصرار نمودخضر قبول کرد ، دیواری دیدند درشرف خرابی بود خضر موسی‌را وادار کرد که آن دیوار را درست‌نماید . سپس بجوان نورسی برخورد کردند خضر اورا بقتل رسانید پس از آن سوار کشتی شدند خضر کشتی را سوراخ نمود وموسی براین اعمال خرده گیری میکرد وخضر سر عمل خود را برایش بیان نمود و ازوی جدا شد .

خواند صوفی که از خانقاه بدعوت سماع (١) رود واز عالم تفرقه بحلقه اجتماع خرامد هر که را گوید با او رفیقی کند امّا دربادیه تجرّد و توکّل بی‌معلوم وتوسل قدم‌میباید نهاد تا معلوم گردد که ماه با تو حریفی نکند وسایه با تو ندیمی نه . مصرع : إذا عَظُمَ المَطلُوبُ قَلَّ المُساعِدُ (٢) ، اگر مقصود طلبی تنها و وحید ومفرد و مجرّد روکه نباید این یار هم درآن یار آویزد و این دوست هم در آن پوست خیزد ، وَالشَّرِکَةَ فِی الأَعیانِ عَیبٌ ، اگرمعشوق طلبی خود رفیق جستن ویار بردن‌سدّ راه استراحت و فتح باب اباحت (٣) است .

گرجوئی ازولایت‌انصاف دوست‌جوی ور گیری از محلّه اخلاص یار گیر
یاران‌زمار گرزه(٤) بسی‌سهمگین‌ترند فرمان من بکن بدل یار مار گیر

چون در اثنای این اقدام این شرایع و احکام برمن خواند وبسرمنزل آسودن وحریم غنودن رسیدیم پیر گفت مطیّه نفس را آسایشی باید داد ومثقله (٥) سفر را از گردن وسر بباید نهاد که منزل دراز است وراه پر نشیب وفراز ، مقصد کشنده وزمانه جافی (٦) و خصم کُشنده ، چون بحکم اشاره پیر قاعده تدبیر ممهّد گشت عنان قدم بکشیدیم وطناب سفر بگشادیم خوردنی بخوردیم و گفتنی بگفتیم وهریك بگوشه‌ای بخفتیم ، چون چشم بگشادم رفیق‌را آواز دادم گام برداشته بود ومنزل‌بگذاشته ، ندانم که بماتم شتافت یابسور ، وبصیدا رفت یا بصور (٧) .

معلوم‌من‌نشد که سپهرش چه‌عشوه داد وز گردش زمان بکدامین زمین فتاد
بر وی جهان جابر غدّار ظلم کرد یا اختر مساعد میمونش داد داد (٨)

١ـ متصوفه دارای مجالس‌سماع هستند که بترتیب خاصی تشکیل میشود و پس‌ازخواندن اذکار و اوراد بطرب در میآیند وحالت خاصی بآنها دست میدهد وگاهی در این‌حال کارهای حیرت آور از آنها سر میزند مثلا دست خود را درآتش فرو میبرند .
٢ـ هرگاه مطلوب انسان بزرگ باشد مساعدین اوکم میشوند . ٣ـ مباح قراردادن و جایز شمردن ، در اینجا مقصد بی اعتنائی بفرمان الهی وپشت پا زدن باحکام است .
٤ بفتح وضم اول نوعی ازمارکه زهر بسیار دارد . ٥ ـ سنگینی . ٦ـ ستم پیشه .
٧ـ نام دو شهر ازشهرهای سوریه وفلسطین . ٨ـ داد اول اسم است عدل وانصاف ، و دوم فعل ماضی است .

المقامة التاسعة فی البرد

حکایت کرد مرا دوستی که محبّت او طراوتی داشت و صحبت او حلاوتی که وقتی در اوائل جوانی بحوادث آسمانی جراب (۱) اغتراب (۲) بر دوش نهادم و روی بشهر اوش (۳) نهادم ، عزمی چون باد پوینده وقدمی چون حرص جوینده ، زمین‌سیمای سیمابی (٤) داشت و فلك ردای سنجابی (٥) ، عطّار سپهر ازپرویزن (٦) سحاب کافور ناب (۷) می‌بیخت وسوسن سیم خام (۸) برفرق خاك میریخت ، ریاض و بساتین بوصف و نعت مساکین برهنه دوش بودند و حیاض عالم بتأثیر فلکی جوشن پوش ، نظاره‌گاه آفتاب از نیش عقرب (۹) گردون بود وشعار عبّاسیان (۱۰) فرش هامون ، نسیم‌سحری چون پیکان‌آبدار حدّتی داشت وهوای بهمن بمواد طبیعی شدّتی ، در دور چنین مدّتی بی‌آلتی وعدّتی تن درچنین سفری در دام وجان در چنین خطری نهادم . شعر :

فَقُلْتُ لِلنَّفسِ جِدّی فَالمُنی فُرَصٌ ‌ وَاِنَّ عِندِیَ مِنْ شَرِّ النَّوی قِصَصٌ (۱۱)

وَ کُلُّ اُمنِیَّةٍ عَزَّتْ مَطالِبُها ‌ تَقُودُها راقِصاتُ النُّوقِ والقُلُصُ (۱۲)

اَسمارُ اَهلِ النَّوی فِی اَهلِهِ عَجَبٌ ‌ وَفِی فُؤادِیَ مِنهُ دائِماً غُصَصٌ (۱۳)

۱ـ انبان . ۲ـ غربت اختیار کردن . ۳ـ نام قصبه از ولایت فرغانه نزدیك سمرقند ٤ ـ زیبق ، مادهٔ است سفید رنگ ولغزنده . ٥ ـ کنایه از ابر خاکستری رنگ که مانند پوست سنجاب باشد . ٦ـ غربال . ۷ـ کنایه از برف . ۸ـ کنایه ازاینکه گلهای سوسن از شدت سرما پژمرده و روی زمین میریخت . ۹ـ اشاره بمقارنه آفتاب با برج عقرب است که دراین فصل هوا بغایت سرد میباشد . ۱۰ـ اشاره بلباس سیاه که شعار عباسیان بوده است . ۱۱ـ با نفس خود گفتم کوشش کن که آرزو فرصت است و همانا من از بدیهای مفارقت داستانهائی میدانم . ۱۲ ـ هر آرزوئی که بدست آوردن آن مشکل باشد با راه پیمائی شترهای ماده جوان بدست میآید (نوق جمع ناقه شتر ماده و قلص جمع قلصه شتر مادهٔ که کمتر ازشش سال داشته باشد) ۱۳ـ افسانه‌های کسانیکه بفراق ودوری گرفتارند شگفت آور است ولی در دل من بیوسته ازفراق غمها و غصه ها موجود است .

سفر ار چند پر خطر باشد | خطر (۱) مرد در سفر باشد
قیمت و رونق و بها نارد | آن گهرها که در مقر (۲) باشد
زر بگشتن رواج دارد و قدر | گرچه کانرا (۳) شرف بزر باشد
نبود از عفونتی (٤) خالی | آب صافی که درشمر (۵) باشد

پس شهر بشهر میگشتم و منزل بمنزل مینوشتم و سرمای بهمن و دی در رگ وپی غوّاصی میکرد واجزاء واعضاءِ بارتعاش طبیعی رقّاصی ، تا برسیدم شبی از شبهای غربت بدان دیار و تربت که مقصد و مقصود بود و فرود آمدم برباطی (٦) که نزول غربا را معهود بود شمع منوّر روز را قد قناتی (۷) بحدّ براتی (۸) رسیده و قندیل زرّین فلك را روغن بآخر آمده عذاری روز جامه سوك (۹) وآفتاب فلك عزم دلوك (۱۰) داشت ، گفتم هنوز لب ودندان روز خندانست وعروس نهار گشاده لب و دندان ، منزلی به ازین رباط بدست کنم وبا رفیقی تدبیرخاست ونشست . غریب وار طوافی نامعلوم میکردم وهر موضعی را زیرقدم میآوردم تا برسیدم بآشیانه که نسیم آشنائی ازوی بدل میرسید وچشم دل ظاهر و باطن او میدید گفتم آشنا وار درین آشیانه روم ، باز گفتم در بباید زد که‌قدم اوّل از گزاف نپوید وجاسوس جانان نا نهاده نجوید .

فالقلبُ یُدْرِكُ ما لا یُدْرِكُ النَّظَرُ وَالعقلُ اُودِعَ فیهِ السَّمعُ والبَصرُ (۱۱)

آواز دادم که هَلْ فِی الدّارِ اَحَدٌ مِنَ الاَحرارِ و هَلْ فِی هذِهِ الظّلالِ سَیّدٌ مِنَ الرِّجالِ ، (۱۲) درین صدر وبارگاه هیچ مأمن‌وپناه یابم ودرین صفّه وپیشگاه هیچ کریم مهمان خواه بینم ؟ آوازی بگوشم آمد که مَرْحَباً بِالقادِمِ النَّزیلِ (۱۳)

۱ـ بزرگی . ۲ـ قرارگاه . ۳ـ کان ، معدن . ٤ـ بوی بد . ۵ـ گودال آب راکد . ٦ـ محلی که کنار راهها جهت استراحت مسافرین ساخته میشود . ۷ـ نیزه ۸ـ جامه کهنه که در وجه برات مواجب بمردم دهند . ۹ـ ماتم . ۱۰ـ میل آفتاب بغروب . ۱۱ـ دل درك میکند آنچه راکه نظر درك نمیکند وگوش و چشم در عقل ودیعه نهاده شده است . ۱۲ـ آیادراین‌خانه کسی‌ازآزاد مردان وجود دارد وآیادرزیر این سایه ها ازمردان بزرگ وسرور یافت میشود ؟ ۱۳ـ آفرین برکسیکه در شب‌تار بر ما وارد شده است .

فِی اللَّیلِ الکَحِیلِ (۱) هزار آفرین بر مهمانی باد که نا خوانده درآید و هزار جان فدای یاری باد که بیوعده در برآید.

نا خوانده در آمدی و نا گفته نشست — هم نُقل در آستین و هم جام بدست

درآی که ردّ سائل زشت است ومهمان ناخوانده تحفهٔ از تحفه های بهشت، گستاخ و ایمن بنشین که خانه وآنچه در ویست آن تست امّا باین سفره ماحضر مختصر تن در ده که شب بیگاه است و دست از همه نقد ها کوتاه بیا تا قلندر وار با ابای (۲) نیستی وحلوای نا یافت بسازیم وسرمایه وجود را در راه این جود ببازیم و از طعام و ادام (۳) بسلام و کلام بسنده (٤) کنیم که خوان قلندران بوقت نهادن همان صفت دارد که سفره صوفیان بوقت برداشتن.

فَلَسنا فِی اَحِبَّتِنا ضَنِیناً — لِنَصرِفَ فِی البَناتِ وَفِی البَنینا (۵)

وَنُکرِمُ ضَیفَنا وَ الکِیسُ خالٍ — فَاِنَّ الضَّیفَ رَبُّ البَیتِ فِینا (۶)

چون پای در حریم سرای نهادم و بر قدم نخستین بایستادم قومی دیدم بصورت متساوی و بمعنی متوازی، عاشقان دیدار وگفتار یکدیگر و امینا ن احوال و اسرار یکدیگر در خبیّت (۷) چون لاله وخوید (۸) ودرمحرمیّت چون پیاله ونبید، هردستی طوق گردنی وهر پائی حجر الاسود سودنی، (۹) زبانها چون عندلیب در ترنّم ولبهاچون گل در تبسّم آشنایان آشیانه اشفاق (۱۰) ورفیقان خلوت روز میثاق (۱۱) شمع مستوی قد زبانه بر آسمانه (۱۲) میافکند وجام مشتری خدّ چون آفتاب شعله میپراکند. چون چشم بینداختند بهمنشینی وثاق (۱۳) روز میثاق مرا باز شناختند، گفتند در آی

۱ـ کحیل بروزن فعیل صفت مشبه، کسی که سرمه درچشم کشیده است. ۲ـ آش، خوراك ۳ـ بکسراول، خورش، ٤ ـ اکتفا، انتخاب. ۵ ـ در باره دوستان بخل نمیورزیم که بمصرف دختران وپسران خود برسانیم. ۶ـ مهمان خودرا گرامی میداریم هرچند کیسه ما تهی باشد، همانا مهمان بمنزله پروردگار خانه ما است. ۷ـ پنهانی، ظاهراً مقصود اسرار نهانی است. ۸ـ گندم وجو سبز که هنوز خوشه آن نرسیده باشد، سبزه ۹ـ (مقصود این جمله بخوبی معلوم نشد شاید غرض این باشد همانطوریکه حجرالاسود را استلام مینمایند آنها نیز پاهای یکدیگر را استلام مینمودند) ۱۰ ـ مهربانی. ۱۱ـ عهد وپیمان. ۱۲ ـ سقف خانه وبام. ۱۳ـ خانه ومنزل.

وبرآی که مجلس چون دایره همه صدر است ودروقت چنین آمدن غیرغدر است ، بوقتی آمدی که عقل از دماغها نقل کرده است و ارواح صفرائی از اشباح سودائی گریزان شده است ، عقل از حمّالی بار گران تکلیف در سایه جام مدام مسند تخفیف نهاده است و شیطان برعقیله (۱) طبیعت عقال شریعت از پای گشاده ، اگر بعیب جستن آمدی چنانکه خواهی بجوی که همه عیبها که در پرده غیبها بود بصحرای فضیحت آمده ، قفل زبان را پرّه شکسته وقدح عقل‌را سرپوش دریده ، جمع در سلك انتظام پروین شده وشخص‌رفتار از اِ قدام فرزین (۲) گشته . شعر :

بکسار نبید چند با ما بنشین و دمی بخند با ما

بنگر که چه از تعدّی دور فلك بلند با ما

ازنیش‌وسرون(۳)چه کردنا که این کژدم‌وگوسفند(٤) با ما

محکم بندی بنه بما در چون سود نکرد پند باما(٥)

پس هریك بگفتار لطافتی‌میفرمود و بکردار کرامتی مینمود واز ابنای هنر رجال فضل ازهر دیار سر میرسیدند ونیك وبد و غثّ(٦) وسمین (۷) درنظم و نثرمیسنجیدند، اتّفاق را آنشب سرما شدّتی داشت مفرط وغلبهٔ داشت بکمال ، ماه وانجم گوئی‌ازحجاب پنجم (۸) مینمود ودریای شب تیره تر از موج قیر بود و فضای عالم پر قواریر ، (۹) زمهریر (۱۰) هوا چون سینه صدف از قطرات برف مروارید میکرد و لشکر بهمن شوکت وقوّت خود در عالم پدید ، شراب در قعر پیاله چون خون در دل لاله افسرده‌بود و می لعل در دهان چون لعل بدخشان در کان سخت شده جامه افلاك گلیم سیاه بردوش

۱ـ شتر گرامی ، هرچیز گرامی . ۲ـ مهر پیاده شطرنج که بواسطه راه پیمائی بمقام بالاتر ارتقاء یابد . ۳ـ بفتح اول ، شاخ . ٤ـ گژدم و گوسفند اشاره ببرج عقرب و جدی است که هوا بشدت سرد میباشد . ٥ـ مقصود اینست که چون پند درما اثرنکرد مستحق بند هستیم . ٦ـ لاغر . ۷ـ فربه . ۸ـ دانشمندان علم هیئت در قدیم‌معتقد بودند هریك ازسیارات‌را فلکی‌است وخورشید را از سیارات ودر فلك چهارم و ماه را درفلك اول میدانستند دراینجا مقصود این است که تاریکی شب بحدی شدید بود که گویا باندازه پنج‌فلك‌فاصله‌زمین با ماه وستارگان زیاد شده است . ۹ـ جمع قاروره ، ظرفی که در آن شراب قراردهند ، آبگینه . ۱۰ شدت سرما .

وفرش خاك از حرير سپيد پوش ، سخن رجال برمنوال اين حال ميرفت و هريك موافق وقت و لايق حال نظمی رايق (١) انشاء ميكرد ونثری بديع روايت ميفرمود ، تا رسيدند بدين كلام بديع همدانی صاحب مقامات واز تحفه خاطر خطير وی تقرير كردند كه : هذا يَوْمٌ جَمَدَ فِيهِ خَمْرَةٌ وَ خَمَدَ فِيهِ جَمْرَةٌ ، (٢) برين تلفيق و تطبيق و تناسب لفظ ومعنی بسيار تحسين رفت واين قصر و ايجاز را بحدّ اعجاز رسانيدند و متّفق شدند كه اين سخن جز درين قالب نتوان آورد ودر هيچ ترتيب و تركيب منظوم نتوان پرورد ، تا از آخر صف جوانی فصيح زبان مليح بيان آواز داد كه : أَيُّها الرِّجالُ ما هذا القِيلُ وَ القالُ ، (٣) اين چه اطنابست واسهاب واين چه تطويل است وتهويل ، كه نه اين كلمات نصّ تنزيلست هرچندقرآن عربی والفاظ نبیّ است كه آن يكی اين طرازدارد كه : لا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً (٤) و آن ديگر اين صفت دارد كه : إِنْ هُوَ إِلاَّ وَحيٌ يُوحى ، (٥) ديگر همه از ذوات اشكال وامثال است و درحدّ امكان و اذهان .

شعر :

فَكُلُّ مَقالٍ دُونَ لَفظِكَ زايِفٌ وَ كُلُّ كَلامٍ دُونَ نُطقِكَ واهِي(٦)

وَ بيِّنْ لَنا وَعداً صَحِيحاً مُصَرَّحاً بِايجازِ لَفظٍ مُعجِزٍ مُتَناهِي (٧)

اگر چه من درين رتبت پايهٔ و درين دكّان سرمايهٔ ندارم اگر خواهيد من اين درّ را از قالب منثور بقالب منظوم درآورم وشرط تطبيق و تلفيق درآن نگاه دارم وهم در اين معنی شدّت اين فصل وحدّت اين اصل برحسب حال بطريق ارتجال (٨) بسازم و بپردازم چون اين دعوی شنيده شد واينصورت نموده آمد عضوها همه گوش گشت و دعويها همه فراموش ، گفتند ای جوان غريض (٩) نقاب دعوی از روی معنی بردار

١ـ روان وصاف ، خوب . ٢ـ اين روزی است كه شراب درآن يخ ميبندد واخگردرآن افسرده ميشود . ٣ـ ای مردان اين قيل وقال چيست ؟ ٤ـ نميتوانند مثل قرآن را بياورند هرچند برخی از آنها پشتيبان برخی ديگر باشند . ٥ ـ نيست آن مگر كلام خداوندكه به پيغمبر وحی شده است . ٦) هرگفتاری جزسخن تو زبون و نا درست و هر كلامی جز نطق تو سست وبيمغز است . ٧ـ بطور موجز ومعجزه آسا و كامل وعده صحيح وصريح خودرا برای ما آشكار كن . ٨ـ بدون تأمل وفكر سخن گفتن . ٩ـ تازه ونو ، سرودگوی نيكو .

که صورت شك و گمان بی اقامه بیّنه و برهان درست نیاید ، جوان چون این بیت را بر بدیهه گفت واین دُرّ در حال بسفت . شعر :

خُمِدَت الشّتاءُ مَقلُوبَةٌ مِنْ حِکایاتِ بَرْدِ لَیلَتِها (۱)

همه گفتند خه خه (۲) و عَلیكَ عین‌الله از عهده یك نیمه دعوی بیرون‌آمدی با آنکه معمّای معروف‌درین مصراع درج کردی وزیادت از آن رتبت که درمنثور بود برمنظوم خرج کردی ، امّا لفظ دوّم که جَمَدَ فیهِ خمرة است برتو باقی وجام‌حریف فکن در دست ساقی‌است ، بی‌انقطاع انفاس واستمداد اجناس گفت :

جَمَدَتْ فِی‌الاناءِ مَشروبَة قَدْ هَمَمنا بِشُرْبِها فَاذاً (۳)

نعره تحسین از یاران و همکاران برآمد و هریك باعتذار و استغفار در آمدند ، چون افسر فضل برسرنهاد ومنبر دعوی برتر نهاد گفت این‌خود از الفاظ تازی ونظمهای حجازی سهل وآسانست و این سخن را چند گونه حجّت وبرهان ، که شجره تازی ذات اغصان (٤) است وعلم عربیّت فراخ میدان ، اگر کسی بر شما اقتراح کند که این‌معنی را بترتیب هم درین ترکیب بنظم پارسی آرید وصورت‌معنی‌برقرار دارید حکم شما درین معنی چیست وگشاینده این قفل کیست ؟ همه گفتند که این اقتراح در زبان و دهان ما نگنجد ودر بیان و تبیان ما نیاید ، اگر این کیسه را سریست بر دست تست واگراین صید را آشیانه ایست در شست تست ، جوان ساعتی عنان خاطر بگشاد و جاسوس همّت را برناموس فکرت بگماشت ، هم بروزن اوّل این نظم مسلسل در زبان آورد . شعر :

با حریفان دگر شراب و کباب نتوان خورد اندرین موسم

خامد و جامداست آتش وآب زانکه از فرط قوّت سرما

چون این دگر صنعت بدیدند وحجّت آن صناعت و بلاغت بشنیدند ازبالای تقدّم

۱ـ ازحکایات سرمای آن شب این‌است که مقلوب شتاء فسرده گشت (مقلوب شتاءآتش است ، کنایه از اینکه شدت سرما بحدی بود که آتش اثر خودرا از دست داده بود)

۲ـ آفرین (خه خه ، از ادات تحسین است) ۳ـ همت بآشامیدن شراب گماشتیم ناگهان متوجه شدیم که شراب در ظروف منجمد شده است . ٤ـ شاخه ها .

بنشیب تعلم آمدند و جوان را برهمه تقدّم دادند و احترام نمودند ورو بدو آوردند و فوائد معضلات از وی شنیدند وفرائد (۱) مشکلات از وی پرسیدند تا هم در نعت (۲) سرما وصفت زمستان بقطعه علیّ بن حسن باخرزی (۳) صاحب کتاب دمیة القصر رسیدند و این قطعه مشهور است ودر زبانها مذکور ، هر بیتی‌را معنائی است بکر که بی قوّت فکر بوی نتوان رسید چنانکه گفته‌است : شعر :

لَبِسَ الشِّتاءُ مِنَ الجَلیدِ جُلوداً فَالبِس فَقَد بَرَدَ الزَّمانُ بُروداً (٤)

کَم مُؤمِنٍ قَرَصَتهُ أظفارُ الشِّتا فَغَدا لِأَصحابِ الجَحیمِ حَسوداً (٥)

وَتَرَی طُیُورَ الماءِ فی أَرجائِها تَختارُ حَرَّ النّارِ وَالسَّفُّودا (٦)

وَإِذا رَمَیتَ بِفَضلِ کَأسِكَ فی الهَوا عادَت عَلَیكَ مِنَ العَقیقِ عُقُوداً (٧)

یا صاحِبَ العُودَینِ لا تُهمِلهُما حَرِّق لَنا عُوداً وَحَرِّك عُوداً (٨)

این ابیات خود شهد کامها وشراب جامهاست وارباب این صنعت متفقند بر عُذوبت (۹) لفظ ومتانت (۱۰) معنی این قطعه ، پس ندای درخواست ازچپ وراست برخاست ، گفتند این‌راجفتی باید همرنگ ویاری باید همسنگ ، تا بدلالت خاطر تو کرخی با بلخی جفت

۱ـ جمع فریده ، مروارید . ۲ـ صفت . ۳ـ ابوالحسن علی بن حسن بن ابوالطیب باخرزی از باخرز خراسان وصاحب کتاب دمیة القصر میباشد که شرح ادبای عصرخویش را درآن آورده وکاتب رکن‌الدین طغرل بیك بود و اشعار تازی او بسیار است ، این دانشمند بزرگ عاقبت درسال ٤٦٨ کشته شد (در نسخ موجود او را صاحب کتاب کلیله و دمنه نوشته اند وشاید منشأ این اشتباه ، تشابه لفظ دمیه با دمنه است) .

٤ ـ روزگار ازقشرهای یخ لباس در برکرد ، تو نیزلباس درتن بکن که زمانه هم‌لباس پوشیده‌است . ٥ـ چه بسیار مردم با ایمانی که ناخنهای زمستان گوشت آنهارا آزرده‌است (بآنها نشگنج گرفته است) وچنان سرما بآنها فشار وارد ساخته که براهل جهنم‌حسد میبرند ! ٦ـ پرندگان آبی که درآشیانه خود قرارگرفته‌اند ، ازشدت سرما حرارت آتش و سیخ‌کباب را برآشیانه ترجیح میدهند . ۷ـ هرگاه زیادی جام خودرا درهوا بریزی مانند رشته های عقیق بطرف تو بازمیگردد (یعنی منجمد میشود)

۸ـ ای کسی که دارای دوعود هستی آنهارا عاطل ومهمل‌مگذار، یکی‌را برای معطرساختن مجلس‌ما بسوزان ودیگری‌را جهت طرب‌ونشاط‌بکار بر . ۹ـ گوارائی. ۱۰ـ محکمی .

وهردو قطعه در زبان و گفت آید ، جوان صاحب هنر، خندان لب از دندان برداشت و گفت این منزل چنین شاق نیست و این اقتراح تکلیف مالایطاق نی ، گوش دارید تا بشنوید و بشنوند تا بحق بگروید واین ابیات بر بدیهه برخواند :

چرخ وزمین زبرف وزیخ کرد بر گ وساز — درپوش پوستین که دی آمد ز در فراز

بس مؤمن بهشتی کز خوف رنج دی — خواهد که در میان جهنّم شود دراز

هست از کمال شدّت سرما درآبگیر — مرغان آب را بسوی بابزن نیاز

ور جرعه های کأس بر اندازی از هوا — آید هزار عقد عقیقین بر تو باز

ای آنکه عود داری درجیب(۱)ودر کنار — یك عود(۲)را بسوز ود کرعودرا بساز

چون این قطعه را بیان کرد وحریفان را ازاین سُکر (۳) سر گردان ، چون بالای این فضل بدیدند وآلای این سخن بشنیدند آواز تحسین باز از پرده راز بیرون وسلك انتظام مجلس دیگر گون گشت ، جوان این درّ دری بربدیهه بسفت وهریك اوراپیش آمد ومرحبائی بگفت ، عروق (٤) ازآن باده ممتلی(٥) گشت وسلطان شراب برحریم عقل مستولی‌شد ، هریك از کنار یکدیگر مطرحی وازساعد مساعد یکدیگر مسندی ، چون ستام (٦) صبح بسنان آفتاب پاره شد وغوغای شب از خوف سلطان روز آواره ، با صبح اوّل برخاستم وپای افزار طلب بیاراستم ، در خانه اثری ازوی ندیدم و در شهر از وی خبری نشنیدم .

شعر :

معلوم من‌نشد که جوان تا کجا دوید — درجام وی‌چه کرد جهان ، زهر یانبید ؟

در آفتاب بادیهٔ محنت اوفتاد — یا در حریم سایه دولت بیارمید ؟

* * *

۱ـ گریبان . ۲ـ عود اول سوختنی‌است که دارای بوی خوش میباشد وآنرا درجشنهای بزرگ ومجالس‌مهم مورد استفاده قرارمیدادند وعود دوم‌نام سازی بوده‌است . ۳ـ مستی ٤ـ رگها . ٥ ـ پر . ٦ـ افساری که بزر زینت یافته باشد .

المقامة العاشرة فی المآتم (۱) و التعزیة (۲)

حکایت کرد مرا دوستی که در دوستی بیریب بود ودر مکارم اخلاق بیعیب ، که وقتی از اوقات شجره جوانی بثمره اَمانی (۳) آراسته بود و چمن عهد صبی بنسیم صبا پیراسته ، شب شباب هنوز غسقی(٤) داشت وزمان کودکی نمطی(٥) ونسقی، (٦) هنوزمشك وعنبر عارض بکافور عوارض مثلّث نشده وخال جوانی بعلل پیری ملوّث(۷) نگشته . شعر :

هنوز برگ گل عارض(۸) ارغوانی بود — هنوز صاف قدح آب زندگانی بود

هنوز باغ حیات و هنوز راغ وجود — در ابتدای دم دولت جوانی بود

در اندیشه افتاد که غربتی کرده آید و گذر برخاك هر تربتی کرده شود ، در گرد این کره ارض ذات الطّول والعرض بقدمی پوینده و همّتی جوینده نظری وسفری اختیار افتد درین معنی بطالع مولود وقرانات مسعود باز گشته ، بعدازنماز استخارت (۹) ودعوات استجازت (۱۰) این معنی مخمّر (۱۱) و مُشمّر(۱۲) شد . شعر :

فَقُلْتُ لِلنَّفسِ سِیرِی فِی دُجیٰ الغَسَقِ
اَلَی انقِراضِ الدُّجیٰ مِنْ اَوَّلِ الفَلَقِ (۱۳)
وَ الاَرْضُ تُوْطَاُ بِالاَقدامِ مِنْ کَسَلٍ
وَ الرّیحُ یَفتَحُ مِنها کُلُّ مُنفَلَقٍ (١٤)

چون راحله طلب بر ادهم شب نهادم ومخدّره دواعی را لب برلب گذاردم روی بحطّه عراق آوردم و ابتدا از شهر سپاهان کردم که مناقب (۱٥) آن شهر مشهوربسیار شنیده بودم ودر سوداء آندیار غنوده ، گفتم کی بود که آندولت زیر نگین آید وبار آن

۱ـ جمع ماتم ، مصیبت وعزا . ۲ـ عزا داری . ۳ـ آرزوها . ٤ ـ تاریکی . ٥ ـ روشن . ٦ـ نظم وترتیب . ۷ـ آلوده . ۸ـ صورت . ۹ـ طلب خبر کردن ۱۰ـ طلب پناه کردن ، پناهندگی . ۱۱ـ سرشته . ۱۲ـ دامن بکمرزدن ، آمادگی ۱۳ـ با خود گفتم در تاریکی شب حرکت کن وتابرطرف شدن تاریکی وطلوع سپیده دم بسیر وحرکت خود ادامه بده . ١٤ـ زمین بعلت تنبلی وحرکت نکردن لگدکوب میشود وباد بواسطه حرکت وجنبش هر شکافداری را میکشاید ، ۱٥ـ خوبیها .

آرزو از سینه بزمین ، بـا رفقهٔ که عـزم آنصوب داشتند راه برداشتم و منازل را بقـدم مجاهدت بگذاشتم ، تا بعد ازتحمـّل شداید و تجرّع مکاید از نشیب و فراز بباره آن پناه رسیدم بوقتی که آفتاب از مطلع نورانی بنشیب ظلمانی رأی کرده بود و در دریای قیر گون غوطه خورده و زنگی شب از گریبان رومی روز سر برآورده ، اهل قافله زاد و راحله در آن پناه بنهادند وپای افزارسفر بگشادند ، چون از راندن وتاختن ملول‌شدند هریك بآسایش وخواب مشغول شدند هنوز از دور خواب کاسی نگشته و از مدّت پاسی نگذشته بود که خروشی انبوه وجوشی با شکوه برآمد ، صد هزار آواز متحالف و نعره مترادف (۱) از زمین آنشهر بآسمان میرسید ونفیر خلق ازقرار فرش بمدار عرش‌میکشید کس‌ندانست که‌موجب آنخروش چیست ومُهیّج آن فتنه و جوش کیست ؟ تا آنزمان که آوازه اقـامه و اذان باسماع و آذان (۲) رسید و زنگی شب لب از لب برداشت و شباهنگ (۳) رخت از منزل شب بگذاشت ، درهای شهر بگشادند وخلق روی بدروازه نهادند ، پرسیدم که آن چندان خروش در پرده شب دوش چه بود ؟ گفتند امروز درین شهر مصیبتی است عظیم و ماتمی است جسیم (٤) که آنکه مقتدای این ولایت و پیشوای این امّت بود دوش شراب اجل نوش کرده و از دار فنا بخطّهٔ بقا نقل نموده ، این‌جوش و خروش بدین قطیعت (۵) است و این بانگ و نفیر بدین ضجیعت (٦) بآستین آب از روی رُفته شد وإنّا لِلّهِ وَإنّا إلَیهِ راجِعُون گفته آمد ، پس با خود گفتم نخست باستقبال این غم و حلقه این ماتم باید رفت وحق گزاری باید کرد و مسلمانان را یاری

شعر :

اَلدَّهرُ ذُو دُوَلٍ وَ المَوْتُ ذُو نُوَبٍ
وَ نَحنُ مِنْ حَدَثانِ المَوْتِ فِی کُرَبٍ (۷)

---

۱ ـ پی در پی ، پشت سرهم . ۱ـ جمع اذن بضم اول ودوم ، گوش . ۳ ـ ستاره کاروانکش . ٤ ـ بزرگ . ۵ ـ جدائی . ٦ـ همخوابگی ، کنایه از مردن و زیر خاك خفتن است . ۷ـ روزگار صاحب دولتها است و مرگ بنوبت فرا میرسد وما از حادثه مرگ دررنج ومحنتیم .

فَكَيفَ يَفرَحُ شَخصٌ في رِفاهيةٍ — وَبَينَ جَفنَيهِ يَدعُو هادِمُ الطَّرَبِ (۱)

این آسیب بهر آستین و جیب خواهد رسید و این منادی بهر کوی و وادی خواهد آمد، پس واجب و نافله (۲) با اهل قافله فرو گذاشتم و بدریافت آن مصیبت بشتافتم وبدیدن آن تربت رای کردم و خود را در آن صف ماتم جای دادم، جمعی دیدم نشسته وایستاده و عمامه خواجگی از سر نهاده جزع وفزع وخروش و جوش ازمیدان سمک (۳) بایوان سماك (٤) رسانیده، آسمان در آن ماتم جامه فوطه کرده و مردمك چشم در آب غوطه خورده، خاك اقدام تاج فرقها شده و خون دیده ها غالیه رخسارها گشته، چون آوازها بغایت رسید وآن نفیروزفیر (۵) بنهایت کشید آن حادثه ازحادثه اُحد(٦) وحُنین(۷) در گذشت وآن مصیبت ازمصیبت حسن وحسین زیاده گشت، پیری صاحب دلق (۸) از میان خلق بر پای خاست وعروس زبانرا بزیور سخن بیاراست، این ابیات بر زبان راند:

يا قَومِ قَد ساءَتِ الظُّنُونُ — وَاضطَرَبَ الصَّبرُ وَالسُّكُونُ (۹)

وَأَدبَرَ العَقلُ وَالتَّأنّي — وَأَقبَلَ الحُمقُ وَالجُنُونُ (۱۰)

أَما عَلِمتُم بِأَنَّ فِيكُم — يَنتَظِرُ المَوتُ وَالمَنُونُ (۱۱)

وَحادِثُ المَوتِ وَهوَ حَقٌ — يُدرِكُكُم أَينَما تَكُونُوا (۱۲)

ای اهل علم عقل ازین داوری بریست — برحکم کردگارجهان این چه‌داوریست

۱ـ چگونه انسان از آسایش خوشحال میشود با اینکه جلو چشمش خراب کننده خوشیها یعنی مرگ مردم را بسوی خود دعوت میکند. ۲ـ زیادی، مستحب. ۳ـ ماهی. ٤ ـ ستارهٔ است. ۵ ـ آه. ٦ـ نام کوهی است مجاور مدینه که در سال سوم هجرت جنگ سختی بین مسلمانها و کفارقریش در این‌محل واقع شد وحضرت محمد (ص) دراین جنگ بشدت مجروح گردید. ۷ـ بضم اول، نام محلی است بین مکه و طایف که در سال هشتم هجرت بدست مسلمین فتح شد. ۸ـ لباس ژنده. ۹ـ ای مردم بدگمانی بین شما راه یافت وصبرو آرامش‌مظطرب گردید. ۱۰ـ عقل‌وفکر پشت کرد وحمق‌ودیوانگی بشما روی آورد. ۱۱ـ مگر خبر ندارید در بین شما کسانی هستند که مرگ در انتظار آنها است. ۱۲ ـ هر کجا باشید مرگ که امری حق ومسلم میباشد شما را در میابد (در بعضی نسخ دیگر حارث ضبط شده)

معلوم‌نیست نزد شما کاین برید مرگ — اندر میان خلق چو طواف هردریست
هرسرنهادنی که درین خاك تیره هست — حقا که آن بحکم و بفرمان آن‌سریست
بیحکم او نیفتد برگی ز هیچ شاخ — از جرم خاك تا بمحلی که مشتریست
در مرگ دوستان و رحیل برادران — خندید برخود آنکه نه برخویشتن گریست

مسلمانان این چه عویل (۱) طویل و آوازه دراز است که ازشما بحضرت بی‌نیاز میرسد بُکاءٌ کَبُکاءِ المَجُوسِ فِی النّاقُوسِ وَ عَوِیلٌ کَعَوِیلِ العَلیلِ مِنَ الغَلیلِ ، (۲) خروش ازستمکاری درست آید ونفیر از بدکرداران راست نماید واگر ظلمی میرود بامیر عادل شهر بر باید داشت تا باز دارد واگر جوریست با شحنه ولایت بباید گفت تا رفع کنند ، نه نخستین جنازهٔ است که از دروازه جهان بیرون شده است و نه اول تابوتیست که از بیوت فنا بحانوت(۳) بقا نقل کرده است ، وَما مُحَمَّدٌ اِلاّ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبلِهِ الرُّسُلُ ، (٤) آنرا که آدم وعالمیان را بطفیل‌وجود وی برمائده حیات بنشاندند این شربت بدادند واین نام بر وی نهادند که اِنَّكَ مَیِّتٌ وَ اِنَّهُمْ مَیِّتُونَ ، (٥) آدم که مطلع این تخلیق بود در مقطع این تفریق گداخته شد و محمد صلی الله علیه وآله وسلم که خاتم این کار بود از شرف این کار برانداخته شد ، و ابراهیم علیه السلام که قدم خلت او بر مفرش آتش بود حلق درین دام آویخت وسلیمان که زین نبوتش بر کتف باد بود ازین حادثه نتوانست گریخت ، نوح علیه السلام هزار سال بزیست و نزیست و لقمان اندرهزار سال بماند ونماند ، یعقوب علیه السلام درین واقعه دست ازعشق یوسف بداشت ، یوسف علیه السلام درین حادثه زلیخا را بگذاشت ، مجنون چون برسر این کوی رسید نام‌لیلی فراموش کرد ، وامق چون درین تیه (٦) افتاد از ذکر عذرا خاموش گشت ، لِکُلِّ

۱- فریاد . ۲- گریهٔ مانند گریه مجوس درناقوس وشیونی چون شیون مریض ازتشنگی (ناقوس زنگ بزرگی‌است که مسیحیان هنگام عبادت در کلیسا بصدا درمیآورند ونسبت دادن آنرا بمجوس یعنی پیروان زرتشت اشتباه است زیرا عبادت زرتشتیان با ناقوس‌توأم نیست) ۳- دکان . ٤ - محمد (ص) پیغمبر خدا است و پیش از او پیغمبرانی بودند که این دار فانی را بدرود گفتند . ٥ - تو خواهی مرد و باقی مردم نیز میمیرند .
٦- بیابان .

إمرىءٍ يومئذٍ شأنٌ يغنيه (۱)، آفريننده در آفريده خود تصرّف كرد چه غم وتأسّف واجب آيد، و بخشنده در بخشيده خود حلّ و عقد فرمود چه جوش و خروش لازم آيد، چرا آرام نگيريد و باندام نباشيد، چرا شيطان طبيعت را مقهور سلطان شريعت نداريد و حلّ و عقد امانات را بامانت نهنده باز نگذاريد. شعر :

أَلا إنّما الدُّنيا سرابٌ مُكَذِّبٌ — وَ كُلُّ حريصٍ في هواها مُعَذَّبٌ (۲)

اذا لَمْ تَكُنْ في ذي الحيوةِ عذوبةٌ — فَإنَّ رحيقَ المَوْتِ أحلىٰ و أعذبُ (۳)

اين چه بانك وخروش وآه قوى است — بر كسى كو امام يا علوى است

آنچه امروز حادث است از مرگ — در سراى كهن نه رسم نوى است

زانكه در كأس لامحاله (٤) اجل — بادهٔ يك منى ، منى وتوئى است

پس چون نظم اين پرده براندانت واين فصل بپرداخت ، صف آن ماتم بيخروش كشت و ديك مصيبت كم جوش . غرماء (٥) شريعت كريبان طبيعت بكرفت وسكون و آرامى و مخرجى و انجامى پديد آمد ، پير كليم پوش برهنه دوش را هر كس ثنائى و مرحبائى ميكفت ، چون ساعتى تمام ببود وجمع از آن خروش وجوش بياسود وحواسّ متحرّك ساكن كشت ودلهاى مضطرب بيارميد ، پير متفكّر هم درآن كوشه نشست و زبان از كفت بربست ، طبع را ازفكرت نواله (٦) ميداد و زبان را بخاطر حواله ميكرد ، كوشها منتظر آن فصاحت وملاحت مانده بود ودلها بسته آن راحت واستراحت شده ، پس پير بعد از تأمّل بسيار ساعتى بقوّت بضاعتى كه داشت آواز فصيحانه برداشت و كفت : شعر :

يا قَوْمِ قَدْ غَرَّكُمْ صبرٌ و سُلوانٌ — وَالصَّبرُ عندَ النَّوىٰ ظُلمٌ وَعُدْوانٌ (۷)

۱- هر مردى در اين روز بكار خود مشغول است . ۲ - همانا دنيا سرابى استفريبنده و دروغ و هر كسى كه در دوستى آن حرص ورزد در رنج و عذاب است . ۳- هر گاه زندگى انسان مقرون بآسايش وگوارائى نباشد شراب خالص مرگ در كام او شيرين تر وگوارا تر ازين زندگى است . ٤ - ناچار . ٥ - قرض داران . ٦- بفتح وضم اول ، مقدار غذائيكه براى غايب يا مهمان نا خوانده نگاه ميدارند . ۷- اى مردم شكيبائى وعيش ونشاط شما را مغرور ساخت وحال آنكه موقع جدائى شكيبائى ظلم وتعدىاست .

لَقَدْ تَرَكْتُم حُقُوقَ الوُدِّ مِن كَثَبٍ وَ الحالُ فِي نَضْرَةٍ وَ العَهْدُ رَيّانُ (۱)

نَسيتُم العَهدَ لا عَنْ مُدَّةٍ دَرَسَتْ وَ اَليَقُ الحالِ بِالاِنسانِ نِسيانُ (۲)

تَنسَى عُهُوداً مَضَتْ مِن قَبلِ فُرقَتِنا اَنتُمْ وَ نَحنُ اَحِبّاءُ وَ اِخوانُ (۳)

درین مصیبت هایل چه جای خرسندیست سکون عقل درین ره نه از خردمندیست

عـزا و مـاتم این پیشوای اهل ورع برون ز رتبت مقدار وچونی وچندیست

مبند دل بعروس جهان تو از شهوت اگرچه در سر زلفش هزار دلبندیست

که این جهان مطرّا که هست درپی ما هزار سینه ز مهرش پر آرزومندیست

فروشکستن این بندگان بجبر وبقهر کمال سلطنت و قدرت خداوندیست

پس از غرر نظم بدرر نثر آمد و گفت ای مسلمانان این چه آتش بود که بدین زودی افسرده شد و این چه شکوفهٔ بود که بدین آسانی پژمرده گشت ؟ شما ندانسته‌اید که مرگ علماء ثلمه (٤) دین مسلمانی است وبالاترین حادثه آسمانی ، هرعالم که‌از عالم‌وجود درعالم عدم‌قدم مهاجرت نهد از رحلت وهجرت‌او انهدام (۵) کشوری و انهزام لشگری باشد که هزار کلاه مرصّع در شارع مرگ مقطّع و متلاشی گردد ، آن وزن ندارد و این قدر نیارد که گوشه ریشه دستار عالمی را حرکت و تشویشی افتد که رفتن یکتن دیگر است ورفتن یک انجمن دیگر ، وفات انسانی دیگر است و وفات جهانی دیگر .

شعر :

فَما عُلَماءُ الدَّهرِ اِلاّ نُجُومُهُ وَما فِي مَقالِ الحَقِّ شَكٌّ لِجاحِدٍ (٦)

۱ـ حقوق دوستی را که ازنزدیکی موجود بود ، از دست دادید با اینکه وضع ما دارای طراوت وپیمان ما شاداب بود . ۲ـ با اینکه هنوز زمانی از عهد و پیمان نگذشته‌وکهنه و فرسوده نشده بود آنرا فراموش نمودید وفراموشی‌شایسته و در خور بشر است .

۳ـ عهد وپیمانی راکه پیش از جدائی در میان بود فراموش‌خواهیم‌نمود با اینکه‌ماوشما دوستان و برادرانیم . ٤ـ شکاف (اشاره بحدیث مشهور است که : اِذا ماتَ الفَقیهِ ثُلِمَ فِي الاِسلامِ ثُلمَةٌ) ۵ ـ خراب شدن .

٦ ـ دانشمندان روزگاررا جز بستاره نتوان تشبیه کرد و گفتارحق‌جای شك وتردید برای منکر باقی نمیگذارد .

وما مَوْتُ هذا مَوْتُ شخصٍ مُعَيَّنٍ　　وما کان قَیسٌ هُلکُهُ هُلكُ واحِدٍ(۱)

زنهار زنهار که باید این آتش سالها منطفی (۲) نشود واین اشکها باید بعمرها مختفی نماند ، وفای دوستان درچمن بوستان هر کس نگاه نتواند داشت ، هیهُنا تَزِلُّ الأقدام ، درین وفا و عهد بجدّ و جهد بباید کوشید ، این کأس در تداول (۳) است و این نواله در تناول (٤) و این نداها بهمه گوشها رسیده است و این قدح لبها چشیده ، پس پیر دست بدعا برداشت وافسانه عزا بگذاشت ، چون حلقه آن ماتم گسسته شد و صف آن اجتماع شکسته گشت هر کس بخانه و آشیانهٔ رأی کرد ، من جستن پیر را بساختم چون باد وچون آب بهر جانب بشتافتم وبهر طرف بتاختم از آن پیرفصّال(۵) نفس وصال نیافتم اگرچه در جستن موی بشکافتم . شعر :

معلوم من نشد که بر آن پیر خوشزبان　　تا که چه کرد بی‌سبب از ناخوشی جهان ؟
اندر کدام خطّه شد از چرخ دون‌نگون　　واندر کدام خاك شد از بخت بد نهان ؟

المقامة الحادی عشر فی لغز الشمع

حکایت کرد مرا دوستی که در مقالت صفت عدالت داشت و در معاملت نعت مجاملت (٦) که وقتی از اوقات بحکم عوارض آفات با رفیقی اتّفاق کردم و عزم سفر عراق ، خواستم که آن سعی باطل نشود و آن سفر از فایده عاطل نگردد ، بهر شهری که میرسیدم طلب اهل‌معانی‌میکردم وبنیّت اقامت ، نماز چهار گانی‌میکذاردم(۷) تا از غُلوای(۸) شوق وعشق‌نزول کردم بخطّه دمشق ، دیدم شهری‌آراسته‌تر ازسینه زاهدان

۱ـ مرگ این را نمیتوان مرگ یکنفر و یک شخص معین دانست و هلاکت قیس مانند هلاکت یکفرد نمیباشد (قیس در این شعر اسم شخص معین واشاره بواقعه خاصی‌است)
۲ـ خاموش . ۳ـ دست بدست گشتن . ٤ـ گرفتن . ۵ ـ جدا کننده خبرها ازیکدیگر .
٦ـ کار جمیل ونیك انجام دادن . ۷ـ مقصود این است که چون قصد اقامت داشتم نماز قصر بجا نمیآوردم بلکه نماز تمام میخواندم . ۸ ـ بضم اول ، زیادی .

و پیراسته تر از زلف شاهدان ، چون عارض حوران پر نور و چون حبیب عروسان پر بخور . شعر :

اهل بهشت گشته ازو مرد دوزخی(۱)	در تربتش پدید امارات فرّخی
آراسته چو عارض خوبان خلّخی	پیراسته چو طرّه مژگان خرگهی

با خود گفتم که اگر بشتافتی بیافتی و اگر بدویدی برسیدی ، انبان طوّافی بنه که همیان صرّافی بدست آمد ، برو که این صورت زیبا بی معنی نبود واین خطّه عذرا بی حاتم (۲) و معنی (۳) صورت نبندد ، چون گامی چند برداشتم و رسته و صنفی چند بگذاشتم جمعی دیدم انبوه و هنگامهٔ بشکوه بر سریر مربّع پیری دیدم در مرقّع(٤) انبانی بر دوش وطفلی در آغوش ، سبلتی پست وعصائی در دست ، گلیمی در بر و کلاهی برسر ، جمعی در بند دیدار او مانده و خلقی بسته گفتار او شده ، پیر مشتکی (۵) بر عصای خود متّکی ، صموت (٦) کالحوت . ساکت و صامت ، حلقه کمین گشاده ودیده در زمین نهاده ، چون ساعتی ازروز درنوشت ازدحام ازحدّ گذشت پس باعارض پردمع(۷) روی برآن جمع آورد و گفت ای مردمان خطّه دمشق ، منم طبیب علّت عشق ، صورتی که از عنقا و نعامه (۸) غریب تر است و شکلی که از زرقاءِ (۹) یمامه عجیب تر منم ،

۱ـ در این مصراع در اجزاء جمله تقدیم وتأخیر شده مقصود این است چهره های زشت جهنمی دراین شهر بواسطه لطافت هوا و عوامل دیگر مانند چهره های اهل بهشت زیبا وجالب گشته است . ۲ـ حاتم بن عبدالله بن سعدازقبیله‌طی‌وازاسخیاء عرب‌میباشد که‌مردم با سخاوت را باو تشبیه میکنند ودربین فارسی زبانها شهرت بسزانی دارد ، حاتم دارای دیوانی است که رزق الله حسون بسال۱۸۷۲میلادی آنرا در لندن بطبع رسانیده است ، وی‌بسال ٦۰۵ میلادی وفات یافته است . ۳ـ کنیه اش ابوالولید در زمان خلافت منصور بامارت خراسان منصوب شد و بسال۷٦۹ میلادی در بست بدست خوارج کشته شد ، معن بن زاید از بخشندگان نامی عرب میباشد که هنوز در کرم و بخشش ضرب المثل است .
٤ـ جامه وصله دار . ۵ـ صاحب شکایت . ٦ـ ساکت . ۷ـ اشك . ۸ـ شترمرغ .
۹ـ مؤنث ازرق ، کبود چشم ، زرقاء یمامه نام زنی‌است که بسیارتیز چشم بوده و مسافت سه فرسنگ را میدیده است و در تیز چشمی ضرب المثل‌است ومیگویند ، فلان ابصرمن زرقاء الیمامه .

آنکه خبایای (۱) ضمیر برخوانم و زوایای اثیر (۲) بدانم ، مغیبات اوهام دریابم و خبیات (۳) ایام بشناسم ، از جسم و جان سخن گویم و از انس و جان خبر دهم ، اخبار نا شنوده بیان کنم و آثار نابوده عیان ، رنگ آرزوها بوعید بربایم و زنگ از دلها بحدیث بزدایم . آنرا که خواهم بنکوهم (٤) و آنرا که خواهم بستایم ، قدوه(٥) فضلای دهر و قبله علمای شهر منم ، کراست سؤال تا جواب گویم ؟ چون اسماع(٦) جمع در بند شد و آتش دعوی بلند گشت جوانی بر پای خاست ، نیکودیدار ، شیرین گفتار ، ملیح بیان و فصیح زبان گفت ای پیر لاف جوی گزاف گوی درخت دعوی را بسیارشاخ است وعرصه گفت بس فراخ ، چندین مناز که عرصه بس تنگ است وچندین مناز که این حرف مایه ننگ ، از دایره پرگار بنقطه کار آی و از عالم گفتار بعالم کردار ، که بضاعت شاعری نه صناعت ساحریست ، که بر وی چندین سخن لاف توان افزود و از دُرد او چندین صاف توان پیمود که زنان بامردان درین حلیه (۷) شریك وانبازند وپیران با کودکان درین حلبه (۸) همتك و تاز ، پس گفت ای پیر کاهن (۹) و واعظ مداهن (۱۰) درین دعاوی عریض وانشای قریض(۱۱) حق توابتر(۱۲) است ، امتحانی درلغز شاعری گوش دار . شعر :

چیست آن معشوقهٔ کاورانه خاص است ونه عام؟ با حریفان سربسر یکسان بود درابتسام

گاه درتیمار یاران ، گاه در دیدار خود خوش همی خندد مقیم وزار میگرید مدام(۱۳)

در پناه وصل او یکرنگ باشد روزوشب باجمال روی او یکسان نماید صبح وشام

۱ـ پنهانیها . ۲ـ کوه آتش ، سپهر ، آسمان . ۳ـ جمع خبیئه ، پنهان .
٤ـ نکوهش کنم ، مذمت نمایم . ٥ ـ پیشوا . ٦ـ بفتح اول ، گوشها . ۷ـ زینت .
۸ـ میدان اسب دوانی . ۹ـ نام روحانیون قدیم مصر که مدعی بودند بوسیله خواندن خطوط کف دست ودقت در قیافه و خصوصیات جسمانی میتوانند از اسرار آگاه شوند وبعد این لفظ برمطلق سحره وجادوگران اطلاق شده است . ۱۰ـ منافق ، چرب زبان
۱۱ـ شعر ، شقشقه شتر که داخل حلق بیرون آید . ۱۲ـ ناقص .
۱۳ـ دراین اشعار اوصاف شمع ذکرشده بدون اینکه بلفظ شمع تصریح کرده باشد .

هر کجا دیدار او باشد خجل ماند ضیا　　هر کجا رخسار او باشد نهان گردد ظلام(۱)

نیست اورا سوختن درمذهب صوفی وبال(۲)　　نیست اورا کشتن اندر ملّت تازی حرام

گاه باشد پای او در تارهای شعر(۳) زرد　　گاه باشد پای او در فرشهای سیم(٤) خام

در فنون انتفاع و در صنوف (۵) فایده　　ابتر او چون صحیح وناقص او چون تمام

پیر چون این ابیات بشنید طنّازوار بخندید و گفت ای جوان، این دُرِّ احمقانه سفتی واین سخن گود کانه گفتی، همانا که ازین بحور جوئی بتو نرسیده است وازاین بخور بوئی بتو نوزیده است، شعر هست که محل او شعری(٦) است وشعری است که مقرّ او شبری(۷) است، نه هر نظمی روایت را شاید ونه هر رازی حکایت را، درین معنی استادان را شعرهای رقیق بسیار است و معنی‌های دقیق بیشمار، شکرّی که تو افشاندی و این قطعه که تو برخواندی بس غثّ (۸) و رثّ (۹) و معیوب ومغضوب بود وهم درین مُسمّی بروجه مُعمّی گفته اند:

شعر:

آن چیست چو رخساره عشّاق مذهّب؟　　مجلس بوی آراسته و بزم مرتّب؟

تابنده چو ماهست ودرخشنده چو خورشید　　رخشنده چو برق است ونماینده چو کوکب

روح است که نازش و سرمایه او چشم　　روز است برخساره و پیرایه او شب

که نقره آزاد نهد بر پی او رخ　　که آهن و پولاد نهد بر لب او لب

نی ساخته از آتش و از آب ولیکن　　هم آتش وهم آب دراجزاش مرکّب

هم طلعت خورشید سپهر است در آفاق　　خورشید که دیده است که دارد فلک از شب(۱۰)

پس پیر گفت: یا قَوْمِ قَدْ شَغَلَنِی السُّؤالُ عَنِ الجِدالِ وَ اَلهانِی الحُطامُ عَنِ الخِصامِ، (۱۱) کرا افتد که بی‌ملاحظه بچشم کرم ملاحظه نعم (۱۲) کند و

۱ـ تاریکی.　۲ـ عذاب ورنج، گناه.　۳ـ مو، شعر زرد کنایه از شمعدانی است که از طلا تعبیه شده باشد.　٤ـ کنایه از شمعدان نقره.　۵ـ جمع صنف، اقسام.　٦ـ نام دو ستاره است یکی درصورت دب اکبر و دیگر در صور دب اصغر که اول‌را شعرای یمانی ودوم را شعرای شامی گویند.　۷ـ شبر، یعنی وجب.　۸ـ لاغر.　۹ـ کهنه وپوسیده.　۱۰ـ یعنی شب بمنزله فلک شمع میباشد.

۱۱ـ ای مردم سئوال مرا ازجدال وستیزه منصرف ساخته وحطام دنیوی مرا ازدشمنی بخودمشغول نموده است.　۱۲ـ نعمتها.

بیمکاوحت (۱) مسامحت نماید و آنچه دارد در بند بسته درین رسته کشاید، راوی حکایت گفت که چون کار مناظره بدین حدّ رسید وجزر محاوره بدین مدّ کشید گفتم چه گوئی درین دینار مدوّر و منوّر، مانند رخساره معشوقان رنگین وچون دل رقیبان سنگین، درمان دل عاشقان شیدا وطعمه معشوقان رعنا، بستد(۲) وبنواخت وبناخن برانداخت و بر بدیهه وارتجال این ابیات بپرداخت، شعر:

ای آفتاب طلعت ووی مشتری محل — امروز مر تراست در آفاق عقد وحلّ(۳)

گه بسترت ز آتش و گه چادرت ز آب — گه خازنت زمین و گهی مادرت جبل(٤)

روی تو روز تیره من کرده پر ز نور — وصل تو عیش تلخ مرا کرد چون عسل

در تست مانده خلق زمین را همه امید — در تست بسته اهل زمان را همه امل(٥)

یکسو شود بعون تو از حالها فتور (٦) — بیرون شود بسعی تو از کارها خلل

جویان تست تاجر و غوّاص در بحار — پویان تست طالب و صیّاد در قلل

زینت لقب نهاد ترا خواجه بزرگ — شاید(۷) خطاب کرد ترا صاحب اجل

چون داد این سخنان بداد بوسه بروی داد و بر سر نهاد و زبان بدعا و ثنا بگشاد، گفتم چه گوئی در دومین همرنگ او ودر دیگری همسنگ تا بر اوّل ضمّ(۸) کنی وچنان کش(۹) مدح کردی ذمّ کنی، بدید و بخندید وچون گل ازشادی بشکفت وبر بدیهه این ابیات گفت. شعر:

ای طلعت تو نحس تر از صورت زحل — وی خوی تو نفایه(۱۰) وای نیک تو بدل

احباب را ز مهر تو با یکدیگر نفاق — زهّاد را زعشق تو با یکدیگر جدل(۱۱)

مر مرد را توئی بهوی سائق (۱۲) قضا — مر خلق را توئی بهوس رهبر اجل

دلبند بی ثباتی و دلدار شوم پی — محبوب بیوفائی و معشوق مبتذل

۱ـ دشنام دادن، آشکارا دشمنی کردن. ۲ـ بگرفت. ۳ـ عقد و حل، بستن و گشودن ٤ـ کوه. ٥ـ آرزو. ٦ـ سستی، مقصود اینست که بواسطه تو سستی از مردم یکسو و برکنار میشود. ۷ـ شایسته است. ۸ـ ضمیمه وهمراه. ۹ـ که آنرا. ۱۰ـ بضم اول، پستی ونامطلوب وباقیمانده. ۱۱ـ ستیزه. ۱۲ـ سوق دهنده.

مسجود احمقان شده چون نار و چون صلیب(۱) معبود ابلهان شده چون لات و چون هبل(۲)
در چشم اهل دانش و در دست اهل عقل بیوزن همچو بادی و چون خاك بیمحل

چون کُنه فضل او بشناختم، کیسه و آنچه در وی بود انداختم و بعد از آن بسیار دویدم بگرد او نرسیدم. شعر:

معلوم من نگشت که ایّام خود چه کرد؟ با وی سپهر منقلب و بخت بد چه کرد؟
از وی قضای مبرم و حکم ازل چه خواست؟ با وی حوادث فلك بیخرد چه کرد؟

المقامة الثانیة عشر فی التصوف

حکایت کرد مرا دوستی که در سر وفائی داشت و در سرّ صفائی، که: وقتی که از قسّام (۳) مراتب نفسانی و وهّاب (٤) مناصب انسانی دولت براعت(٥) و بلاغت یافتم و از خواندن قرآن مجید فراغت و از علم استادان و قرّاء (٦) بعلم اصمعی (۷) و فرّاء(۸) آمدم و از تختهٔ ابجد حروف بدفتر مآت و الوف رسیدم و از کلام ربّانی بشعر شیبانی (۹) نقل کردم و با ادیبی که کامل بود در صناعت و بضاعت و نادر و شامل در بلاغت

۱ـ اشاره بعبادت زرتشتیان و مسیحیان است که آتش و صلیب را محترم میدانند.
۲ـ لات و هبل، نام دو بت بزرگ بوده که اعراب در زمان جاهلیت آنها را عبادت میکردند و پس از فتح مکه بدست حضرت علی (ع) در هم شکسته شدند.
۳ـ قسمت کننده. ٤ـ بخشنده. ٥ـ برتری در فضل و دانش. ٦ـ جمع قاری، قرائت کنندگان. ۷ـ عبدالملك اصمعی یکی از علماء لغت میباشد و در بصره تولد یافت و در زمان هارون الرشید میزیست و لهجه های مختلف لغت عرب را بخوبی میدانست و هارون فرمان داد تا آن لهجات را بفرزندش امین بیاموزد، و دارای تألیفات متعدی است و بسال ۲۲۳ وفات یافت. ۸ـ یحیی بن زیاد مشهور بفراء از دانشمندان بزرگ نحو و از تلامیذ کسائی بود و هنگامیکه سیبویه دانشمند جلیل القدر ایران ببغداد مسافرت نمود قبل از ملاقات کسائی فراء با او مباحثه نمود و سیبویه رنجیده خاطر گشت، وفات او بسال ۲۰۷ اتفاق افتاد. ۹ـ ابوعبدالله محمد بن حسن شیبانی از شعراء بزرگ عرب میباشد که در سال ۱۳٥ متولد و بسال ۱۸۹ وفات یافت.

وبراعت ائتلاف (۱) داشتم . شعر :

اِعتَنَقتُ الفَلاةَ وَ دَمعِی غَزیرٌ وَحُسامِی تَضیءُ مِثلَ سِراجِ (۲)

اِعتَنَقتُ البِلادَ شَهراً بِشَهرٍ فَوقَ عَنسٍ مِنَ القِفارِ نَواجِ (۳)

فَقُلتُ لِلنَّفسِ جِدّی بَعدُ فِی الطَّلَبِ فَاِنَّمَا الشَّرَفُ المَحسُودُ فی الاَدَبِ (٤)

وَقُرَّةُ العَینِ لِلطُّلّابِ دامِیَةٌ اَجفانُها فی طِلابِ المَجدِ والحَسَبِ (٥)

لاتَفتَخِر بِجُدُودٍ قَد مَضَت حِجَجٌ فَالفَخرُ بِالاَدَبِ المَوفُورِ لا بِاَبِ (٦)

فَوقَ المَناصِبِ فَضلٌ لَو ظَفِرتَ بِهِ وَجَدتَ فِی الخَمرِ مَعنیً لَیسَ فی العِنَبِ (٧)

نظم :

هر که او در ادب طلب نکند بر بساط شرف طرب نکند

نور روز یقین کجا بیند آنکه در دیده کُحل (۸) شب نکند

ادب آموز گرت می باید که زمانه ترا ادب نکند

و نیز شنوده بودم که هر مولود که بتازیانه تعریك (۹) پدر و مادر در تهذیب و تأدیب نیابد مؤدّب (۱۰) ایامش بسی سالگی ادب کند و غریم (۱۱) حوادث حقوق از او طلب .

---

۱ ـ دوستی . ۲ـ ملازم بیابان شدم در حالیکه اشك فراوان از چشمانم جاری بود و شمشیر من مانند چراغ میدرخشید . ۳ ـ ماه بماه ملازم شهرها بودم و بر شتر تند رو بر مینشستم و بیابانهارا در مینوردیدم . ٤ـ با خود گفتم پس از این برای نیل بمطلوب کوشش کن ، همانا شرفی که مورد غبطه و حسد مردم واقع میشود ادب است .

٥ ـ درطلب کردن مجد وتحصیل حب چشمان انسان مجروح وخون آلود میشود .

٦ـ باجداد خود که سالها از زمان آنها گذشته افتخار مکن زیرا افتخار بادب زیاد است نه باصل ونسب (حجج در این‌شعر بکسر اول وفتح دوم جمع حجه بکسراول بمعنی‌سال است) ۷ـ بالا تر از این مناصب برای تومقام ومرتبه است اگر بآن دسترس پیدا کنی همانطوریکه در شراب اثری‌است که درانگور وجود ندارد . ۸ـ سرمه . ۹ـ گوشمال دادن . ۱۰ـ بکسر دال ، اسم فاعل ، ادب کننده . ۱۱ـ طلبکار .

مَنْ لَیسَ یُبکیهِ ناصِحُوهُ یَضحَكُ مِنْ حالِهِ عِداهُ (۱)
و اَخسَرُ النّاسِ مَنْ یُواری خاتمَ عُقباهُ مُبتَداهُ (۲)
اَدَّبَهُ حادِثُ اللّیالی مَنْ لَمْ یُؤَدِّبهُ والِداهُ (۳)

پس چون روزی چند درین تك و پوی بودم وازین جستجوی بغنودم وبرآسودم ، رخت ازین منزل بر خر نهادم وقدم ازین مقام بر تر ، گفتم این منزل خیمه اقامت را نشاید و این متاع ذخیره قیامت را نباید ، که درجات عاجل و نجات آجل درین علوم بسته نیست و درین معلوم پیوسته نه . بیت :

این خانه نه خانه خردمندانست این پیشه کاهلان و دلبندانست

با خود اندیشه کردم که قالب انسانی که نتیجه صُنع یزدانیست و ترکیب الهی که مطیّه اوامر ونواهی است نه همانا که از ظلمات اصلاب (٤) وارحام بدین بارگاه عام و کارگاه پخته و خام بدان آمدند که تا حافظ و حامل بار لغت بلخی و کرخی شوند و یا نقش تخته عبارات تازی وحجازی گردند که شناختن شعر لَبید (٥) وولید(٦) و دانستن انساب واحساب بنی قحطان (٧) وبنی‌شیبان (٨) علم مُنجی (٩) ومنجح(١٠) وتجارت موافق ومربح نیست که درعلم‌لغت عرب‌ودررفع ووضع‌این‌ادب بدرجه‌خلیل(١١)

۱ـ کسیکه پند دهندگان اورا نگریانند دشمنان بحال او میخندند (عدا ، بکسرعین‌جمع عدو یعنی دشمن) ۲ـ زیان کار ترین مردم کسی‌است که درآغاز کار نهایت امر خود را پنهان کند (کنایه از اینکه مآل اندیش نباشد) ۳ـ کسی که پدر ومادر اورا ادب نکنند حوادث شب یعنی حوادث روزگار اورا ادب میکنند . ٤ـ جمع صلب ، پشت .
٥ ـ ابوعقیل لبید بن ربیعه عامری از شعراء اشراف منش عصر جاهلیت و از اصحاب معلقه و اشعارش مشتمل بر موعظه و نصیحت است ، هنگامیکه دعوت حضرت خاتم الانبیاء(ص) آشکار شد اسلام اختیار نمود وتمام قرآن مجید را از حفظ داشت وعمرش بیکصد و سی سال رسید و بسال چهل ویکم هجرت وفات یافت . ٦ـ ابووهب ولید بن عقبه برادر عثمان بن عفان از شعراء مشهور میباشد که در زمان خلافت عثمان حاکم کوفه بود (شعراء دیگری هم باین نام بوده اند) ۷ـ قبیله بزرگی ازعرب .
۸ـ قبیلهٔ از عرب که درشجاعت معروف بودند . ۹ـ نجات دهنده . ۱۰ـ کامیاب کننده
۱۱ـ خلیل بن احمد بن بصری ازعلماء بزرگ ادب ونحو میباشد واول کسی‌است که‌علم عروض را نوشت وبسال ۱۸۰ وفات یافت .

و اصمعی بپش نتوان رسید واین هردو در پلّه الرّاسخون فی العلم بس سنگی ندارند و بر محك الرّاجحون فی الفضل ، بس رنگی نه ، چون از آنعالم در گذشتی و این بساط عریض درنوشتی قدم مجاملت در کوی معاملت نهادی ، هیچ طبقه‌ای مناسب افعال‌تر از طبقه متصوفه نیستند و هیچ طایفهٔ موزونتر ومهذّب اخلاق‌تر از فرقه کبودپوشان نه ، آداب طریقت ایشان را مسلّم است و اسباب حقیقت در ایشان فراهم ، حلّه پوشان عالم علم و عملند وقاطعان راه رجاء (۱) و امل، جامه سوك (۲) وعزای هر دو عالم در سر افکنده و بساط ترفّع از قامت شعری بر تر ، تجّار بی تصرّف و اسخیای (۳) بی تکلف ، چنانکه در قرآن مجید میفرماید : یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفّف (٤) گفتم خود را بر ذیل ایشان بندم و بر فتراك خیل ایشان پیوندم ، این مراتب ومراسم بر دست گیرم وبدان وظایف ومراسم استظهار جویم، بود که بمتابعت آن شیران صیدی در دام آید و بدولت آن دلیران شرابی در جام افتد . نظم :

گر بخواهی که مشکبوی‌شوی پهلوی نافه تتاری رو

گر بباید وصال طرّه یار با نسیم خوش بهاری رو

با قناعت چو آشنا گشتی در زوایای کم یساری (٥) رو

ورطمع افتدت بگور و گوزن بر پی شیر مرغزاری رو

نزد یاران ز بیم غم بصباح در شب عیب پوش تاری رو

باز اندیشه را آشیانه دیگر پیش آمد و فکرت را بهانه دیگر درراه افتاد ، گفتم مر این طبقه را سخن نا مفهوم بسیار است و حکایات نا معلوم بی شمار ، من خود از اسم بی مسمّی میگریزم ، در مشکل و معمّی چگونه آویزم ، درین شیوه مقالات و مقامات است و درین پرده رموز و طامات (٦) من از ولایت یجوز و

۱ـ امید . ۲ـ ماتم ، عزا . ۳ـ جمع سخی ، بخشنده . ٤ـ مردم نادان آنها را از عفت ثروتمند میپندارند (یعنی هرچند فقیر میباشند ولی چون عفت نفس آنها مانع سؤال واظهار فقراست مردم خیال میکنند که آنها ثروتمند میباشند) ٥ـ یسار ، مال ومکنت ، کم یساری ، یعنی بی‌چیزی . ٦ ـ اقوال پراکنده ، هذیان ، شطح وطامات عارف عبارت‌ازسخنان بلندی‌است که درلباس‌هزل‌اداء شود وسبب پندار نفس‌وسوءاعتقادمردم گردد حافظ فرماید : خیز تا خرقه صوفی بخرابات بریم شطح وطامات ببازار خرافات بریم

لا یَجُوز (۱) می آیم ، بر این رموز و کنوز (۲) کجا درآیم ، من چه دانم که قال و حال چه باشد ، من چه دانم که نقار و غبار از چه خیزد ، من چه شناسم که مشاهده و مجاهده را معنی چیست و من چه دانم که شاهد و سماع را وجه رخصت از کیست ، من چه دانم که کثرت اکل و شرب که منهی (۳) شرع است از چه وجه مندوب (٤) است و من چه دانم که رقص و غنا که مخطور (٥) دین است بچه روی محبوب ؟ ، این همه مشکلاتی‌است مبهم ومعضلاتی است (٦) محکم ، اگر این شکلهای موهوم بادراك‌طبیعت مفهوم شود مرا با این فرقه سر و خرقه درمیان باید نهاد و جان و همیان در ارادت این طبقه ارزان و رایگان بباید داد بهر وقت که زمره‌ای (۷) از ایشان بهم بودندی و طایفهٔ درگوشه ای برآسودندی ، من‌نظاره آن جمع و پروانه آن شمع بودمی وجاذبه طبیعت دل را در کار میکشیدمی تا آنزمان که نقطه دل چون نقطه در دایره پر کار و آفتاب تردّد بر سر دیوار بماند ، دل آثار آن طریقت اختیار کرد و همّت بزاویه آن خدمت فرودآمد گفتم صاحب طریقی‌بایست که مر خرقه پوشیدن‌را اضافت(۸) بدو بودی و حواله این عروس وضیافت بوی شدی تا ببرکت دست او در این زاویه مقام یافتی و درین شیوه آرام گرفتمی .

شعر :

ای‌آنکه چون دوزلف‌بعارض‌برافکنی ‏ ‏ ‏ ‏ گوئی که برشکوفه همی عنبرافکنی

که پیچ‌وتاب درطرب‌عسکر(۹) آوری ‏ ‏ ‏ ‏ که درّ ناب در صدف گوهر افکنی

که دلبری خَلُّخ(۱۰) درطرّه افکنی ‏ ‏ ‏ ‏ که‌ساحری‌بابل(۱۱) درعبهر(۱۲)افکنی

۱ـ جایز است و جایز نیست (اشاره باصطلاحات فقهاء و اهل شرع است که میگویند فلان عمل جایز است وفلان کار جایز نیست وصوفیه آنها را اهل قشر مینامند)
۲ـ جمع کنز ، گنج . ۳ـ منع شده . ٤ـ مستحب . ٥ـ ممنوع . ٦ـ مشکلات .
۷ـ دسته ، طایفه . ۸ ـ نسبت دادن . ۹ـ سیاهی ، کنایه ازگیسو .
۱۰ـ خلخ ، بفتح اول وضم دوم ، شهر بزرگی در ختا که مشك آن در خوبی بی نظیر بوده است وخوبان ونیکو طلعتان را بآنجا نسبت دهند . ۱۱ـ بکسر سوم ، موضعی در عراق نزدیك حله و سحر و خمر را بآن نسبت دهند . ۱۲ـ نرگس ، (شعراء چشم را بآن مانند کنند)

چون آفتاب خرقه زسر بر کشم زنور   گر خرقه‌ای زدست‌خودم برسر افکنی
من لب نهاده بر کف پای توبنده وار   تو درخیال آنکه ز پایم در افکنی

پس درطیّ و نشر(۱) این گفتگوی و کرّ وفرّ این جستجوی روزی چند ببودم که عنکبوت روزگار بر در و دیوار این‌حدیث بتنید و نقّاش‌نسیم خطّی چند برسقف و صحن این معنی بکشید تا آنروز که نضج (۲) علّت برهم کشید و تشنه بادیه بزمزم رسید. بیت :

وَلانَ مِنَ الدَّهرِ الاَبِیِّ جُمُوحُهُ   وَلاحَ مِنَ الصُّبحِ المُضیءِ عَمُودُهُ (۳)

بامداد خبر دادند که صاحب طریقتی کبود پوش دوش از طرف اوش رسیده است و اصحاب ما امروز بزیارت قدوم او مشغولند و در ریاض آن اقبال وقبولند ، من نیز بدیده گرد آنراه برُفتم و آن عزیز را مرحبائی بگفتم ، چون باد بهمه اجزا بوزیدم وچون آب بهمه اعضا بدویدم ، تاآنجا که حلقه آن اجتماع وموقف آن استماع‌بود ، باشنائی ما تقدّم(٤) آمدوشد آنخانقاه مرا مسلّم بود وآشنائی آن آشیانه مرامحکم ، خود را درآن حلقه راه کردم وازدورنگاه ، پیری‌دیدم چون ملك(٥) لطیف خلق وچون فلك کبود دلق ، محاسنی ببیاض نور دل مخضوب (٦) و روئی بقبول سینهٔ محبوب ، از سر جسم و قالب برخاسته (۷) وماده اسم و رسم کاسته ، روح صرف و نور پاك و عقل مجرّد ، صورت ملکی و مرقّع فلکی ، منظری نورانی ومخبری روحانی ، حَکَمه (۸) حکم سکوت بر زبان نهاده ودهنه نهی صموت بر دهان ، صوفیان ولایت وخرقه پوشان ناحیت بعضی زانوی خدمت برزمین نهاده و بعضی بر قدم تواضع ایستاده ، پیر چون‌ماه

۱ـ طی ونشر ، پیچیدن وباز کردن . ۲ـ بضم وفتح اول ، پخته شدن ورسیدن . ۳ـ روزگارسر کش اباء کننده وسخت‌گیر نرم‌شد ورشته های صبح روشنی‌بخش آشکار گردید . ٤ـ آنچه از پیش بود ، سابقه (بعضی‌افعال عربی با ماء موصوله در سیاق عبارات فارسی ذکر میشوند ، مانند : ماجری ، مامضی ، ماتقدم وغیره . ٥ـ بفتح دوم ، فرشته . ٦ـ خضاب شده ، دراینجا معنی حقیقی آن اراده نشده است و بقرینه جمله مقصود اینست که محاسن او سفید بود . ۷ـ کنایه از اینکه بدنش ضعیف ونحیف بود ۸ـ بفتح اول و دوم ، لجام ، عنان .

بر پرتو نور خود نشسته وچون ماهی زبان از گفت بسته ، چون ساعتی تمام بگذشت و زحمت نظّارگیان عام درگذشت ، آنکه دُرد بود بدر بیرون شد وازقدم مؤانست بسر، صافیان باقی چون آواز درسمع آویختند وچون پروانه در شمع کریختند ، از یمین و شمال صفّ رجال نداءِ اَرِحنا یا بلالُ (۱) برآمد و گفتند که ای شمع چنین تیرگیها وای کحل چنین خیرگیها . شعر :

اَمطِرْ عَنِ الدُّرَرِ الزُّهرِ الیَواقِیتا وَاجعَلْ لِحَجِّ تَلاقِینا مَواقِیتا (۲)

یك ره بند از صدف دُرّ عمّانی بردار و پرده از چهره لعل بدخشانی برگیر و سلسله کلام حالت از زبان مقالات بگشای تا کیسه داران اَوْس (۳) و رَوس(٤) را مایه بود و حوران فردوس را پیرایه . شعر :

ای بندهٔ خرقه کبودت در جنّت عدن حلّه پوشان

بریاد لب تو در صوامع(٥) زهّاد زمانه باده نوشان

بشکست لب شکر فروشت بازار همه شکر فروشان

پس پیر سر برآورد و گفت : ای برادران رحمانی و دوستان ربّانی هر که را از کوی طریقت مشکلی است بپرسد وهر که را در شارع حقیقت واقعه‌ایست گوید که در کوی تصوّف ضنّت (٦) نیست و در عالم فقر منّت نه ، آنجا که وطاءِ (۷) درویشی‌است عالم عالم خویشی است سَلُونی عَنْ عُبابِ هذا الخَبَرِ وَعَنْ لِبابِ هذا الأثرِ (۸) با خود گفتم که یافتم آنچه را طالب آن بودم ودیدم آنرا که عاشق وراغب آن بودم‌وقت آن آمد که این عقود مشکل را انحلالی (۹) باشد و این جروح کهنه را اندمالی ، (۱۰)

۱ـ راحت کن مارا بلال ، اشاره باذان گفتن بلال است . ۲ـ از دندانهای چون‌مروارید درخشان خود باران یاقوت بر ما نازل کن و برای حج دیدار ما اوقات معینی قرار بده . ۳ـ بفتح اول نام طایفه بزرگی که مقارن ظهور اسلام در مدینه میزیسته اند و تجارت و ثروت در دست آنها بود وصاحب قدرت ونفوذ بودند . ٤ـ بفتح اول ، نام طایفه‌ایست که در حوالی صقلاب میزیسته‌اند . ٥ ـ جمع صومعه ، عبادتگاه مسیحیان . ٦ـ بخل . ۷ـ بکسر وفتح اول ، بساط ، کسترش . ۸ـ سؤال کنید مرا از سیل این خبر وحقیقت این اثر . ۹ـ گشایش . ۱۰ـ بهبودی جراحت .

گفتم ای بیّان چنین عقلها و ای کلید چنین قفلها چه باشد اگر این زنگ از آئینه دل بزدائی و صورت زیبای طریقت در مرآت حقیقت بنمائی ، گفت ای جوان نوخاسته ودر ریاضت ناکاسته جز بامتحان هرچه خواهی بپرس و جز برعونت (۱) هرچه دانی بگو باکمال علم گمراهی در نگنجد و بامشعله جلیّ سیاهی راست نیاید ، سَلْ ما بدا لكَ وَ هاتِ سُؤالَكَ (۲) گفتم شیخا مرا در عشق وطاءِ درویشان ثباتی است وبر کوزه عصای ایشان التفاتی اما واقعه‌ای چند است که مانع این راهست وحایل(۳) این بارگاه ، تا آن ظلمات شك و تخمین برنخیزد ، نور صبح یقین رو ننماید . شعر :

فَازِلْ سَوادَ الشَّكِّ بِالثغرِ الّذِی مَلاءَ الدَّیاجِی والحَنادِسِ نُوراً(٤)

لِلّهِ دَرٌّ مَبَاسِمَ لَوْ اَسفَرَتْ اَبصَرْتَ مِنها اَنجُماً وَ بُدُوراً(٥)

پیر گفت ای جوان رشید وهوشیار فرید نو کار گرم رفتار ، قدم بربساط حالت‌دار واز سرمقالات برخیز ، بگوی آنچه واقعه راه است و بپرس آنچه محل اشتباه است که بی کشتی در دریا سباحت نتوان کرد و بیدلیل در بیداءِ سیاحت ممکن نگردد ، گفتم شیخا اوّل بارقدم صورت است تابتدریج بعالم معنی ، مرا بیان کن که علّت کبودپوشیدن و از رنگها این رنگ بر گزیدن چیست ؟ پیر گفت این باری سؤال مبتدیان شارع طریقت است نه واقعه مهتدیان کوی حقیقت ، قَدْ اِشتَبَهَ البَدْرُ المُضِیءُ وَ خَفِی المِسكُ الزَّکِیُّ ، (٦) نشنیدهٔ که اَلفَقرُ سَوادُ الوَجهِ فِی الدّارَینِ (۷) سیاه روی دو عالم‌را از کبود پوشی چاره نبود که هر که‌را درصف ماتم اطلس‌معلم (۸) بپوشند

۱ـ خود پسندی ، تکبر ، استبداد . ۲ ـ بپرس آنچه میخواهی وسؤال‌خودرا بیان کن .
۳ـ مانع . ٤ـ بوسیله دندانهائیکه شب تاریك وسیاهی موحش را روشن و نورانی میسازد سیاهی شك و تردیدرا از ما برطرف کن (دیاجی‌جمع دیجاة یعنی تاریکی شدید و حنادس جمع حندس یعنی شب تاریك است) ٥ ـ برای خدا باد دندانهائیکه اگر آشکار شود می بینی از آن ستاره وماهها را (دَرّ در لغت بمعنی شیر است و مجازاً استعمال میشود در خیر کثیر) ٦ـ همانا ماه تابان مشتبه گشت و بوی مشك خالص‌مخفی‌ماند ۷ـ فقر در دنیا وآخرت روسیاهی است . ۸ـ رنگا رنگ .

نظارگیان بر وی بخندند ، آنروز که فلك سیّاح را خرقه کبود برسر افکندند، بزبان حال گفت : این جامه اهل‌ماتم است بمن چرا رسید ؟ گفتند : آهسته باش که هر که را تکوین و تخلیق از بخار و دود بود شعار و دثار وی سیاه و کبود بود ، تار و پود جامه وجود را چون بدست مؤلّف مشیّت ترکیب کردند سیاه و کبود آمد یعنی که این‌طراز جامه ماتم وجود است ، غاشیه رفعت این طایفه اوّل بردوش آسمان کبود پوش‌نهادند ، ای‌جوان رشید هر کرا از کبود تاروپودی درسرافکندند بماتم داری ذرّیه آدمش برپای کردند تا درین ماتم سرای فنا که رسم تعزیت است از کبود پوشی چندی چاره نیست که ماتم آرائی و نوحه سرائی کنند ، اطلس پوشان سرور و قصب بندان (۱) غرور بسیارند اگر درمیان هزار ملمّع پوش یکی مرقّع پوش‌باشد غریب وعجیب نباشد ، اوّل صوفی مجرّد را که جبرئیل امین که پیر خانقاه فردوس بود خرقه ملوّن (۲) در سر افکند آدم علیه‌السلام بود ، وَ طَفِقا یَخصِفانِ عَلَیهِما مِنْ وَرَقِ الجَنَّة (۳) چون بچشمه سراندیب (٤) رسید گفت بسیر ولایت تو میروم خرقه را بآب فرو زنم ، خود آنخرقه ازچشمه سراندیب نیلی برآمد ، گفتند تو درمیان ماتمهای گوناگون وغمهای روزافزون جامه تو بدین رنگ اولیتر (۵) ولایقتر وموافقتر . شعر :

در ماتم فراق تـو جامه کبود به   وزآتش هوای تو دمها چو دود به

پیراهنی که صبر نهد بر نهاد عقل   ازهجرجانگداز تو بی‌تار وپود به

پس گفت ای کودك نوآموز اگر هزار رنگ و نگار و زیور و گوشوار برعروس بندی تا بر عارضش از طغرای نیلی توقیعی نبود واز کبودی چرخ ردای عنایتی نیابد از چشم بد ایمن نبود ، اگر در کبودی نیل‌نظر بچشم شهوت خواهی کردن در عذار دلبران

۱ـ پارچه کتان که درمقابل مهتاب پوسیده ونابود میشود . ۲ـ رنگ برنگ شدن .
۳ـ و شروع کردند که بچسبانید بر بدن خود از برگ درختهای بهشت (اشاره بداستان آدم و حوا است) ٤ـ نام جزیرهٔ است درجنوب هندوستان . ۵ ـ اولی صفت‌تفضیلی عربی وبمعنی سزاوارتر است و نیازی بعلامت صفت تفضیلی فارسی « تر » ندارد ولی شعراء ونویسندگان بزرگ گاهی این کلمه‌را با علامت تفضیلی فارسی استعمال کرده‌اند وسعدی نیز در چند مورد استعمال کرده است .

جمیل نگر نه در خرقه درویشان سبیل ، نیل کبود وسیاه بحکم خاصیت حرز (۱) و تعویذ (۲) شاهانست وعروسان عقل‌را در وی مجال تصرّف نیست ، اَلسُّکُوتُ اَفصَحُ وَ السُّکُونُ اَملَحُ ، (۳) عقل متکدّی (٤) بدین دقایق متعدّی نیست و دانش خرده گیر ازین جامه رنگ پذیر نه ، بعضی ازبزرگان این‌فریق وسالکان این طریق چنین گفته اند که آنروز که : خازن صنع مصنوعات حلّه ملوّن درسر رنگها افکند و اشخاص جواهر (٥) بزیور آعراض (٦) و الوان بیاراست ، فضلاء و علماء دست در بیاض زدند که اَلبَیاضُ اَفضَلُ (۷) و امراء و نقباءِ میل بسواد کردند که اَلسَّوادُ اَهیَبُ .(۸) بحار و اشجارردای خضرت‌درسر کشیدند که اَلخُضرَةُ اَملَحُ وَ اَشکَلُ (۹) ومخنّثان(۱۰) ومؤنّثان عالم صورت زرد وسرخ بر گوش و گردن بر بستند که اَلصُّفرَةُ وَ الحُمرَةُ اَعجَبُ ، (۱۱) پس این نقش کبود نیل چون متاع سبیل بی خریداری برنطع (۱۲) کساد بماند ، گفتند این رنگ کبود را جز سیاه روزان قبول نکنند ، مفلسان عالم فقر وساکنان عرصه درویشی‌را بفرمودند که نان ونام ، دیگران بردند شما با رنگ کبود سازید لِکُلِّ نابِسٍ لِباسٌ وَ لِکُلِّ شَرابٍ کَاْسٌ (۱۳) شراب شما درین کأس است و جلوه شما درین لباس . بیت :

در شارع کم امید و در عالم بیم	هم‌خرقه کبود وهم سیاه است گلیم

پس گفت ای صید رام نا شده و در دام تمام نا آمده آنچه سرّ این حدیث است با چون تو فسرده دمی نتوان گفت وآنچه درین قصّه است با چون تو کوتاه قدمی نتوان سفت ، چون مطلع این مقال بسرحدّ کمال رسید گفتم : این مُبهم مُبیّن و مفسّر شد

۱ــ نگاهداری ، حفظ . ۲ــ دعاهائیکه جهت دفع بلا در گلو یا بازو بندند (غالباً کلمه حرز و تعویذ را با هم استعمال میکنند ویك معنی اراده میشود . ۳ــ سکوت فصیح‌تر وآرامش ملیح تر است . ٤ــ سؤال کننده (استعمال این وزن با کاف فارسی غلط‌است) ٥ و٦ ــ از اصطلاحات حکمت است . ۷ــ رنگ سفید افضل است . ۸ــ رنگ‌سیاه با هیبت تر است . ۹ــ رنگ سبز با نمك تر وزیبا تر است . ۱۰ــ بدکاران . ۱۱ــ رنگ زرد وسرخ شگفت انگیز تر است . ۱۲ــ سفره چرمی . ۱۳ــ هرمردمی را لباسی و هرشرابی‌را جامی است .

و این سرّ مکشوف و مقرّر ، شبهتی دیگر هست اگر دستوری باشد گویم و گم شدهٔ هست آنرا بجویم ؟ گفت مائده نهاده‌است ودرها گشاده ، گفتم ای پیرطریقت ورهنمای حقیقت معنی رقص وغناءِ واهتزاز (۱) وانبساطی که از آن بساط حاصل میشود چیست؟ و مجوّز ومرخّص آن کیست ؟ گفت ای کودك راه ، بدان که قفس غالب رعیّت مرغ دل است ، قبض و بسط وحرکت وسکون قالب براندازه حالت قلب بود ، اِنَّ فِی ذٰلِكَ لَذِکرٰی لِمَن کانَ لَهُ قلبٌ ، (۲) هرگاه که‌طایر روح ببسط وقبض الهی‌متمایل شود ومشتاق پروازفضای عالم علوی گردد در اضطراب وحرکت آید قفس ازجنبش‌او در حرکت‌افتد کوتاه نظران عالم صورت پندارند که آن حرکت اختیاری است وآن‌جنبش را ارادی ، ندانند که لرزه مرتعش بی‌خواست او میزاید وحرکت در مصروع (۳) بی‌اراده اومیآید ، اگرمثقله(٤) کره گل(٥) بجای‌غل‌وسلاسل(٦) در گردن وی بندند ازحرکت باز نایستند .

شعر :

وَالجسمُ تَتبَعُ لِلاَرواحِ آوِنَةً والقَلبُ یَخضَعُ لِلاَهواءِ اَحیاناً(۷)

پس چون سائل زبان بدعا و ثنا بگشادم و برقدم حرمت بایستادم ، گفتم ای از روح بایسته تر وازعقل شایسته تر این نا معلوم را برشناختم واین مجمل‌را نیز‌بپرداختم چه باشد اگر کأس سه گانی شود و این شربت حیوانی گردد ، پیر گفت : ای پسر درِ سؤال گشاده است وخوان افضال نهاده ، گفتم مرا از سرّ اباحت (۸) سماع خبر ده و از شجره علم خود درین معنی ثمری ، پیر که این سخن بشنید برخود بلرزید و گفت ای جوان غایت طلب و نهایت جو ، از قدم بدایت تا سرحدّ این ولایت صد هزار فرسنگ است ، این سؤال نه باندازه حدّ وقدّ تست و این استمداد نه بر انـدازه شدّ مدّ تو ، درگاه سماع ترفّعی دارد وعالم استماع توسّعی ، هر بالای کوتاه بدان در و درگاه

۱ـ جنبش ، نشاط . ۲ـ همانا دراین یادآوری است برای کسی که دارای قلب باشد .
۳ـ دیوانه ، کسی که غش عارضش شده باشد . ٤ ـ سنگینی . ٥ ـ ظاهراً منظورش کره زمین است . ٦ـ جمع سلسله ، زنجیر . ۷ـ بدن بعضی اوقات از روح متابعت میکنند وقلب گاهی در مقابل تمایلات وعشق اطاعت وانقیاد مینماید . ۸ـ مباح کردن

نرسد اِنَّهُمْ عَنِ السَّمعِ لَمَعزُولُونَ (۱) شعر :

تو که در بند سبزهٔ وخوید — چند پرسی زعقد مروارید

سرّ ماهیّت شمع هنگامه جمع‌را نشاید تا شمع سمع درخلوتخانه وجود نیفروختند هیچکس را آداب بندگی نیاموختند ، آنجا که پیش‌ازقالب اشباح بر ذرایر(۲) ارواح خطاب اَلَستُ بِرَبِّکُمْ (۳) فرمودند شمع آن خلوتخانه جز سمع نبود ، نخستین خطاب ازین مقالات بسمع بی‌آلت رسید ، وازآنجا است که سمع را بر بصر ترجیح‌است وَکانَ اللهُ سَمیعاً بَصیراً ، (٤) تودانستهٔ که هرچه ضروری‌بود حظر(٥) واباحه دروی نگنجد ومنع واطلاق در وی راه نیابد که درین میدان‌منع واطلاق تکلیف ما لایُطاق بود و از اینجاست که نطق علّت مؤاخذه است بدان معنی که صفت اختیار دارد و سمع سبب مؤاخذه نیست ، بدانروی که نعت اضطرار دارد نبینی که آنجا دُرّی بدو طبق نهاده اند ومهر اَلصَّمتُ حِکمَةٌ (٦) بر وی‌زده‌اند، و درعالم سمع‌دری گشاده‌اند وندای فَاستَمِعُوا در داده اند دانستم که هرچه از راه سمع درآید گرد حظر و اباحه در وی ننشینند ، و ازینجا گفته اند که عشق دوگونه است یکی‌بواسطه سمع و دیگری‌بوسیله بصر ، ازعشق بصری توبه واجب آید وازعشق سمعی‌نه ، عشق‌داود عَلَی نَبیِّنا و علیه‌السلام از راه دیده بود لاجرم (۷) عبارت ازوی این آمد فَاستَغفَرَ رَبَّهُ وَ خَرَّ راکِعاً وَ اَنابَ ، (۸) باز عشق سلیمان علیه‌السلام را از راه سمع درآمد وَ جِئتُکَ مِن سَبَاءٍ بِنَبَاءٍ ، (۹) لاجرم موجب زجر و تهدید و لائمه (۱۰) وعید (۱۱) نیامد ، که چشمه سمع چشمه طهارتست ، تهمت وشبهت در وی نیاید و تو ندانستهٔ که شعاع بصر باستقبال دیدن‌رود امّا جوهر گوش‌باستقبال شنیدن نرود ، پس‌سمع صاحب ثبات‌آمد وبصر صاحب

۱ـ همانا آنها ازگوش برکنارهستند . ۲ـ ذرّه ها . ۳ـ آیا من خدای شما نیستم ؟
٤ـ خداوند شنوای بینا است . ٥ ـ بفتح حاء وسکون ظاء ، منع کردن . ٦ـ صامت وساکت بودن حکمت است . ۷ـ ناچار ، ۸ـ پس استغفار کرد پروردگار را و روی تواضع بر زمین نهاد وبسوی خدا بازگشت نمود . ۹ـ برای تو از شهر سبا خبری آورده‌ام (اشاره بداستان حضرت سلیمان وبلقیس است) ۱۰ـ ملامت .
۱۱ـ وعده های نا مطلوب .

التفات و تو ندانسته‌ای که اوّل استماع از لذّت سماع گوش است مجمل این بیان از نصّ قرآن : وَ اِذا سَمِعُوا ما اُنزِلَ اِلَی الرَّسُولِ تَریٰ اَعیُنَهُم تَفیضُ مِنَ الدَّمعِ (۱) معلوم کردد و جماعتی در تفضیل سمع چندان اطناب و اسهاب (۲) کردند که سمع را در تقلید ایمان بر عقل ترجیح دادند وبدین معنی در تیه ضلالت و بیداءِ (۳) جهالت افتادند لَعَنَهُمُ اللهُ وَ حاشا مِنَ السّامِعینَ ، (٤) پس چون شقاشق (۵) شیخ در بیان دقائق وحقائق بدین بالا وپهنا رسید ، عقل ازسرها و آرام از برها برمید ، آفتاب عزم غروب و رأی دلوك (٦) وشباهنگ (۷) آهنگ سلوك کرد ، پس عزم خانه وآشیانه کردم و خودرا در ارادت تصوّف بی‌بهانه ، بامداد با صبح همزانو و با سحر هم پهلو با هزار ناله و آه عزم راه وقصد جایگاه کردم ، در خانقاه اثرحریف دوش و پیر اوش ندیدم ، پرسیدم که آن آفتاب بکدام برج انتقال کرد وآن دُرّ بکدام دُرج ارتحال فرمود ، گفتند با تو درین حیرت برابریم واز آن نام و نشان بی‌خبر .

شعر :

معلوم من نشد که کجا رفت پیر اوش ؟	بااوچه کرد گردش ایّام دیّ (۸) ودوش؟
صبح سپید کاری چونش سیاه کرد	وز پس سپید جامه و شام سیاه پوش ؟

✿ ✼ ✼

۱ـ هرگاه بشنوند آنچه راکه بر پیغمبرنازل شده است می‌بینی که اشك ازچشمهای آنها جاری میشود . ۲ـ طول دادن کلام . ۳ـ بیابان . ٤ـ دور از شنوندگان ، خدا آنها را لعنت کناد . ۵ـ جمع شقشقه بکسرشین ، ماده سفید رنگی است که از دهن‌شتر موقع مستی خارج میشود و کنایه از فصاحت در گفتار است . ٦ـ میل آفتاب بمغرب . ۷ـ ستاره کاروانکش . ۸ـ بکسر اول ، دیروز . تشدید یاء برای ضرورت شعراست .

المقامة الثالثة عشر فی مناظرة السنّی و الملحد

حکایت کرد مرا دوستی که سینه مهر جوی داشت و زبان راستگوی، که وقتی موسم حجّ اسلام و زیارت روضه رسول ﷺ درآمد وآواز طبل حجّاج ازچهارسوی برآمد، عشق آن حضرت شریف ومهر آن عتبه(١) منیف (٢) غریم‌وار (٣) دامن بگرفت وشور آن خیرالبیت پیر امن. شعر:

جان ازطرب گسستم، دل برتعب نهادم — زین سفر چومردان، براسب شب نهادم

زهری که داد دهرم، طعم‌شکر گرفتم — خاری که زد سپهرم نامش رطب نهادم

گفتم نفرین بر غبطه این اقامت باد و خاك برفرق این استقامت، پای بر سر خار و دم مار نهادن خوشتر از قدم تکاسل در دامن تغافل کشیدن. شعر:

فَیا لَهفاً عَلیٰ هـذَا المَقامِ — عَلیٰ مافِی المَشاعِرِ والمَقامِ (٤)

مَتیٰ ما ناقَتِی حَنَّتْ نِزاعاً — وَ اَشواقِی اِلیٰ بَلَدِ الحَرامِ (٥)

اِلیٰ عَرَفاتِ مَکَّةَ سارَ روحِی — وقامَتْ بَینَ اَقوامٍ کِرامِ (٦)

فَهَلْ لِی اَنْ اَجُرَّ بِلا دِفاعٍ — اِلیٰ عَذَباتِ زَمزَمِها زِمامِی (٧)

وَ اَرْجُو اَنْ اَطُوفَ بِها وَاَدْنُو — اِلیٰ حَجَرِ المُعَظَّمِ فِی استِلامِ (٨)

وَ اُدرِكَ مُنیَتِی بِمِنیٰ وَاِنّی — لِاَحجارِ الجِجارِ بِها لَرامِ (٩)

حَلَفتُ بِرَبِّ مَکَّةَ اِنَّ هذا — نِهایَةُ مَطلَبِی وَمَدیٰ مَرامِی (١٠)

١- آستانه. ٢- عالی. ٣- غریم، طلبکار. ٤- ای افسوس براین مقام، یعنی آرزومندم این مقام راکه عبارت از مشعر و مقام باشد (مشعر و مقام نام دو محلی است درمکه)

٥- هنگامیکه ناقه من ازشدت شوق ناله کند ومن مشتاق بلدالحرام یعنی شهرمکه‌می باشم (نزاع دراین شعر بمعنی شوق وآرزو است) ٦- روح من در عرفات سیرمی کند ودر بین مردم بزرگوار اقامت اختیار می‌نماید. ٧- آیاوقتی فرا میرسد که من بدون زحمت خود را بچشمه گوارای‌زمزم برسانم؟ ٨- امیدوارم خانه کعبه‌را طواف وحجرالاسود را استلام نمایم. ٩- آرزوهای خود را درمنی دریابم و برمی جمرات موفق شوم.

١٠- بخداوند کعبه سوگند یاد میکنم که این امرنهایت مطلوب و غایت مقصود من‌است.

کی بود کاین هوس بدام آریم — راه یثرب بزیر کام آریم
رای رفتن کنیم عاشق وار — روی‌زی(۱)مشعر الحرام(۲)آریم
رخت این آرزو بکوی کشیم — وزخم این باده را بجام آریم
قالب ناز جوی رعنا را — بتماشای ننگ و نام آریم
از پی خاصگان حوائج را — بدر بارگاه عام آریم

پس برمطیّه چنین شوقی با مثقله چنین طوقی مراحل ومنازل می‌نوشتم (۳) وبر مشارب ومناهل میگذشتم چشمی پرسرمه بیداری ودلی پرحرص حق گزاری ، بارفقه‌ای که با یکدیگر ازمی با جام نازنده‌تر واز راح(٤) باروح سازنده‌تر جمله برطریق‌مروّت و فتوّت ، نه بعلّت ابوّت و بنوّت (٥) در سلسله مودّت و اخوّت آمده . شعر :

تَراهُمْ اِخْوَةً لا بِانْتِسابٍ — کَماجُمِعَتْ سُیُوفٌ فی قِرابٍ(٦)
تَرَی اَخلاقَهُمْ مُزِجَتْ بِجُودٍ — کَماءِالمُزْنِ یَمْزِجُ بِالشَّرابِ(٧)
دوستی هریك از میانه دل — آشنایان آشیانه دل
همه با یکدگر ز اوّل کار — رفته از کوی شهر وخانه‌دل

با چنین دوستان کاری و یاران غاری راه می‌سپردم و منزل می‌شمردم تا رسیدم آنجا که سرحدّ خراسانست بشهری که نامش دامغانست روزی دوسه آنجا رفیقان ببودند و از رنج راه بیاسودند ، بار مشاهدت از کاهل (۸) مجاهدت نهادند ، من نیز توفیق آن موافقت بیافتم و رشته این مرافقت بتافتم (۹) در مزارها (۱۰) و بازارهای آن شهر طواف میکردم و دُرد اخلاق‌زابریاضت شبها در سفرها صاف ، تا دیده‌ها را بچشم عبرت میدیدم و ناشنیده ها را بگوش استفادت می شنیدم تا دوّم روز آن اقامت در خیر و

۱- بطرف ، بسوی . ۲- نام محلی است درمکه . ۳- طی میکردم . ٤- شراب .
٥- ابوت وبنوت ، پدری و پسری . ٦- می‌بینی آنهارا برادران ولی نه ازروی‌نسب مانند چندبن شمشیر که در یك غلاف قرارگرفته باشد . ۷- اخلاق آنها را می‌بینی که چنان با جود و بخشش آمیخته شده مثل اینکه شراب با باران آمیخته باشد . ۸- شانه
۹- ازمصدر تابیدن ، یعنی مستحکم کردن و تاب دادن . ۱۰- زیارتگاه .

سلامت از ثقات (۱) و امناء و اخیار و صلحای آن شهر شنیدم که در اینجا پیری بس بزرگوار از شهر بلغار آمده ومیخواهد که با این امام معصوم که بوفاء موسوم است در اصول و فروع مناظره وجدال شروع کند و فردا که صبح سیم اندام از پرده ظلام بیرون آید و خسرو انجم بساط نور بگسترد مِنْ ذُوابَةِ الفَلَقِ اِلیٰ ذُنابَةِ الغَسَقِ(۲) این مناظره درمحاضره خواهد بود تاصورت عروس حق بکدام زبان چهره نماید ومخدره صدق و صواب در کدام حجره روی گشاید ، لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيىٰ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ ، (۳) فلان‌موضع معهد آن ازدهام‌است وموعد آن انتظام ، علمای فریقین و اُمنای طریقین متوسّط(٤) آن حکومت و مصالح آن خصومت خواهند بود تا دست جدال در طیّ و نشر این مقال که را خواهد بود و کدام مذهب منصور آید و کدام ملّت مقهور گردد ، با خود گفتم این است شربتی مهنّا (٥) و این است دولتی مهیّا ، ارجُو (٦) که در صفّ نعال آن صدر رجال راهی یابم و در صفّه آن خصام و جدال‌پناهی گیرم وبینم که آن دوشیرعرین(۷) در معرکه دین چگونه برآویزند وآتش جدال چگونه انگیزند و با طبقهٔ که مشعوف آن شکار و ملهوف(۸) آن پیکار بودند آن شب هم جامه و جام و همکاسه و شام شدم ، سپیده دم بکوز(۹) غرابی کردم و مرور سحابی ، (۱۰) چون بقدم جستجوی ببطحای آن گفتگو رسیدم بموضعی که از جادّه عوام دور تر بود و از مادّه ازدحام یکسوتر ، بَيْنَ السّاقَةِ وَالشَّجَرِ وَالنُّجُومِ وَالزَّهَرِ ، (۱۱) بساطی دیدم کشیده و سماطی (۱۲) در هم تنیده مسندی در صدر نهاده

۱ـ موثقین ، اشخاص طرف‌اعتماد . ۲ـ ازاول صبح تا تاریکی شب (ذوابه بمعنی گیسو و ذنابه بمعنی نهایت است) ۳ـ تا از روی دلیل و برهان هر کس شایسته هلاکت است هلاك شود وهر کس مستحق زندگی است زنده بماند (کنایه از اینکه حق از باطل جدا شود) ٤ـ واسطه . ٥ـ گوارا . ٦ـ امیدوارم . ۷ـ بیشه . ۸ ـ متاسف ، غمناك . ۹ـ هنگامیکه کلاغ از آشیانه میشود (کنایه از صبح زود میباشد . ۱۰ـ یعنی چون ابر گذشتم . ۱۱ـ بین ساقه ودرخت و گیاه بدون ساقه وشکوفه ها (نجم دراین عبارت بمعنی گیاه بدون ساقه است وهمچنین درآیه شریفه ، وَالنَّجم والشَّجر يَسجُدان)
۱۲ـ سفره .

وجمعی برقدم انتظار ایستاده برهر طرفی نقباءِ ملیح وخطبای فصیح نشسته ، یکفرقه در خرقه عبّاسی (۱) و یك زمره در کسوت قرطاسی ، (۲) جمعی در لباس آل عبّاس وفوجی در زیّ (۳) اهل بیت خیر النّاس ، بعضی چون بنفشه سیاه گلیم و جمعی چون شکوفه سپید ادیم (٤) .

شعر :

آندو هنگامه سیاه و سپید درهم آمیخته چو خوف وامید

کس را زهره لب سفتن ویارای سخن گفتن نی ، صُمُوتٌ کَالحِیتَانِ وسُکُوتٌ کَالحِیطَانِ (٥) من نیز با همراهان بگوشه‌ای بایستادم و چشم بر صورت ایشان بنهادم تا بعد از ساعتی خفیف و لحظه‌ای لطیف پیر سنّی بر خری زینی می آمد با جمعی انبوه وطبقه ای با شکوه طیلسان (٦) درس و دُراعه (۷) در بر ، چون قدم عزیز در صفّ نهاد زبان مبارك بگشاد وگفت : اَلسَّلامُ عَلیٰ اَهلِ الاِسلامِ وَالتَّحِیَّةُ عَلیَ القَومِ الکِرامِ ، (۸) سیاه پوشان بر پای خاستند و زبان‌را بثنا بیاراستند وگفتند وَعَلَیكَ السَّلامُ وَعَلیٰ مَنْ رافَقَكَ وَفِی طَریقِ الاِسلامِ وافَقَكَ ، (۹) پس پیر درگوشه آن مسند بنشست متفکّر و حق‌تعالی‌را متذکّر ، چون شمع فلکی سر برافراخت ونقاب از ماه تمام برانداخت ، از طرف دیگر مقدّم سپید پوشان از بالای حصار بلب جویبار آمد با عددی بسیار و جمعی بیشمار ، فوجی در لباس اهل صَلاح و قومی در کسوت اهل سِلاح ، هر یك بدست تیغ و سنان گرفته وپیر را در میان ، چون ماه در جامه نورانی بر استر عمّانی بیامد چون برگوشه بساط پ‌ای نهاد و لب از لب

۱ـ کنایه از لباس سیاه است که شعار عباسیان بوده است . ۲ـ قرطاس یعنی کاغذ ، اینجا مقصود جامه سفید است . ۳ـ بتشدید یاء یعنی شعار ، امروز عربها آنرا بمعنی مد استعمال میکنند . ٤ ـ قشر زمین (سیاه گلیم کنایه از بد بختی و سپید ادیم کنایه از خوشبختی است) ٥ـ مانند ماهیها و چون دیوارها ساکت و صامت بودند (حیتان ـ حوت وحیطان جمع حایط میباشد) ٦ـ پارچهٔ که خطباء بر دوش اندازند و دوخته نشده باشد . ۷ـ بضم اول نوعی لباس است . ۸ـ سلام بر اهل اسلام و درود بر بزرگواران باد . ۹ـ سلام بر تو باد وبر کسانیکه با تو مرافقت ودر راه اسلام موافقت کردند .

بر گشاد و بزبان فصیح وبیان ملیح آواز داد که اَلسَّلامُ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الهُدیٰ،(١) پس آنانکه اتباع و اشیاع (٢) او بودند جواب دادند وَ عَلَیکَ السَّلامُ وَ عَلیٰ اَهلِ التَّقویٰ ، (٣) پس بر گوشه دیگر بر بالش بنشست و با خود چون گل تبسمی میکرد واز هر گوشه تنسمی (٤) میجست ساعتی تمام برآمد وجوش وخروش نظار گیان بسر آمد ، حواس از گفت و شنود آرام گرفت و دیده بر آسود ، پس پیر حصاری روی به پیر بلغاری آورد که اَیُّها الشَّیخُ اَلَسنا جَلَسنا لِاَمرٍ یَعُمُّنا ولِخَطبٍ یَهُمُّنا و لِحالٍ یَضُمُّنا ، (٥) پیر بلغاری گفت نَعَمْ وَ الّذی خَلَقَ النُّطقَ وَ الصَّمتَ وَ البُغضَ وَالحُبَّ وَفَلَقَ الحَبَّ وَاَنطَقَ الضَّبَّ (٦) بپرس ازآنچه ترا سودمند است و گوش دار آنچه حکمت و پند است ، پیر بالائی گفت ای شیخ سودائی سخن را منقح (٧) وسنجیده و پرداخته و ساخته گوی تا در بوار (٨) نادان وار گرفتار نگردی که عثرت (٩) سخن را اقالت (١٠) نیست وزلت (١١) مقالت‌را استمالت (١٢) نی ، که هر که‌ازبالای سخن در افتاد و ازمر کب گفتن بزمین آمد هر گز پایش بر کاب سواری و دستش بعنان کامکاری نرسد . شعر :

فَالقَلبُ مُهلِکُهُ حَنینٌ مُفرِطٌ والجِسمُ مُتلِفُهُ لِسانٌ ناطِقٌ(١٣)

پیر بلغاری گفت با چون تو خصمی سخن را چندین رنگ و نگار و پود و تار در کار نیست . شعر :

١ـ درود بر کسانیکه از هدایت پیروی میکنند . ٢ـ جمع شیعه ، پیرو وتابع . ٣ـ درود برتو و برهر کس پرهیز کار است . ٤ـ بوئیدن ، نرمی گردن در طلب علم ٥ـ ای شیخ آیا ما برای کار عام وامر مهم وموضوعی که ما را بیکدیگر منضم میسازد اینجا ننشسته‌ایم ؟ ٦ـ بلی قسم بکسی که نطق و سکوت و دوستی و دشمنی‌را آفرید و دانه را شکافت و سوسمار را بنطق آورد . ٧ـ پاکیزه . ٨ـ هلاکت ، زمین بایر وغیرمزروع . ٩ـ بفتح اول ، لغزش ١٠ـ عفو وبخشش ، برهم زدن‌معامله . ١١ـ بفتح اول ، لغزش . ١٢ـ دلجوئی ، بمیل آوردن . ١٣ـ آرزوی شدید هلاک کننده قلب و زبان‌گویا تلف‌کننده جسم است .

سَتَعلَمُ حینَ تَختَلِفُ الطِّعانُ — و تَلتَثِمُ الأَزِمَّةُ و العِنانُ
بِأَنّی فی تَحَمُّلِها شُجاعٌ — و أَنَّكَ فی تَجَرُّعِها جَبانٌ(۱)

ای پیر سودائی ازین مقام که مائیم تاسر حکمت وپند وزند وپازند(۲) بیش از آنست که از مصر تاخجند ، پیداست که خصومت وپیکار و تسلیم وانکار تو در فروع و اصول چند است و این سخن که معرفت باریتعالی است تعلّق بمعقول دارد نه بمنقول، اگر این سخن از سر انصاف رود نه از روی گزاف سرِ این معنی در آئینه توحید بردیده تقلید تو چنان عرضه کنم که بی دیده بینی وبخوانی و بی‌عقل دریابی و بدانی ، پیر حصاری گفت : بسر کوی مقصود رسیدی در مگذر وببساط مقصود رسیدی پی‌مسپر ، (۳) توقّف کن تا درین میدان قدم زنیم و دراین پرده دم ، که تو مهمانی و شرط مهمان آنست که مسئول بود نه سائل ومجیب بود نه معترض ، پس گفت : أَیُّها الشَّیخُ بِمَ تَعرِفُ رَبَّكَ(٤) خدای تعالی را بچه شناسی و خالق باری را بچه دانی ، گفت این سؤال منکر ونکیر است نه سؤال چون تو پیر ، اگر خواهی تا بدانی بشنو وچون شنيدي بحق بگرو وبدان که معرفت را آلتی است موضوع و اداتی (٥) است مصنوع و آلت موضوع معرفت را عقل سلیم است ، از عقل بنقل آمدن چه حاجت است تو در بند نقلی من در بند عقل، مذهب من آن است که عقل را در این میدان بر نقل ترجیح(٦) است واین سخن بی‌شك ثابت و صحیح که در قضایای نقل دروغ و راست و بیش و کاست ممکن باشد ، امّا در آئینه عقل جز صورت صدق وجمال صواب نتوان دید ، که عقل مشعله دار طریق وقائد توفیق است و از اینجاست که هر کرا زیور عقل شریف ندادند بار تکلیف بر وی ننهادند که احکام سمع که مقبول این جمع است مشترك است که جز با زبان گوینده و گوش

۱ـ هنگامیکه نیزه‌ها درمیان‌ما مبادله‌شود ودهنه‌ومهارها‌بهم نزدیك شوند خواهی‌دانست که من در تحمل آن دلیر وشجاع هستم و تو در آشامیدن تدریجی آن ترسنده هستی .
۲ـ زند ، نام کتاب مذهبی زرتشتیان و پازند شرح و تفسیر آن میباشد . ۳ـ پی‌مسپر، قدم برندار ، توقف کن . ٤ ـ ای شیخ چگونه خدای خود را میشناسی ؟ ٥ـ آلت .
٦ ـ برتری .

شنونده فراهم نیاید و هیچ حکم سمعی در عالم ثابت نشود ، پس عقل بطریق استبداد بی‌اینهمه استمداد بداند ومعلوم کند که نه جارحه(۱) گویا درمیان باشد و نه حس شنوا ، پس فایده عقل بذات آمده و فایده سمع بادات و آلات ، و این تفاوت بر عقلا پوشیده نشود و جهانیان دانند که تا نقل عقل بر مائده وجود ننهادند قلم تکلیف را اجازت حرکت ندادند . شعر :

بِالعَقلِ یُدْرِكُ ما یَعنِی بِهِ الفِکَرُ وَدُونَهُ یَعجِزُ الأَسماعُ وَالبَصَرُ(۲)

فَالجِسمُ نالَ بِهِ ما نالَ مِنْ خَطَرٍ وَالرُّوحُ یُسئَلُ عَنهُ ما هُوَ الخَبَرُ(۳)

عقلست آنکه شمع هدایت بدست اوست چرخ بلند قامت بر رفته پست اوست

اوج سپهر کی رسد آنجا که کنه اوست وهم‌من‌وتو کی‌رسد آنجا که‌هست‌اوست ؟

احکام روز اوّل و اخبار آخرین اینجمله‌درحبائل(٤)ودربندشست(٥) اوست

چون سخن پیر بلغاری بدین‌درجه رسید و پیر حصاری این تحقیق و تدقیق بدید دانست که اگر عنان سخن بدست وی بماند اسب بیان در میدان گرمتر راند تا آن‌سخن مدد و قوّت گیرد ورونق و طراوت پذیرد ، گفت أَیُّها الشَّیخ اِکثار (٦) در کلام‌شرط نیست أَلَذُّ الکَلامِ أَوجَزُهُ وَأَحسَنُهُ أَعجَزُهُ (۷) چون ماهی ساعتی خاموش باش و چون صدف لختی گوش ، سخن اهل جدال بمناوبه (۸) وسؤال‌نیکو گردد چون بلبل‌چندان دستان خود مزن وچون خروس عاشق خروش خود مشو ، بشنو تا بدانی که هیچ نمیدانی و چشم دار تا بشناسی که هیچ نمیشناسی .

رُوَیدَكَ اِنَّ خَصمَكَ بِالعَراءِ خَضیبُ الرُّمحِ مَنصُوبُ اللِّواءِ(۹)

۱ـ عضو ، دست ، زبان ، جراحت وارد آورنده ، مرغ شکاری . ۲ـ آنچه را فکر قصد میکند بوسیله عقل ادراك میشود وبدون عقل گوش وچشم عاجز وناتوان میباشد .
۳ـ بعضی مخاطرات بجسم‌وارد میشود که مربوط بخودش میباشد ولی روح مسئول حقیقت واقعه وخبر میباشد ، ٤ـ ریسمانها ، دامها . ٥ـ دام ، ٦ـ پرگوئی .
۷ـ لذیذ ترین کلام مختصر ترین آن میباشد و بهترین سخن آنستکه طرف را عاجز و مجبور بتسلیم نماید . ۸ـ بنوبت سخن گفتن . ۹ـ مهلت بده همانا خصم تو دردرگاه حاضر است در حالیکه نیزه برنده و پرچم افراشته دد دست دارد .

سَتَعرِفُ خَصمَكَ الشّاكی اِذاما دَعاكَ لِطَعنِهِ یَومَ اللِّقاءِ (۱)

شیخا چون چندین ترهّات(۲) منظوم وسخن نا مفهوم گفتی گوش دار تا سؤالات خصم بشنوی و دست از محالات بیطائل (۳) خود بداری ، تو ندانسته‌ای که عقل با حسن و قبح آمیزشی دارد و با نیك و بد آویزشی که خیر و شرّ از عقل زاید وقائد او بهر دوطرف راه نماید که عقل کدخدای عافیت جوی است و واعظ مصلحت گو ، هر که ازعقل نصیبی دارد در مصلحت خود بکوشد و آزادگی ببندگی نفروشد که عقل ابتلاءِ (٤) و امتحان نبیند ومذلّت و هوان (٥) باختیار نگزیند ، کن ومکن از جوایز شرع است نه از نتایج عقل ، حکیم علاّم ازشرب مدام وسماع حرام منع نکند که حاکم عقل علّت جو و عذر گوی است ، آن یکی محرّك استفراغ (٦) و آندیگری مقوّی دماغ و این هر دو در قالب آدمی بایسته وشایسته است و ازین واضحتر و لایحتر (۷) چه گوئی در عَبَده (۸) نار و متعبدان چلیپا و زنّار (۹) و آنها که بتی در پیش نهاده‌اند و آنانکه مسخّر سُم خری مانده اند اینهاجماعت عقلاء اند یا مجانین؟ باجماع (۱۰) علمای عالم وحکمای بنی آدم این فِرَق در کمال ، عقل بااهل ایمان همانند وبا طبقه توحیدهمشأن ، از اینجاست که بایمان و توحید مخاطبند و بر ترك این معاملت معاقب و معاتب ، اگر در عقل ایشان خللی بودی این خطاب برایشان وارد نبودی که تکلیف عاجز وناتوان و الزام ضعیف ونادان از منصب حکمت و قاعده سنّت دور است ، اگر بعقل کوتاه بین غلط اندیش من و تو کارها را دوام و نظام و التیام (۱۱) بودی ببعثت (۱۲) رُسُل و دعوت انبیاءِ و وعظ فقها و ارشاد علماء حاجت نبودی و دراین قاعده که تو مینهی محو نبوّت و خرق (۱۳) رسالت است ، معلّم عقل میفرماید که چون شب در آید بخُسب که

۱ـ بزودی خصم خود را با شمشیر و سلاح برنده خواهی شناخت ، هنگامیکه تو را در روز برخورد برای وارد آوردن ضربت نیزه وشمشیر دعوت کند . ۲ـ سخنان بیهوده و بی‌فایده . ۳ـ بی‌فایده . ٤ـ آزمایش . ٥ـ خواری . ٦ـ طلب آسودگی کردن ۷ـ لایح ، آشکار . ۸ـ بفتح اول ودوم جمع عابد ، پرستنده (مقصود پیروان کیش زرتشت است) ۹ـ مقصود پیروان دین حضرت مسیح است . ۱۰ـ اجماع ، اتفاق . ۱۱ـ پیوستگی . ۱۲ـ برانگیختن . ۱۳ـ پاره کردن .

خواب سبب آسایش حواس است و قالب آدمی مطیّه بار و مرکب کار است تا بشب نیاساید بروز بار نتواند کشید و این معنی اختیار معلّم عقل است ، باز مؤدّب شرع میفرماید که : قُمِ اللّیلَ اِلاّ قلیلاً (۱) پس معلّم عقل آرام و آسایش میفرماید و مؤدّب شرع نماز و روزه و دیبای زیبای تحریص در این باب می آراید ، (۲) شیخ از این دو نصیحت کدام اختیار میکند و از این دو ملّت بکدام اختلاف میدارد ، آنچه میگوئی که تا عقال از پای عقل بر نداشتند قلم امر ونهی بر تختهٔ تکلیف نراندند (۳) این سخن هم مسلّم نیست واین قاعده هم محکم نه ، بدان معنی که عقل علّت تکلیف وموجب کن و مکن نیست بلکه شرط تکلیف است و فرق است میان علّت و شرط ، علّت مغیّر ذات است و شرط از زوائد صفات ، بیماریرا بدان معنی علّت خوانند که او مغیّر ذات بیمار است وچنانکه عقل شرط تکلیف است بلوغ هم شرط است ، امّا هیچ چیز از این جمله علّت تکلیف نیست بلکه علل تکلیف صفت بندگی و نعت رقیّت (۴) است و سیاق (۵) این سخن شرح پذیر است و جامه این حدیث رنگ بر گیر ، (۶) چون بدین مخایل (۷) روشن و دلایل مبرهن معلوم گشت که تمسّک بسمع و نقل واجب تر از تعلّق بعلم وعقل است ، لابد بطریق ضرورت از مستمعی و نقّالی چاره نیست که در نقل روایت گوینده را از شنونده و مستمع را از مُسمِعی (۸) گریز نبود و آن مُسمِع باید که معصوم الذات و الصفات بود وآن مخبر باید که صادق اللّهجة والمقال باشد تاخبر او مغلّب (۹) الظّن آید و معاینه افتد ، و اگر نه چنین بود موجب علم و عمل نیاید و اقحام (۱۰) و الزام

۱ـ برپای بایست در شب جز اندکی . ۲ـ ظاهراً مقصود اینست که شریعت مطهره نماز و روزه را مانند دیبا درنظر پیروان خود آرایش میدهد ومردم را بآن تشویق و تحریص میفرماید ، لکن عبارت خالی از تعقید نیست ۳ـ درتمام نسخ موجود عبارت بهمین نحو نوشته شده است ومقصود این‌است که تکلیف دایر مدار عقل است وتا انسان صاحب عقل نباشد تکلیف متوجه‌او نمیشود ، لکن عبارت وافی باین مقصود نیست وخالی از اضطراب وتعقید نمیباشد . ٤ـ بندگی . ٥ـ نظم وترتیب . ٦ـ قابل پذیرش رنگهای مختلف ، یعنی قابل تغییرات گوناگون . ۷ـ علامات . ۸ ـ بضم اول و کسر ثالث اسم فاعل ، یعنی شنوا کننده . ۹ـ غلبه کننده . ۱۰ـ در افکندن بسختی .

خصم را نشاید ، مائیم که اصل این قاعده را بر پای میداریم واساس این معنی‌را برجای ، اَلعَقلُ یُشَکِّکُ وَ یُریبُ وَ الرَّأیُ یُخطِیءُ وَ یُصیبُ ، (۱) چون پیر بالائی سخن بصحرا نهاد و جعبه براعت بپرداخت و تیر شجاعت بینداخت ، پیر سنّی چون دلیران از کمین وچون شیران از عرین برون جست و گفت خه خه وَ لا عَلَیکَ عَینُ اللهِ (۲) ای پیر بی تدبیر ، اِنَّ اَنکَرَ الاَصواتِ لَصَوتُ الحَمیرِ ، (۳) کلاغ را ازبانگک نا موزون جمال افزون نشود ، این ترهّات اهل هنگامه را باید نه اجتماع عامّه را شاید ونه لاف بارنامه (٤) را، مخدّره علم را در پردهٔ راز عروس وار جلوه کنند نه در صحراءِ اهواز ، آهسته باش که آنچه گفتی نه از نوازل تنزیل است و نه ازحکم توراة و انجیل ، بلند وپست و نیست و هست این سخن بس طراوتی وحلاوتی ندارد و بیش دقّتی و رقّتی نیارد ، پس بشنو تا بدانی که این‌ورق محفوظ برضاءِ ایزدی ملحوظ نیست و از آنچه خواندی وبر زبان راندی اعتذار واستغفار واجب است . شعر :

رُوَیدَکَ فِی التَّطاوُلِ وَ التَّجادُلِ وَ دَع هذَا التَّجاسُرِ وَالتَّطاوُلِ (۵)

وَ مَهلاً ثُمَّ مَهلاً ثُمَّ مَهلاً فَقَد بَعُدَ النُّجُومُ عَنِ التَّناوُلِ (٦)

هزارسرشده‌بیش‌است پیش‌میدان گوی بگفتگوی محال و زبان بیهده گوی

از آنورق که تو از ترّهات میخوانی درآن‌نه‌ذوق‌سخن‌بینم ونه‌رنگک‌ونه‌بوی

اگر بدفتر قرآنت هیچ هست امید بآب معذرت این دفتر سیاه بشوی

اگر دلائل نقلی ومخائل (۷) سمعی اینست که تو خواندهٔ و بر زبان راندهٔ پس توحید موحّدان را بر تقلید مقلّدان چه ترجیح و تفضیل است که سخن ما دربیان اصول

۱ـ عقل موجب شك و ریب میباشد واندیشه بخطا وصواب میرود . ۲ـ آفرین آفرین ، عنایت خداوند از تو دور باد (خه خه از ادات تحسین است ، دراینجا بقرینه کلام‌مجازاً از آن اراده استهزاء شده است) ۳ـ همانا زشت ترین صداها صدای خرها است .

٤ـ بارنامه ، اسباب تجمل وحشمت و بزرگی ، غرور وتفاخر . ٥ـ ازاین گردن کشی و مجادله خود داری کن واین جسارت ودست درازی را رهاکن . ٦ـ آهسته باش‌والبته آهسته باش‌که تورا دسترس بستاره مقصود نیست . ۷ـ علامات .

است و این سخن از زوائد فضول ، از ثریّا (١) تا ثری (٢) و از فلسطین تا هری(٣) مسافت بسیار است و مخافت بیشمار ، سؤالی که کردهٔ این بیان آن نیست و دعوائی که کردهٔ این برهان آن نی ، تو سؤال از آلت معرفت کردهٔ نه از حالت معرفت وهروقت که سؤال از آلت معرفت رود لابد ببیان آن مشغول میباید شد و بیان آن آلت آنست که گفته شد که حق تعالی مر معرفت هر چیزی را آلتی آفریده است ، موضوع و مصنوع ، مر ادراك آن چیز را که در عالم ترکیب است بی آلتی روا نباشد که فعّال بی آلت و علاّم بی علّت باریست جلّ شأنه چنانکه میفرماید : وَ السَّماءَ بَنَیناها بِاَیدٍ ، ای بِالقُدْرَةِ لا بِالآلَةِ (٤) امّا چون از عالم بسائط بدار الملك وسائط آئی بدانی که فراش این خضرت بی آلت جاروب خانه نداند رُفت ونقّاش این ایوان بی خامه نگار نداند سفت و بی‌لب سخن نتواند گفت که ما بی آلت شنوائی درین عالم‌شنوائی ندیدیم و بی ادات بینائی درین گیتی بینائی مشاهده نکردیم وتا حکیم قادر آلتی‌ترکیب نکرد از شصت پاره استخوان مجوّف (٥) در چهار کسوت مختلف (٦) و مؤتلف قالب‌را باطناب (٧) و اعصاب درهم و برهم نبست وعروق را که انهار خون بدن است در وی جاری نکرد و ثُقَب و نُقَب (٨) آنرا بلحم (٩) و شحم (١٠) فراهم نیاورد و کسوت جلدرا که خلقان خلقتی است در وی نپوشید ، خطاب بگیر وبگذار وامر ونهی وبنه‌و بردار درست نیامد و یکی از آن آلات مصنوع و ادات موضوع سمع است که مر کّب است از غضاریف(١١) وجلود (١٢) وسلاسل واغلال مقیّد ومشدود(١٣) وباد خانهٔ برسر او که باد هوا را که مرکّب اصوات است بخود میکشد و چشمهٔ در پایان او که مفهوم مستمع در وی مجتمع میگردد تا از آنجا بلوح حافظه رسد که آن سخن را یاد گیرد

١ـ ستاره پروین . ٢ـ بفتح اول و الف مقصوره ، زیر زمین . ٣ـ نام قدیم هرات یکی ازشهرهای معظم خراسان که امروز جزء افغانستان است . ٤ـ آسمان را بوسیله قدرت خود آفریدیم . ٥ـ میان تهی ، ٦ـ مقصود عناصر اربعه است . ٧ـ اطناب بفتح اول جمع طناب . ٨ـ ثقب ونقب ، سوراخها . ٩ـ گوشت . ١٠ـ پیه . ١١ـ جمع غضروف ، استخوان نرم . ١٢ـ پوستها . ١٣ـ بسته شده ، محکم شده

ونگاه دارد و هم براین منوال درهمه جوارح واعضاء و ابعاض (۱) واجزاء ، پس چون کار بعلم و معرفت و دریافت ذات مقدّس لَمْ یَزَلْ وَ لایزال رسید آلتی میبایست نه مرکّب و نه مرتّب وراء این عناصر وغیر این جواهر ، بآلات مرکّب جز جوهر مرکّب‌را ادراك‌نتوان کرد وچون ذات‌منزّه باری مرکّب نبود معرفت‌او جز بآلتی که بی این وسائط در عالم بسائط پرورش یافته بود راست نمی‌آید ، پس عقل مدبّر(۲) را که بتدبیر او این افلاك بر پاست و این املاك بر جا فرمود که معیار صدق و میزان حق واسطرلاب یقین ومعرفت باش ودرآئینه هرآینه برطریق مشاهده و معاینه خود را در دیده جهّال واصحاب ضلال عرضه کن که بطریق ضرورت این قالب و صورت را موجدی باید و آنقادر حکیم و علیم و دانا و توانا بود ، پس ذات او منزّه از صفات محال و نعوت (۳) متناقض است و این طریق دقیق و مشکل رفیق جز بمشعله عقل نورانی نتوان دانست که مُبدی (٤) صلاح و فساد وتفریق اتّحاد و تخلیق (٥) و ایجاد اوست و اگر تقویم و تعلیم او در دست ابراهیم نبودی از غلط افکنان راه یعنی آفتاب وماه ببارگاه طول‌وعرض اِنّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذی فَطَرَ السَّمواتِ وَالاَرْض(٦) نرسیدی و پسر خطّاب‌را یارای این دعوی کی بودی که رَأَیْتُ رَبّی بِقلبی(٧) وپسر ابوطالب علیه‌السلام را این لاف نرسیدی که لَوْ کُشِفَ الغِطاءُ ما اَزْدَدْتُ یَقیناً (۸) و اگرصدهزار شمع دردست سمع نهی درمضایق(۹) این‌ظلمات و دقایق این جلوات(۱۰) و حقایق این خلوات گامی راهبری نتواند کرد و قدمی بر نقطه صواب‌نتواند نهاد ونیز معلوم است که سمع محل خطابست وحکم ثمرهٔ دارد که پرورش دروی می‌یابد ، بازعقل مقرّ ومنبت(۱۱) ثمره است که اورا حکم شجره بود و از شجره تا ثمره فرق بسیاراست و تفاوت بیشمار ، امّا این‌آستانه بس‌رفیع است و این حضرت منیع ، پای شکسته این

۱- جمع بعض . ۲- تدبیر کننده . ۳- جمع نعت ، صفت . ٤- آشکار کننده .
٥- آفریدن . ٦- همانا صورت خود را متوجه خداوندی میکنم که آسمانها وزمین را آفریده است . ۷- از راه دل خدای خود را شناختم . ۸- اگر حجاب برداشته‌شود بر یقین من افزوده نمیشود . ۹- تنگیها . ۱۰- جلوه ها . ۱۱- محل‌روئیدن

طلب را نشاید و دست بسته این طرب را نزیبد. شعر:

وَمَنْ یَكُ فی حَضیضِ البَرِّ تُلقی ... فَکَیفَ یَرَی مَقادیرَ النُّجُومِ (۱)

وَقُلْ ما شِئتَ مِنْ هَذْرٍ وَسُخفٍ ... فَقَدْ قَصَّرْتَ فی طَلَبِ العُلُومِ (۲)

چون بیان شیخ سنّی ازمدّ وایجاز (۳) بحدّ اعجاز رسید ازچپ و راست تحسین مجتمعان وخروش مستمعان وناله سوختگان مودّت وآواز مشتاقان محبّت بخاست (٤) که جاءَ الحَقُّ وَزَهَقَ الباطِلُ، (٥) پیر سنّی از جای برخاست ورفتن‌را بیاراست و رداءِ ظفر در سر آورد و پای در رکاب خر، چون نسیم سحرگاه در فراز و نشیب راه براند وطبع خاطر در هوای قفای (٦) او بماند، بعد ازآن بسیار بشتافتم آن صید مبارك را در نیافتم. شعر:

معلوم‌من نشد که کجارفت وچندرفت؟ ... شادان زحادثات‌فلك یانژند(۷) رفت؟

اجسام وار در لحد خاك پست خفت ... یا روح وار بر سر چرخ بلند رفت؟

* * *

۱- کسی که در بیابان پست افتاده باشد چگونه میتواند اندازه ستاره ها را ببیند.
۲- هرچه میخواهی ازسخنان بیهوده وسست بگو، همانا در طلب دانش کوتاهی کرده‌ای
۳- اختصار. ٤- بلند شد. ٥- حق آمد و باطل نابود و ناچیز شد. ٦- عقب سر
۷- غمگین.

المقامة الرابعة عشر فی الموعظة

حکایت کرد مرا دوستی که در سفر یار موافق بود و در حضر جار(۱) ملاصق(۲) که: وقتی از اوقات بحکم ضیق حال و اختلاف بال (۳) و اختلال آمال (٤) از مسقط الهام (٥) و منبت الاقدام قصد انتقال کردم و رأی ارتحال (٦) آوردم. شعر:

وَ الحُرُّ لا یَرْضیٰ بِذِلَّةِ نَفْسِهِ — وَ بِما یُؤَخِّرُ یَوْمُهُ مِنْ اَمْسِهِ (۷)

فَقَذاةُ مَشْرَبِهِ وَ کُدْرَةُ حالِهِ — وَ اُفُولُ کَوْکَبِهِ وَ کَسْفَةُ شَمْسِهِ (۸)

وَ یَخافُ نازِلَةَ المَذَلَّةِ بَغْتَةً — فَلَرُبَّما نَزَلَ الکَریمُ بِرَمْسِهِ (۹)

بیا ز صدمت ایّام در شکست مباش — بلند قدری اندر مضیق پست مباش

باختیار در ایّام پایمال مشو — زاحتقار(۱۰) در اجناس زیردست مباش

مراد خویش چو مردان زهر مکان مطلب — اگر زمن(۱۱) نشدستی زمین پرست مباش

شراب ناب خور از جام آفتاب فلک — بعشوه های غرور سراب مست مباش

زبعد صورت هستی چو نیست خواهی شد — همیشه در پی سودای نیست، هست مباش(۱۲)

پس دل ازاقامت (۱۳) برداشتم ونماز با اقامت (١٤) بگذاشتم گاه چون سوسمار در رمال (١٥) و گاه چون پلنگ درجبال، گاهی چون ماهی در آب و گاه چون عقاب

۱ـ همسایه. ۲ـ چسبنده، پیوسته ومتصل. ۳ـ خاطر. ٤ـ آرزوها. ٥ـ هام، سر ٦ـ کوچ کردن. ۷ـ آزاد مرد راضی بذلت و خواری خود نمیشود و از اینکه کار دیروز او بامروز افکنده شده خوشنود نمیباشد. ۸ـ ازخس وخاشاك آشامیدنی وتیرگی حال و غروب ستاره اقبال و کسوف خورشید سعادت نا راضی است. ۹ـ از اینکه ناگهان خواری براو وارد شود خائف است، چه بسا بزرگواری که درخاك تیره فرو رفت و درقبر آرمید. ۱۰ـ کوچك وحقیر شمردن. ۱۱ـ بفتح اول و کسر دوم صفت مشبهه، یعنی کسی که مرض او طولانی وزمین گیرشده باشد. ۱۲ـ یعنی بخیال امور محال و کارهای نا شدنی زندگی مکن. ۱۳ـ پایداری، توقف. ١٤ـ اذکاری که ایستاده قبل از نماز ومتصل بآن میخوانند. ١٥ـ ریگها.

در هضاب (۱) میرفتم از بیداءِ (۲) به بیداء، تا برسیدم بصور (۳) و صیدا (٤) خاك آن آن تربت با آب غربت ساز گار دیدم ونفس را در آن خطّه جای آرام وقرار، روز کی چند درآن حدایق (٥) ببودم و از بوایق (٦) سفر بیاسودم، از هر گوشهٔ توشهٔ می‌جستم و دل را مکانی طلب میکردم و منزل را امانی، تا یکروز بامداد بگاهی (۷) رسیدم بجایگاهی، جمعی‌دیدم نشسته وقومی‌ایستاده، منبری آراسته و نهاده، پیری متلبّس(۸) متطلّس (۹) با روی زرد و نفس سرد و سینه پر درد، از وعظ شمعی افروخته وخلقی را پروانه وار سوخته، جمعی از وعد و وعید او متحیّر واز زجر و تهدید اومتغیّر، هریك بر گناهی آهی میکرد وبر تبذیری (۱۰) تشویری (۱۱) میخورد، آتش از سینه ها بر دیده ها میرسید و آب از دیده ها بر سینه ها میچکید، گوشها پر سماع و خروش و سینه ها پر شعاع و جوش، چون‌چشم بگشادم و گوش بنهادم استماع را قصد آن‌اجتماع کردم، پیر واعظ بزبان فصیح و بیان ملیح صریح میگفت: ای مسلمانان هر کرا درسر سودائیست بداند که امروز را فردائی است.

بدانخدای که این افلاك را بر پای بداشت و این املاك را بر جای، که هرحسنهٔ را مکافاتی و هرسیّئهٔ را مجازاتی، هرحلال را حسابی و هر حرام را عذابی است وهریك را مرجعی ومآبی. مرگ جوانان در جوانیتان پند داد سودمند نبود و موکّل پیر تیان بند بر نهاد گزند نکرد، مپندارید که عیش‌وطیش بآخر نخواهد رسید ولباس‌عمربفرجام نخواهد درید کَلّاً وَحاشا لَمْ یَکُنْ وَ لا یَکُونُ اِلاّ ما شاءَ (۱۲) منادی‌شرع در خروش است و واعظ شیب (۱۳) بربنا گوش وتو ازحرص بیعقل وهوش، چندین بشیر و نذیر بر در تو آمدند تو بدان پند نپذیرفتی وچندین حکم محکم و قضای مبرم(١٤) بسر تو رسید اعتبار نگرفتی، در شارع شریعت بازیها کردی وبا منادیان حق‌طنّازی‌ها

۱ـ بکسر اول جمع هضبه، پشته، کوه منفرد سرخ رنگ. ۲ـ بیابان. ۳ـ نام‌شهری در نواحی شام. ٤ـ نام شهری در فلسطین. ٥ـ جمع حدیقه، باغ. ٦ـ سختیها. ۷ـ صبح زود. ۸ـ کسی که بلباس دیگری‌در آمده باشد. ۹ـ صاحب‌طیلسان، طیلسان‌نوعی از لباس است. ۱۰ـ اسراف. ۱۱ـ شرمندگی، خجالت، افسوس. ۱۲ نه‌چنین‌است، بلکه هرچه را خدا بخواهد واقع میشود. ۱۳ـ پیری. ١٤ـ محکم و استوار.

نمودی ، ای بدخول آبی موجود شده و ای بخروج بادی معدوم گشته این چه باد ریاست است وآتش سیاست که نه بر غُرَفات (۱) سقف گیتی تخته وقف تست و نه بر شُرَفات (۲) ایوان عالم ارقام نام تو ، باش تا اجل معهود دامن امل نا محدود بگیرد و چراغِ حیات بوزش باد ممات فرو میرد ، این بساط ممدود (۳) فرسوده گردد و این انفاس معدود پیموده آید ، این ترکیب مشرّف و ترتیب مزخرف روی بتخریب نهد و انتصاب قامت از انتساب استقامت بگردد ، اَطناب عروق و اعصاب از درستی رای سستی کند و منظر قامت روی بنشیب و پستی آورد ، فرّاش اجل ِفراش امل را در نوردد و سِاقیِ هادم اللّذات (٤) خاشاك و قذات (٥) در اقداح افراح (٦) بریزد ، آنگاه بدانی که این گفته‌ها را ملامتی است واین کرده‌ها را غرامتی ومکافات ومجازات‌را روزقیامتی لِیَجزِیَ الَّذینَ اَساؤا بِما عَمِلُوا وَیَجزِیَ الَّذینَ اَحسَنُوا بِالحُسنیٰ (۷)

شعر :

یا عارِفَ الدُّنیا وَ اَسرارِها	مَن عَرِفَ الدُّنیا لَما اَختارَها(۸)
لاتُکرِمُ النَّفسَ اِذا مَااشتَهَت	اِذ هِیَ لا تَعلَمُ اَخطارَها (۹)
مَا التَفَتَ النَّفسُ اِلیٰ راحَةٍ	لَو عَرِفَ الاَنفُسُ مِقدارَها (۱۰)

دل در جهان مبند که یاری است بی وفا	جامی است بی‌شراب وشرابی است بی‌صفا
نوشش مچش که‌زهر افاعی(۱۱) است درعقب	خمرش مخور که رنج خمار است درقفا ...
نقش کرم‌مجوی که اَلدّارُ قَد خَلَت (۱۲)	نام هنرمپرس که اَلرَّبعُ قَد عَفا (۱۳)

۱ـ بالاخانه ها . ۲ـ بلندیها . ۳ـ کشیده شده . ٤ـ خراب کننده لذتها . ٥ـ خس وخاشاك که در چشم افتد . ٦ـ شادیها ، خوشیها . ۷ـ تا خدا کسانی را که مرتکب کار بد شدند پاداش دهد ونیکو کاران را جزا عنایت فرماید .

۸ـ ای کسی که بدنیا و اسرار آن آگاهی داری هر کس دنیا را بشناسد هیچگاه آنرا اختیار نمیکند . ۹ـ نفس سر کش وخواهشهای آنرا گرامی‌مدار زیرا نفس ازمخاطرات آگاه نیست . ۱۰ـ اگرنفس قدر خود را بداند توجه والتفات براحت وآسایش‌پیدا نمیکند . ۱۱ـ جمع افعی ، اژدها . ۱۲ـ خانه تهی شد . ۱۳ـ محل سکونت محو و نابود شد .

پس گفت ای طایفه غربا و زمره (١) ادبا مراتب سببی مقدّم است بر قرابت نسبی و لُحمه (٢) فضلی و ادبی زیادت است از عرقی وعصبی که از مراتب سببی نسیم نسبت آید و از قرابت نسبی خصومت زاید و من بر کارگاه کربت (٣) با شما همتار و پودم و ببارگاه غربت همزاد وبود ، الاّ آنکه حالی چون حروف جمع یکرقعه ایم وساکن یك بقعه ، پس دیگر بار بر سر وعظ باز شد و از انجام بآغاز وگفت ای گرسنگان بادر یوزه وای تهی‌شکمان بی‌روزه ، خوش‌باشید که اَجُوعُ یَوْماً وَاَشبَعُ یَوْماً(٤) صفت انبیا و نعت اولیاست که آخر دنیا منتهای همّت کورانست وعلف مُدّخر(٥)عالم مبتغای (٦) طبیعت ستوران ، فرعون لئیم روزی هزار برّه برخوان مینهاد وموسی کلیم در زیر کلیم از گرسنگی ندای اِنّی لِما اَنزَلتَ اِلَیَّ مِنْ خَیرٍ فَقیرٌ (٧) درمیداد که نه آن کثرت عزّتی تقاضا میکرد و نه آن قلّت ذلّتی ، فرمان آمد که ای‌موسی خوش باش که شربت مکالمه را سینه صافی باید و طعام مؤانست را معده خالی شاید که اَلاَکلَةُ بَعدَ الاَکلَةِ مُضِرَّتانِ وَالبَطنَةُ مَعَ الفِطنَةِ ضَرَّتانِ (٨) تو از آن عزیزتری که ترا بنان و آب و خور وخواب باز گذاریم کسی بود که بفراموشی ده من طعام و شراب بخورد روزه او بپذیریم ودر مواعید مکالمه اگر تو خلالی در دندان بگیری بر تو بگیریم (٩) .   شعر :

درراه عشق برتو بگویم نفس‌نفس   وز کوی شوق برتو شمارم قدم‌قدم

در کوره محبّت و در بوته هوی   کو تا زند زبانه آتش علم علم

ای سرهنکانی که لباس طریقت قبای شما است و ای کسانیکه کسای حقیقت وطاء (١٠) و ردای شما از نو و کهنه بصورت برهنه و از قصب ممزّج (١١) بمعنی

١ـ دسته ، طایفه . ٢ـ بضم اول ، قرابت ، نسبت . ٣ـ رنج ومشقت . ٤ـ یکروز گرسنه و یکروز سیرم . ٥ـ ذخیره شده . ٦ـ خواهش ، طلب . ٧ـ من نیازمند خیری هستم که برای من فرود آری (یعنی احتیاج بغذائی دارم که شکم مرا سیر کند) ٨ـ خوراك روی خوراك‌زیان آور است وشکم خوارکی وزیرکی مانند بنانج میباشند (ضرّه ، دو زن که دارای یك شوهر باشند وبلسان عامه آنها را هوو میگویند) ٩ـ مؤاخذه کنم . ١٠ـ بکسر اول ، پارچه گستردنی . ١١ـ قصب ممزج ، کتان رنگین

مُتوّج (۱) و مُدوّج ،(۲) تاج و دواج (۳) سبب رواج مؤنثان ومخنثان است نه پوشش مردان میدان .

لَنا التُرسُ حِجلٌ وَالجیادُ سَریرٌ   لَنا السَّیفُ شَنفٌ وَالحدیدُ حَریرٌ (٤)

هر که نه بجامه علم پوشیده است بی‌جامه است وهر که نه بقِمّه علم(٥) آراسته است بی عمامه ، که هر که را درصف بندگی و صفّه خواجگی دو پیراهن دادند حلاوت ایمان در بهای یکی نهادند که طراوت جامه دوگانی باجلادت مسلمانی جمع نشود پس چون ذیل سخن دراز شد عنان سخن باز کشید و گفت بدانید که من عزم بلاد بنی شیبه دارم و قصد زیارت خاك طیّبه ، (٦) هر کرا بر دستارچه مروّت عقدی است و در کیسه فتوّت نقدی ابروار راد باید بود وآزاده‌وار آزاد ، که هرآینه بیابد مکافات این سخا ومجازات این عطاء یَومَ الحَشرِ وَ الجَزاء وَاللهُ یُضاعِفُ أجرُ مَنْ یَشاءُ (٧) هر که بود چون مار از پوست از جامه بیرون آمد واز بند کفش و عمّامه آزاد شد وشیخ چون سیر صد عمّامه شد و چون پیاز ده جامه چون گل مقصود ازچمن امید برُست وبیافت آنچه ازآن قوم میجست ، جمله اثقال احمال(٨) درآغوش کرد وَصاحِبُ القَمیصَینِ لایَجِدُ حَلاوَةَ الایمانِ (٩) را فراموش کرد ، چون از منبر بزیر آمد چون ماهی غوطه خورد و چون نهنگ و تمساح (۱۰) عبره (۱۱) کرد بعد از آن خیال او ندیدم و مقال او نشنیدم .

۱ـ تاجدار . ۲ـ صاحب پوشش (مقصود این است که هرچند شما بصورت و ظاهر برهنه هستید لکن بمعنی وحقیقت صاحب تاج وپوشش میباشید) ۳ـ پوشش .

٤ـ برای ما سپر خلخال وزین اسبان نجیب تخت وشمشیر گوشواره وآهن یعنی زره آهنی لباس حریر است . ٥ـ بکسر اول ، قامت واندام وبلندی هرچیز . ٦ـ (درنسخه خطی مدینه طیبه ضبط شده وباسیاق عبارت مناسب تر است . ٧ـ روز حشر وجزاء خداوند چند برابر میکند پاداش کسی راکه بخواهد . ٨ـ اثقال احمال ، بارهای گران .

٩ـ صاحب دوپیراهن شیرینی ایمان را نمیچشد . ۱۰ـ نوعی از نهنگ که در رود نیل و رودهائیکه در مناطق حاره جاری است یافت میشود . ۱۱ـ عبور کردن .

شعر :

معلوم من نشد که از احداث روزوشب / با او چه کرد گردش ایّام بلعجب ؟ (۱)

درجام او چه کرد جهان زهر یاشکر؟ / در دست اوچه داد فلك خار یا رطب ؟

* * *

المقامة الخامسة عشر فی العشق

حکایت کرد مرا دوستی که درخطرهای شاقّ با من شفیق بود و در سفرهای عراق بامن رفیق، بحکم آمیزش تربت وآویزش غربت بامن قرابتی داشت سببی نه نسبی ونسبتی فضلی و ادبی نه عِرقی (۲) و عصبی. شعر :

اَخُوكَ الَّذی واساكَ فِی البُؤْسِ وَ الرَّخا / وَ اِلاَّ فَدَعهُ واترُكَنْ ذٰلِكَ الاَخا (۳)

گفت وقتی از اوقات که دوره ایّام صبی چون نسیم صبا خوش نفس بود و عهد جوانی چون قدح زندگانی بی خس ، من از راه مهربانی با یاری پیوندی داشتم و از سلسله عشق بر دل بندی . شعر :

دل با یاری بعشق پیوندی داشت / بردست وقدم صبر غل وبندی داشت

بحکم آنکه سیاحت این بیداء ندانسته بودم و سباحت (٤) این دریا نیاموخته گاه درحدایق وصل نوائی میزدم و گاه در مضایق (٥) هجر دست وپائی که تن در کوشش کار با کشش بار خو نکرده بود وحمّالی مثقله (٦) عشق نمیتوانست و کیّالی (۷) خرمن

۱- بسیار شگفت آور (بل در لغت بمعنی بسیار است و نوشتن این قبیل کلمات با واو مثلا بوالعجب که مخفف «ابو» عربی باشد غلطاست زیرا بلعجب از فارسی وعربی ترکیب شده واین ترکیب در زبان فارسی معمول ومتداول است مثل افسرده خاطر وشاید منشاء اشتباه کسانی که این گونه ترکیبات را بصورت «بو» یا «ابو» نوشته اند انس با زبان عربی بوده است) ۲- رگ ، کنایه ازخویشاوندی . ۳- برادر تو کسی است که در سختی و آسایش با تو مواسات نماید ، وگرنه دست از او بدار وچنین برادری را رها کن (نون در کلمه اترکن نون تأکید خفیفه است) ٤- شناوری . ٥- تنگیها . ٦- حمالی مثقله ، برداشتن بار سنگین ، ۷- تعیین مقدار چیزی بکیل .

صبر نمیدانست ناگاه عشق دامنگیر و گریبانگیر شد ، دل اسیر گشت و نقطه جان هدف تیر تقدیر ، دل شحنه (۱) طلب میکرد دست آویز را وجان رخنه میجست پای گریز را، دل هنوز دردام او خام بود جز با وصال عشق نمیدانست باخت و دیده هنوز در کار او نو آموز بود جز با خیال نمیتوانست ساخت ، گیتی بخاصیت عشق یکرنگی داشت و عرصه میدان صبر تنگی. شعر :

از بی صبری سینه و زبی سنگی ــــ چون دیده مور شد جهان از تنگی

دل مرقّع پوش در آغوش بلا خوش بنشست ودست قضا پای خردمندی را بسلسله خرسندی ببست ، غریم (۲) بیمحابا دست از دامن مدارا بگریبان تقاضا کرد . شعر :

افسونگر عشق عود برنار(۳) نهاد ــــ سرداره(٤) خویش برسر بار نهاد

با خود گفتم که این خود نه قضائیست که با وی بتوان آویخت واین نه‌بلائیست که از وی بتوان گریخت ، شربتی است چشیدنی و ضربتی است کشیدنی ، منزلیست سپردنی و راهیست بسر بردنی وآبیست خوردنی . رباعی :

هرچند که‌عهد وقول وپیمانش‌نبود ــــ تن‌در دادم چون سروسامانش‌نبود

کردم زسرآغاز چو پایانش نبود ــــ در درد گریختم چو درمانش نبود

چون سائس (٥) عقل والی شد و سلطان شوق مستولی(٦) گشت در هفت ولایت نقش‌سکّه وخطبه‌بنام او کردند ومُلك ودولت بکام اوشد ، صاحب صدرمحبت درحجره دل رخت بگشاد ودرصحن‌جان تخت بنهاد ، وهریك ازاخوان صفا واصحاب وفا برحکم آن مزاج نوعی علاج میفرمود وهیچ سودمند نبود .

درباطن عاشقان مزاجی دگر است ــــ بیماری عشق را علاجی دگر است

تا بعد از تحمّل شداید و تجرّع (۷) مکاید (۸) خبر یافتم که در بیمارستان

۱ـ داروغه ، ۲ـ طلبکار . ۳ـ آتش (عود برآتش نهادن دراینجا مقصودآشکار کردن سر نهانی است) ٤ـ زیر زمین (دراینجا مقصود بر ملاء شدن امرمخفی‌است) ٥ـ تدبیر کننده ، صاحب سیاست . ٦ـ غالب . ۷ـ جرعه جرعه آشامیدن ، بتدریج آشامیدن . ۸ـ جمع مکیده ، مکر وخدعه .

اصفهان مردیست درطب روحانی ، قدم مبارك و دم متبرك دارد . دلهای شکسته‌را فراهم میکند وسینه های خسته را مرهم می‌نهد ، در شام و دمشق تعویذ عشق از وی ستانند و از مشرق تا مغرب شربت این ضربت از وی میجویند ، گفتم در اینواقعه که مراست قدم درجستجوی باید و زبان در گفتگوی وآنچه متنبی(۱) گفته است :

اَلحُبُّ ما مَنَعَ الکَلامَ الاَلسُنا ‌ ‌ ‌ ‌ وَلَذیهِ شَکوی عاشِقٍ ما اَعلَنا(۲)

نه شکایت فصل‌است نه حکایت وصل وآنچه من میگویم اینست بیت :

اَلحُبُّ ما مَنَعَ الکَلامَ الاَخرَسا ‌ ‌ ‌ ‌ لا ما یَنطُنُ الاَلمَعِیُّ المِکیسا(۳)

نظم :

در بلا تیز گام باید بود	درپی جستِ کام باید بود
روز برباد پای باید رفت	شب براسب ظلام(٤) بایدبود
عشق‌راخواجه‌وغلام‌یکیست	خواجه بی غلام باید بود
با فلك هم طواف باید شد	با صبا هم لگام باید بود
قِحف(٥)وجام‌بلاچوپر گردد	مست‌آن‌قحف وجام‌بایدبود

۱ـ ابوالطیب احمدبن‌حسین جعفی کندی مشهور بمتنبی بسال ۳۰۳ هجری در کوفه‌متولد شد ، در کودکی بتحصیل علم پرداخت ودارای حافظه قوی بود وهنوز بسن بیست‌سالگی نرسیده بود که در علم و ادب و شعر تبحر کامل پیدا کرد ، متنبی از بزرگترین شعراء عرب است و تمام شعراء و نویسندگانی که بعد از او آمدند از مضامین اشعار و ابتکارات‌او بهره مند شدند ، بعضی از حسودان او را متهم کردند که ادعای نبوت دارد و مدتی بواسطه این اتهام فرمانروای حمص او را زندان کرد وچون از زندان نجات یافت نزد سیف‌الدوله حمدان رفت و ازو صله و جایزه فراوان گرفت وآخر الامر مورد بی‌مهری سیف‌الدوله واقع شد و نزد عضدالدوله بویه رفت و عضد الدوله ووزیر او ابن عمید را مدح نمود ، عاقبت متنبی و پسر وغلامش بسال ۳٥٤ در جنگی بقتل رسیدند .

۲ـ عشق مانع‌است که عاشق فصیح سخن سرائی کند وحال آنکه نزداو درد دل وشکایتی است که از اظهار آن خود داری میکند (السن یعنی فصیح) ۳ـ عشق مانع سخن کسی‌است که لکنت زبان دارد نه‌آنچه را تیزهوش با فطانت‌گمان برده است (اخرس، کسی که دارای لکنت زبان باشد . المعی ، تیزهوش . مکیس ، با فطانت)

٤ـ تاریکی ، کنایه از تاریکی شب است . ٥ـ بکسر اول ، کاسه سر .

صدف درّ خاص گر نشوی هدف تیر عام باید بود
گرم رفتار وتیز باید رفت نرم دربار و رام باید بود

چون این عزم جزم کردم با رفیقی چند باصفهان رفتم بوقت آنکه نزول بُروك(۱) وآفتاب در شتاب دُلوك (۲) بود وشب در ثیاب (۳) سوك (٤) با رفیقان بی توشه بگوشه‌ای باز شدیم و یعقوب وار در بیت احزان بنیاز آمدیم تا روز در آن شب یلدا عید فردا را دیگ سودا می‌پختیم و ثریّا را رقیبی می‌آموختیم و خود را طبیبی ، تا بعد از تفصّی(۵) پاسهای (٦) قهر وتجرّع کاسهای زهر، رایات خورشید راسخ واحکام شب بآیات روز ناسخ گشت ، آفتاب منیر از فلك اثیر بتافت و سیاه باف شب حلّه صبح صادق ببافت . شعر :

پیدا شد از سپهر علامات صبحدم بالا گرفت دولت خورشید محتشم
از کرسی سپهر و ز تخت فلك بتافت گاهی چوتاج خسرو و گه چون نگین جم

چون سلام نماز بامداد بدادم روی ببیمارستان نهادم طبع مشتغل قدم را یاری میکرد و عشق مشتعل مشعله داری ، چون بحلقه کار ونقطه پرگار رسیدم جمعی دیدم در زیّ تصوّف بقدم توقّف وطایفهٔ دیدم بلباس اخیار دربند انتظار ، چون قامت خورشید بلند برآمد شیخ از حجره بدر آمد عصائی در مشت و دواجی (۷) بر پشت ، گوژ(۸) تر از هلال (۹) وسیاه تر از بلال (۱۰) در نهایت ضعیفی و غایت نحیفی (۱۱) بآوازی نرم ونفسی گرم بر قوم بسلام مبادرت (۱۲) کرد و بتحیّت اهل اسلام مسارعت (۱۳) نمود پس چون ساعتی ببود و لحظه‌ای بیاسود گفت کراست درعشق سؤالی ودرین باب اشکالی،

۱ـ خوابیدن شتر ، کنایه از فرا رسیدن شب . ۲ـ میل خورشید بغروب . ۳ـ جمع ثوب ، جامه . ٤ـ ماتم . ۵ـ از پی اثر ونشان رفتن ، تفحص و کنجکاوی .
٦ـ پاس ؛ نگهبانی ، محافظت ، استواری ، یك قسمت ازهشت قسمت شبانه روز ، ملالت، بیم و ترس . ۷ـ بالا پوش . ۸ـ خمیده . ۹ـ ماه نو ، ماه از شب اول رؤیت تا هفتم و بیست وششم و بیست وهفتم هلال نامیده میشود . ۱۰ـ نام مؤذن پیغمبر (ص) و اصل او ازحبشه بوده است . ۱۱ـ نحیف ، لاغر . ۱۲ـ پیشی جستن .
۱۳ـ شتاب کردن .

بگوئید ودرمان خود بجوئید، که کلید واقعات وخیّاط مرقّعات اومنم، مبهم اوبرزبان مکشوف است ومشکل او ببیان من موقوف، پس روی بمن کرد و گفت ای جوان پیشتر آی که تو بدل از این قوم مفتون ومجنون تری وازاین جمع معلول ومقبول تر، مَرْحَباً بِكَ وَ بِأَمْثالِكَ فَأَخْبِرْنا عَنْ حالِكَ، (١) اگر صاحب آفت قالبی فَما نَحْنُ بِكَ فَارْجِعْ و اگر معلول بعلّت قلبی إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ، گفتم درین معنی سقراط (٢) معین ومغیث توئی وبقراط (٣) تسکین این حدیث تو، گفت شجرات از ثمرات شناسند و عاشق را بعبرات (٤) دانند، اختلاف احوال خود باز نمای و پرده از روی راز خود بگشای تا اصل وفرع وبسط و قبض از قاروره (٥) ونبض معلوم شود، گفتم دیده‌ایست بی خواب و سینه‌ای پرتاب، لونی (٦) متغیّر و طبعی متحیّر و قلبی متقلّب و شوقی متغلّب. شعر:

یك سینه و صد هزار شعله	یکدیده و صد هزار باران
غمهای من اعتذار خویشان	احوال من اعتبار یاران
اندر دی و بهمن حوادث	چشمی چوسحاب (٧) در بهاران
از وصلت غم بدامن من	از من شده دور غمگساران

گفتم ای صبح صادق چنین شبها و ای طبیب حاذق چنین تبها خواه بتیغ قطیعت (٨) پی کن و خواه بداغ صنیعت (٩) کیّ، (١٠) یکراه این طومار تیمار بدست کفایت طی کن، گفت ضَيَّعْتَ اللَّبَنَ فِي الصَّيْفِ وَ تَرَكْتَ الْعَصا بِالْخَيْفِ (١١) پای افزاری

١ـ آفرین بتو وبامثال تو، مارا ازحال خود خبر دار کن. ٢ـ حکیم وفیلسوف یونانی که از سال ٤٦٨ تا ٣٩٩ قبل از میلاد زندگی کرد. ٣ـ از اطباء یونانی و او کسی است که علم طب را تدوین کرد وبسال ٤٦٠ قبل ازمیلاد درجزیره «کوس» از جزایر یونان تولد یافت. ٤ـ جمع عبره، اشك. ٥ـ ظرف بلورین که بول مریض را برای معاینه وآزمایش درآن می‌ریزند. ٦ـ لون، رنگ. ٧ـ ابر. ٨ـ قطیع، بران. ٩ـ صنیع، عمل، کار، شغل. ١٠ـ بتشدید یاء، داغ کردن. ١١ـ در تابستان شیر را ضایع کردی و عصای خود را در خیف واگذاردی (این دو جمله از امثال سایر عرب است و خیف نام موضعی نزدیك مکه معظمه میباشد.

که بچین گذاشتهٔ بفلسطین میجوئی وعصائی که بسمرقند نهادهٔ بخجند میخواهی .

شعر :

آنرا که ز اقبال نشانی باید دست و دل قدرت وتوانی باید

گفتن بوصال تو زبانی باید دریافتن گهر زمانی باید

بدانکه عشق صورت جبر است که بیصبر بسر نشود وعشق جبری که با سرمایه بیصبری راست نیاید ، پس کأس دیگر گون درداد واساس دیگر گون نهاد و گفت بباید دانستن که عشق را دو مقام است و محبّت را دو کام ، صوفیان را مقام مجاهدت است و صافیان‌را مقام مشاهدت ، عاشق صوفی‌صاحب‌رنج است ومحبّت صافی‌صاحب گنج ، صوفی دائم در زیر بار است و مرد صافی در بر یار ، صوفی در رنج جگر میخورد و صافی از گنج بر (۱) میخورد بحکم آنکه در عشق دوئی (۲) نبیند و منی و توئی نداند ، عشق با نفس همسان نشود و نفس با عشق یکسان نگردد ، که عشق با دل پیراهن و پوست گردد و مرد باخود دشمن ودوست ، نفس عاشق وِعاءِ (۳) معشوق گردد وپوست محبّ وِطاءِ محبوب ، مرد گرم نفس را کار با نفس افتد و نفس محل مجاهدت است چنانکه گفته : شعر :

حالیست محالف خرد افتاده کاریست مرا با تن‌خود افتاده

در سینه چو درآب نمد افتاده عشق است مراز بخت بد افتاده

و دیگری هم درین معنی گفته است :

درعالم دل دوست تو ودشمن‌تو والی شده برسینه وجان‌وتن تو

اندرمکش ازهوای‌من دامن تو من باتوام ارچه نیستی‌بامن تو

و دیگری هم درین معنی گفته است :

در دیده دل‌نشستی‌وجای گرفت اندوه توام زفرق تا پای گرفت

۱ـ میوه ، فایده . ۲ـ جدائی ، استعمال کلمات دوئیت ، منیت و امثال آن از اغلاط نا پسند ونا مطلوب است . ۳ـ ظرف .

جان‌ودل ورأی وخردم رفت وغمت | جای دل‌وجان وخرد ورأی گرفت

ودیگری هم درین معنی گفته است :

گر مدت نوح درمیان من وتست | آن صبح صبوح درمیان من‌وتست
تا صحبت روح درمیان من‌وتست | انواع فتوح در میان من و تست

و باز دیگری هم درین باره گفته است :

تا عشق تو در تن است از تن نالم | وز تو بهزار گونه شیون نالم
از تو نه بدوست ، نی بدشمن نالم | اکنون که تومن‌شدی من‌ازمن‌نالم

این کنوز (۱) و رموز تعلّق بمقامات اهل تصوّف و خداوندان رنگ و تکلّف دارد ، باز صافیان مجرّد و پاکان مفرد از این همه رنگها آزادند و با این همه غمها دلشاد ، ایشان صورت و قالب نگویند و از معشوق رخ و زلف و لب نجویند ، حضرت روح ایشان در دار الملك فتوح است و دور شراب ایشان درین صبوح که ایشان‌را درین عشق زر و سر در میانست و عروس محبّت در حجره حِجر (۲) ایشان ، چون در میان جدائی نبود ، عاشق را چندین عناء (۳) و شیدائی وبینوائی نبود که آنجا که ائتلاف (٤) ارواح اصل است عالم عالم وصل است ، صورت معشوق در حجر الاسود (٥) سینه شان منقوش است و صورت محبّت در قالب ایشان منقور (٦) ونقش محبّت بر ورق‌الابیض(۷) دیده ایشان مسطور .

رباعی :

در راه محبّت قدمی بیتو نه ایم | درصورت شادی و غمی بیتو نه ایم
حاشا که‌زهجرتودمی(۸)سرد کشیم | چون درهمه احوال دمی بیتو نه‌ایم

و دیگری هم درین معنی گفته است :

۱ـ جمع کنز ، گنج . ۲ـ بکسر اول وسکون دوم ، کنار ، پهلو . ۳ـ رنج .
٤ـ الفت گرفتن . ٥ـ نام سنگی است که در دیوار مکه معظمه نصب شده و زایرین بیت‌الله هنگام اداء مناسك حج آنرا استلام مینمایند . ٦ـ تهی شده ، سوراخ شده .
۷ـ مقصود سپیدی چشم است . ۸ـ دم : نفس ، دم سرد کنایه از ناراحتی است .

یاد تو مبادا که فراموش دل است   چون حلقه بند کیست در گوش دل است
گر دست نمیرسد بوصلت شاید   چون نقش خیال تو در آغوش دل است

پس گفت ای جوان غریب درین قفس عجیب چون افتادی ، کدام چینه ترا صید کرد و کدام طعمه ترا قید؟ بدانکه عشق سه قدم است : اوّل قدم کشش است ، دوّم قدم کوشش ، سوّم قدم چشش ، (۱) ازین سه قدم دو اختیاریست و یکی اضطراری ، در قدم کشش هم صفت مار باید بود که بی‌پای بپوید و بی دست بجوید و در قدم کوشش هم نعت مور باید بود که چون داعیه عشق او را در کار کشد بی تن بار کشد و قدم چشش نه قدم اختیاریست بلکه اضطراریست که سلطان عشق متّهم نیست وچون عاشقان مجرم نی ، ای جوان ندانستهٔ که حجره عشق بام ندارد و صبح محبّت شام نه ، عشق قفسی است آهنین وتنگ نه روی شکستن ونه رای درنگ ، با اینهمه نبض وپیشاری(۲) پیش آر تا بنگرم کارد باستخوان (۳) رسیده و علّت عشق بجان کشیده است یا نه؟ دست بوی دادم گفت ندانستهٔ که نبض عاشقان ازدست نگیرند از دل گیرند ، آب پیش داشتم گفت نشنیدهٔ که آب محبّان ازدیده مشاهده کنند ، مَجَسّه (٤) بوقلمون عشق دیگر گونست ، و امارت (٥) علّت (٦) عشق از آب دیده و آتش سینه است نه از رنگ و آبگینه (۷) .

شعر :

تَحَکَّمَ الحاکِمانِ الهَمُّ وَ الکَرَبُ   وَ اَخبَرَ الشّاهِدانِ الماءُ واللَّهَبُ (۸)
لاتَلتَفِتْ بِخُطُوبِ الحُبِ اِنْ نَزَلَتْ   فَرَوْضَةُ الحُبِّ فِیهاالشَّوکُ والرُّطَبُ (۹)

۱ـ اسم مصدر ازچشیدن ، در اینجا مقصود نتیجه نهائی عشق ورسیدن بمطلوب ومعشوق است . ۲ـ پیشار ، قارورهٔ است که نزد طبیب برند . ۳ـ کارد باستخوان رسیدن از امثال سایر فارسی وکنایه از منتهای بیچارگی و شدت احتیاج است . ٤ـ محل گرفتن نبض که طبیب انگشت بر آن میگذارد و ضعف یا تب بیمار را تشخیص میدهد .

٥ـ نشانه . ٦ـ مرض . ۷ـ شیشه . ۸ـ دوحاکم یعنی حزن ومشقت حکومت کردند ودو گواه یعنی آب وآتش خبر دادند (مقصوداین است که حزن واندوه وآب دیده وشراره سینه از عشق درونی خبر دادند) ۹ـ بسختیها و نا ملایماتیکه بواسطه عشق بر تو وارد میشود التفات نکن زیرا در بوستان عشق خار و خرما وجود دارد .

چون تنوره مقام شیخ بتفت (۱) و این سخن تا بدین جای برفت ، زبان ازسؤال عشق خاموش کردم وافسانه عشق فراموش ، دانستم که آستانه عشق رفیع است وحضرت محبّت منیع ، دست در کشیدم و دامن در چیدم چون این کلمات تامّات (۲) و الفاظ طامات (۳) استماع کردم پیر را وداع کردم بعد از آن ندانم تا چنگك نوائبش (٤) کی آزرد و نهنگك مصائبش کی خورد . شعر :

چرخش چگونه خورد وسپهرش چگونه کُشت؟ بختش بپای حادثه‌ها کشت یا بمُشت ؟

با او چگونه بود جهان زفت (٥) یا جواد ؟ با اوچگونه رفت فلك نرم یا دُرشت ؟

* * *

المقامة السادسة عشر فی المخاصمة بین الزوجین

حکایت کرد مرا دوستی که محرم راحتها ومرهم جراحتها بود که : در اوایل‌عهد شباب که موی عارض چون پرّ غراب بود وریاض وبیاض عذار درجامه احتساب ، خورشید کود کی قصد دلوك(٦) داشت و عارض درآن مصیبت جامه سوك ، (۷) دایره عذار هنوز قیری بود و رخسار خیری ، (۸) مشك با کافور نیامیخته بود وسمن بر برگك گل(۹) نریخته . شعر :

اَلاَ سَقیاً لِاَیّامِ التَّصابِی وَ اَیّامِ الخَلاعَةِ وَ الشَّبابِ

وَعَهدٍ اَصبَحَت عَرَصاتُ خَدِّی مُطَرَّزَةً بِاَجنِحَةِ الغُرابِ (۱۰)

۱ـ از مصدر تفتیدن بمعنی گرم شدن . ۲ـ بتشدید میم ، جمع تامه یعنی تمام و کامل.
۳ـ بر وزن حاجات ، سخنان پراکنده (تفسیر مشروح آن ذکر شد) ٤ـ جمع نائبه ، مصیبت ، سختی . ٥ـ بفتح اول ، درشت . ٦ـ میل بغروب . ۷ـ ماتم .
۸ـ نام گلی است . ۹ـ کنایه از اینکه هنوز موی سفید چون سمن بر گونهٔ که مانند گل سرخ بود ظاهر نشده بود . ۱۰ـ آگاه باش ، افسوس از ایام عشقبازی وروزگار خود سری و جوانی و زمانیکه صورت گلگون من با زلفی که چون پر کلاغ سیاه بود آرایش داشت .

در غلوای (۱) این غوایت (۲) و در بیدای این عمایت (۳) خواستم سفری کنم ودراطراف عالم نظری ، دربسیط هامون بپویم ودر ربع مسکون سِرّسافِرُوا تصِحّوا(٤) را بازجویم ، بر بساط بوقلمون کام بکام بگذرم و رجال عالم علم را نام بنام بشمرم ، بازوار (٥) بآشیانه کریمان پرواز کنم و از آستانه لئیمان احتراز نمایم ، بیقین نه بتخمین بدانم که طعم گوارش (٦) غربت چیست ومزاج خاك هر تربت ، چه بر گرد خرگاه طواف کردن و با سر پوشیدگان درگاه در کِلّه مصاف پیوستن کار لنگان و لوکان (۷) و بی‌فرهنگانست و کار تردامنان (۸) ونا مردان . شعر :

مرد را ابر و باد باید بود — گرم رفتار و راد باید بود

بدل وطبع بی یمین ویسار — خسرو و کیقباد باید بود

چون گل ولاله درمیانه خار — متبسّم نهاد باید بود

بابد چرخ نیك باید زیست — وز غم دهر شاد باید بود

در شناسائی ولیّ و عدو — ناقد(۹) و اوستاد باید بود

مرد تا با حوادث در کرّ و فرّ صاحب قدر و فر نشود وتا بینوائیش دربدر نتازد عالمش در صدر ننوازد . شعر :

عَلیٰ قَدْرِ سَعیِ المَرْءِ تَأْتِی الأَمانِیا — فَخُذْ فِی طِلابِ المَجدِ سَیفاً یَمانِیاً(۱۰)

این معنی بر زبان میراندم واین ابیات بر میخواندم . شعر :

۱ـ آغاز جوانی . ۲ـ گمراهی . ۳ـ کوری . ٤ـ مسافرت کنید تا سلامت باشد (در نسخ موجود بجای کلمه « تصحوا » « تضحوا » نوشته شده و در چاپ شمیم تضحوا از ماده ضحوو بگشادگی و انبساط ترجمه شده است ولی این توجیه صحیح نمیباشد زیرا علاوه براینکه ضحو باین معنی نیامده مناسب با سیاق عبارت هم نمیباشد و بنظر میرسد که « تصحّوا » یا « تصلحوا » انسب باشد) ٥ـ مانند باز ، وار پساوند مشابهت است . ٦ـ بضم اول ، معجونی است که برای هضم غذا نافع است . ۷ـ لوك ، مردم پست وفرومایه ۸ـ تردامن کنایه از آلودگی ونا پاکی است . ۹ـ صراف سخن . ۱۰ـ باندازه سعی و کوششی که مرد از خود نشان میدهد بآرزوهای خود میرسد ، برای جستجوی مجد و عظمت باید شمشیر یمانی در دست داشته باشی .

با خود گفتم کز کسل و آسایش نایـد مـا را قلاده و آرایش
هم‌قدّ چو سرو وزلف پیراسته به کاین‌هردوطریق‌نیست‌بی‌پیرایش

یکدو رفیق را آگاه کردم و روی عزیمت براه آوردم ، چون کأس شراب درهر کامی منزل و از هر زمینی چیزی حاصل میکردم تا چون راهی دراز بریـدم در بلاد اهواز رسیدم ، مسکنی دیدم مرتب و ساکنانی یافتم مهذّب و مجرّب ، غرباءِ بسیـار و ادباءِ بیشمار ، مساجد معمور (١) ومعابد مشهور زاویه‌های اوتاد (٢) و ابرار (٣) و خاکهای مهاجر وانصار مردمانی همه بر سنن (٤) استقامت و در لباس سلم و سلامت ، برمطیّه نفس‌رنجور (٥) ، ببخشودم و روزی چند بر آن شهر مشهور بیاسودم و از حـال علمای شهر میپرسیدم و بر کنه فضل هریکی بر میرسیدم (٦) تا از ثقاة (٧) رُواة(٨) شنیدم که در این شهر قاضیی است متدیّن ودرعلم و ورع متعیّن ، فضلی عمیم وخاندانی قدیم دارد ، با اینهمه لا یجُودِهِ یفتخِر وَلا یعُودِهِ یبتخِر ، (٩) اگرچه در ابوّت هاشمی الاصل است درفتوّت عِصامی‌الفضل(١٠) . شعر :

وَ آبائِی وَ اِنْ کَرُمُوا وَطابُوا وَ فِی الدُّنیا اَصابُوا ما اَصابُوا
فَلَستُ بِمُفتَقِرٍ فخراً اِلَیهِم وَ اِنّی نَصلُهم وَ هُمْ قِرابٌ(١١)

با خود گفتم با این قاضی ائتلاف دارم و خود را از دیگر صحبتها معاف ، که

١ـ آباد . ٢ـ جمع وتد ، میخ در اینجا مقصود اشخاص ثابت قدم میباشد .
٣ـ نیکوکاران . ٤ـ جمع سنت ، روش ، طریقه . ٥ـ کنایه از اینکه بدن آنها ضعیف و نحیف بود و بر هوی وهوس نفسانی تسلط و اقتدار داشتند . ٦ـ بررسی میکردم . ٧ـ بکسر اول جمع ثقة ، اطمینان . ٨ـ بضم اول جمع راوی ، نقل کننده
٩ـ بجود وبخشش مباهات نمی‌نمود وعود خود را بخور نمیکرد (کنایه ازاینکه تظاهر وخود ستائی نمیکرد) ١٠ـ اشاره است بمثل مشهور کُنْ عِصامیّاً ولا تکُنْ عِظامیّاً یعنی باید خودت دارای‌مجد وسیادت باشی‌نه آنکه باستخوانهـای پوسیده آباء و اجداد افتخار کنی . ١١ـ هرچند پدران من بزرگوار ونیکو خصلت بودند و بمقامات بزرگ رسیدند لکن من احتیاجی ندارم که افتخارات خود را از آنها بدانم زیرا آنها بمنزله غلافی بودندکه چون من پیکانی را حفظ کردند .

مردم غریب را از تعلّق صدری و تملّق صاحب قدری چاره نبود، تحفه‌ای بدست کردم پس روی بسرای قاضی آوردم چون بدان حریم حکومت و مقام داوری و خصومت رسیدم قاضی دیدم با شکوه و طایفهٔ انبوه، حجاب از میان برداشته و طریق ترفّع فرو گذاشته سخن وضیع و شریف و قوی و ضعیف می شنید و در روی هر یك برابر مینگرید، شُریح (۱) وار درقطع خصومات میکوشید، وحیدر وار (۲) واقعات حکومات می‌شنید در اثناءِ مکالمه ومخاصمه هر ساعتی سخنی میفرمود ولطفی میافزود، از صورت حال می‌پرسید و از اقامت و ارتحال بر میرسید ما در صف مساهله و مسامحه بودیم که در میان جمع مردی وزنی دیدیم درهم افتاده، هریك ازعرض یکدیگر می‌چشیدند (۳) و گریبان جدال یکدیگر میکشیدند، پرده حیال از میان برداشته و راه آزرم وشرم فرو گذاشته، خلقی برایشان درنظاره وعالمی در کار ایشان عاجز وبیچاره. همچنان بآویز وستیز و مشغله و رستاخیز، پیش قاضی رسیدند و بساط خصومت باز کشیدند، قاضی بانگ بر ایشان زد که این لجاجت و سماجت چیست؟ و این تحرّك و تهتّك (٤) و بیباکی و ناپاکی ازپی کیست؟ مگراین خصومت درخون خطیر است یا در مال کثیر، سخن بحرمت شنوید و گوئید ولجاج بیهوده مجوئید که‌لجاج بیهوده شوم است‌وخصومت پرخیره و لوم (٥) مرد گفت: اَیُّها القاضِی اِنَّ اَمری اَشَدُّ الاُمُورِ وَ خَصمِی اَلَدُّ الجُمهُورِ (٦) مردی‌ام که شعار کربت دارم و حق غربت، از بلاد یمن و حجازم و درین دیار غریب ومجتاز، (۷) حقوق من واجب رعایت است وذات من لازم عنایت، و رضا و سخط من موجب شکر وشکایت (۸). شعر:

۱ـ نام یکی از قضات صدر اسلام که در زمان خلافت عمر بسمت قضاء انتخاب شد و بعد از عمر باین منصب باقی ماند. ۲ـ مقصود این‌است که مانند حضرت علی (ع) در مقام داوری از حقایق امور مطلع میشد. ۳ـ کنایه از اینکه بیکدیگر دشنام میدادند. ٤ـ پرده دری. ٥ـ ملامت. ٦ـ همانا کار من از شدید ترین کارها ودشمن من سخت ترین مردم است. ۷ـ عبور کننده. ۸ـ بطریق لف و نشر مرتب یعنی رضا موجب شکر وسخط باعث شکایت‌است.

اَلا اِنَّ اَمری فِی الزَّمانِ عَجیبٌ   وَخصمِی اَلدُّ فِی الخِصامِ مُریبٌ (۱)

وَاِنّی غَریبٌ فِی نَواحِی بِلادِکُم   وَمِثلِی فِی کُلِّ البِلادِ غَریبٌ (۲)

مردی‌ام در هنر صاحب بضاعت و در ادب صاحب صناعت و مستظهر بسرمایه قناعت از خیر این برزن محروم و در دست این زن مظلوم ، قاضی گفت ای مرد غریب ادیب و از هنر صاحب نصاب ونصیب ، سخن‌خویش بگوی ومراد خود بجوی ، بگوی آنچه گفتنی است و بپوش آنچه نهفتنی است ، که تا علّت با طبیب نگوئی علاج نداند وتا نبض بوی ننمائی مزاج نشناسد ، مرد گفت ای بحر بی‌غور (۳) و ای حاکم بی‌جور دانستهٔ که اَلخُدْعَةُ بِدْعَةٌ وَالاِغتِرارُ اِضرارٌ (٤) این زن مرا بطمع طعمه دردام افکنده است و زهر بجای نوش در جام ، گندم فروخته است و جو عوض داده ، کهنه تسلیم نموده ونو وعده‌نهاده ، بجای همیان(۵) انبان(٦) درمیان نهاده است وبجای‌سوراخ سوزن در رُوزن گشاده است ، دُرّ نا سفته گفته است و سفته بوده است و راه امن‌وعده کرده بود و آشفته بوده است ، شرط سمّ خِیاط (۷) کرده سمّ رِباط (۸) آمده است و قرار بر حلقه خاتم کرده خرقه ماتم در میان نهاده است ، غبنی (۹) است معیّن و جرحی است مُبیّن ، ترفیع (۱۰) را در وی راهی نیست و تقریع (۱۱) را در وی گناهی نه .

شعر :

اَلجَرْحُ قَدْ لَزَّ عَلَی ضابِطِ   وَالخَرْقُ قَدْ عَزَّ عَلَی الرّاقِعِ (۱۲)

۱ـ آگاه باش همانا کار من در روزگار شگفت و دشمن سرسخت من دردشمنی ناراحت کننده است . ۲ـ من در اطراف شهرهای شما غریب میباشم ، و امثال من در تمام شهرها غریب میباشند . ۳ـ ته دریا ، پایان . ٤ـ مکر نا پسند است وفریفتن‌دیگران زیان رسانیدن است . ۵ـ کیسه درازکه بر کمر بندند ، کیسه مخصوص پول .
٦ـ پوست گوسفند که درست درآورده‌باشند . ۷ـ سوراخ سوزن که نخ از آن‌میگذرانند (کنایه از بکارت است) ۸ـ دروازه کاروانسرا (کنایه از عدم بکارت است)
۹ـ گول خوردن در معامله . ۱۰ـ وصله کردن . ۱۱ـ مالش دادن ، کوبیدن ، حلقه در را زدن . ۱۲ـ همانا جراحت بر صاحب و نگهبان آن سخت شد ودریدگی بروصله کننده آن دشوار گردید (لزّ یعنی سخت شد و عزّ یعنی دشوار گردید) .

نرگسم وعده کرد و داد پیاز | شکّرم وعده کرد و داد مویز
عوض دُر بمن نمود شبه | بَدَل زر بمن رسید پشیز
نیست انبان بی سر و پایان | همچو همیان بنزد خلق عزیز
نارنا کَفته (۱) کفته بود هنوز | در نا سفته سفته آمده نیز

اگر خواهی که بدانی بعین الیقین دست در او کن وببین که چنین است تاحقیقت عیان شود که بیهوده نمیگویم ونابوده نمیجویم ، چون مرد سخن خویش تمام کرد قاضی روی بخصم آورد و گفت ای زن این‌چه بد معاملتی است وبی‌مجاملتی لا تَبیعی ما لَیس عِندَكِ وَلا تَضرِبی مَنْ لَمْ یَكُنْ عَبدَكِ ، (۲) در تغدیر (۳) و تزویر چرا میکوشی و چیزی که نداری چرا میفروشی ، نکال (٤) و انکال بر تو واجب است و غرامت و ملامت بر تو لازم ، تاحق بباطل نپوشی ودریده بجای درست نفروشی ، زن گفت ای حاکم خطّه مسلمانی لا تَقضِ عَلیٰ اَحَدِ الخَصمَینِ ما لَمْ تَسمَعْ کَلامَ الثّانِی ، (۵) این دعوی را روئی و رائی باید و این تهدید و وعید را گناهی ، آنچه این مرد می‌نماید حالیست منکَر و آنچه میگوید قولیست مُزوَّر (٦) که اَلبَیِّنَةُ عَلیَ المُدَّعِی وَ الیَمینُ عَلیٰ مَنْ اَنکَرَ (۷) این گفته‌ها همه تصویر است واین سفته‌ها همه تزویر ، من‌از گل در غنچه پاکیزه‌تر م وازدرّ در صدف دوشیزه تر ، هیچ دستی بتن من نرسیده است و هیچ الفی میم من ندیده است ، همیانی است ناگشاده و کیسهٔ است سر بمهر نهاده ، حجرهٔ است درش بمسمار(۸) بسته وحُقّهٔ‌است سرش استوار کرده ، هیچ حاجی بگرد این کعبه طواف نکرده است و هیچ غازی (۹) درین میدان مصاف نکرده ، کاه را در آن راه نیست وموی را در آن روی نه ، چون چشم ترکان ودل بخیلان‌تنگ

۱ـ بفتح کاف ، شکافته (کنایه ازعدم بکارت‌است) ۲ـ نفروش آنچه راکه دارای آن نیستی ومزن کسی راکه صاحب اختیارش نمیباشی . ۳ـ مصدر باب تفعیل از ماده غدر ، مکر کردن و فریب دادن ، بهانه جوئی . ٤ـ عذاب . ۵ـ نباید بضرر یکی‌ازمتداعیین داوری کنی ، مادامیکه سخن دیگری‌را استماع نکردهٔ . ٦ـ دروغ . ۷ـ دلیل با مدعی است وسوگند برمنکر . ۸ـ میخ . ۹ـ جنگجو .

است و چون روی کریمان بی آژنگ، (۱) هیچ پیکی درین راه نرفته است و هیچ مسافری درین پناه نخفته. رباعی:

سخت بسته چوراه گوش کراست ناگشاده چو دیده کور است
نا بسوده چو گوهر صدف است ناگرفته چو قلعه غور(۲) است

گوئی از بی‌فضائی وتنگی سینه مار و دیده مور است، اگر خواهی خودرا بی‌اشتباه کنی دست اندر کن و نگاه کن، لیکن ای قاضی این عیب از جای دیگر است و این لنگی ازپای دیگر، بی‌الماس دُرّ نتوان سفت وبی آلت با جفت نتوان خفت، خیاطت اطلس را سوزن پولاد باید و تثقیب (۳) عاج را خرّاط اوستاد، آلت چون پنبه وپشم در دنبه ویشم (٤) کار نکند و خلال دندان در سینه سندان نرود ومزراق (٥) چوبین‌در ورقهای آهنین نشود. شعر:

در ورقهای آهنین نرود نوك پیکان که ازخمیر بود
بر زره نیز کارگر نایـد صفحه تیغ کز حریر بود

چون حرارت این کاس ومزازت (٦) این انفاس بقاضی رسید چون گل در تبسّم آمد و چون باد سحر در تنسّم شد که قاضی اهواز آن کاره بود و از قضاة روسپی (۷) باره‌آب، ازدهانش بگشاد و قلم از دست بنهاد و گفت ای کذّاب لئیم و نمّام زنیم (۸) سُبحانَكَ هذا بُهتانٌ عَظیمٌ، (۹) راوی حکایت گفت: که من دردهشت این‌مخاصمه و حیرت این مکالمه بماندم گفتم: اَیُّها القاضِی اَصلِحْ بَینَهُما بالتَّراضی، (۱۰)

۱ـ چین وچروك. ۲ـ نام ناحیه‌ایست در افغانستان که دارای قلاع مستحکم بوده است. ۳ـ سوراخ کردن. ٤ـ نوعی ازسنگ است که بعضی همراه دارند و معتقدند که برای جلوگیری و رفع برق مفید است. ٥ـ نیزه کوتاه. ٦ـ طعم خوش، شیرین و ترش (در تمام نسخ موجود «مرارت» نوشته شده که بمعنی تلخی است و این معنی مطلقا مناسب با سیاق عبارت نمیباشد) ۷ـ زن بدکار، قحبه. ۸ـ ناکس. ۹ـ خداوند منزه است، این تهمت بزرگی‌است. ۱۰ـ ای قاضی آنهارا اصلاح بده بطوریکه از یکدیگر راضی شوند.

که هر دو سحبان (۱) کلام اند و اعجوبه (۲) ایام ، چون قاضی را نقش این فصاحت روی داد و گل این ملاحت بوی ، قسطی از بیت المال بیرون کرد وبشوی و زن داد ، از قاضی چون تیر خدنگ پریدند وچون غنچه در یکدیگر میخندیدند با شادی همراز گشتند وخوشدل باز ، بعد از آن ندانم که در کدام زمین رفتند و در کدام خاك خفتند ؟

شعر :

هریك زدست چرخ ندانم چگونه رست ؟ ایامشان بکشت ز احداث یا بخست ؟
اجرامشان ز بی ادبیها چگونه زد ؟ و افلاکشان ببلعجبیها چگونه بست ؟

* * *

المقامة السابعة عشر فی اوصاف بلدة سمرقند

حکایت کرد مرا دوستی که در شدائد و مکائد انباز بود و در سرایر (۳) وضمایر همراز، که وقتی ازاوقات بحکم تغلّب اشکال آسمانی و تقلّب احوال زمانی قطرات باران نیسان (٤) از بلاد خراسان کم شد وچشم ابر بهاری چون چشمه خورشید بی نم ، آسمان منبسط طبع صاحب قبض گشت و سحاب از بیمایگی باریك نبض ، در سرشت سحاب وهّاب(٥) جز شحّی (٦) نماند و چون چشم بیرحم ، غمامرا ترشحی نه ، چشمه های آب نیسان از خاك بسته و جسمهای خاك بستان گسسته گشت (۷) و راه سیلاب گردون

---

۱ ـ سحبان وائل از خطبای معروف عرب میباشد که در عصر جاهلیت میزیسته است و چون دعوت پیغمبر (ص) آشکار شد اسلام اختیار نمود و تا زمان خلافت معاویه در قید حیات بود روزی در حضور معاویه چند ساعت بدون مکث مشغول سخن و خطابه بود ، معاویه باو گفت : در عرب خطیبی مانند تو نیست سحبان گفت بلکه در عجم وهمه دنیا ! و بسال ٥٤ هجری در گذشت . ۲ـ هرچیزیکه موجب شگفت شود . ۳ـ جمع سریرت ، راز . ٤ـ ماه هفتم رومی که مصادف با ماه دوم فارسی است . ٥ـ بخشنده ٦ـ بخل . ۷ـ مقصود این است که چشمه های آب خشگیده و زمین بوستان از شدت بی آبی شکاف برداشت .

از بسیط هامون بسته شد ، عالم مخطّط امرد (۱) گشت و بساتین از ریاحین مجرّد ، اشکال افلاك اخضر در احوال خاك اغبر ظاهر شد ، نه باران گلها را صبّاغی (۲) کرد و نه باد بستان را دبّاغی ، صحن بساتین و عرصه زمین چون معلول مستسقی(۳)عطشان بود وچون محموم (٤) محرور (٥) ظمآن (٦) بقراط ابر در عطش صبر میفرمود و در احتماء (۷) صدق میافزود تاحال بدانجا رسید و کار بدانجا کشید که عقل در آن متحیّر شد و وجود طعام وشراب متعذّر (۸) . شعر :

فَأَبْدَتْ صَدْمَةُ الأَيَّامِ بُؤْسَاً وَعَادَ الرَّوْضُ عَطْشَاناً عَبُوساً(۹)

وَبَاكِي السُّحْبِ قَدْ حَبَسَ المَآتِي وَسَاقِي الغَيْمِ قَدْ مَنَعَ الكُؤُوسَا (۱۰)

ابر را مایه نصاب نماند سوی بستان شدن شتاب نماند

باغ را در شرابخانه ابر جز همان عشوه سراب نماند

آب چشم سحاب چون کم شد بر دورخسار لاله آب نماند

در چمنها ز تابش خورشید در دو زلف بنفشه تاب نماند

پس حلول این اهوال (۱۱) و حول این احوال چنان تقاضا کرد و این معنی ادا که هر کسی در تمحّل (۱۲) توشهٔ قصد ترحّل (۱۳) بگوشهٔ کرد که در مجاعت (١٤) باد روزه (١٥) با قناعت در یوزه نتوان ساخت که این نکبتی است تامّ در ذریّه آدم عليه السلام وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَداً لاَ يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ (١٦) .

۱ـ جوان نورس که هنوز موی او نروئیده است (مقصود این است که درختها بدون برگ شد) ۲ـ رنگ آمیزی . ۳ـ کسیکه بمرض استسقاء مبتلی است . ٤ـ تب دار ٥ـ کسی که حرارت بدنش زیاد باشد . ٦ـ تشنه . ۷ـ خود را از چیزی باز گرفتن ۸ـ مشکل . ۹ـ روزگار مصیبت سختی را ظاهر کرد و بوستان از شدت تشنگی ترش رو شد . ۱۰ـ ابر گریان مجاری خود را حبس کرد و ابر سیراب کننده از دادن جام دریغ نمود (مآتی بمعنی مجاری و روض جمع ریاض و سحب جمع سحاب میباشد) ۱۱ـ ترسها ۱۲ـ تکلف ، قحط سالی ۱۳ـ کوچ کردن . ١٤ـ گرسنگی ١٥ـ هرروزه ، قوت هر روزه (درغالب نسخ از آنجمله نسخه شمیم « دورروزه » ضبط شده ومناسب با سیاق عبارت وبیان مقصود نیست) ١٦ـ آنهارا جسدی قرار ندادیم که غذا نخورند .

شعر :

اَلبُرُّ لِلآدَمِ مَطلُوبُهُ ... فَاِنَّهُ فِی المَخلَدِ مَحبُوبُهُ (۱)

کَفاهُ فَخراً اَنَّهُ جَوهَرٌ ... لَولاهُ ما یُعبَدُ مَقلُوبُهُ (۲)

ما هُوَ اِلاّ یُوسُفٌ وَالوَرَی ... فی شِدَّةِ اللَّوعَةِ یَعقُوبُهُ (۳)

جانور نبود بجز طمعه طلب ... جانور را زوست شادی و طرب

رَبّ پرستی از میان برخاستی ... گر نبودی در میان مقلوب رب

من نیز در موافقت جماعت جای بپرداختم و از انبان وعصا اسباب استطاعت ساختم، بند خرسندی بر دل نهادم و روی از خانه بمنزل، شیطان نفس را بند کردم و عزم سفر سمرقند، پیش از آن از سالکان آن دیار وساکنان آن مزار حکایت آن شهر بزرگوار شنیده بودم و از اندك و بسیار آن پرسیده، ماؤُها راحٌ وَ نَسیمُها اِرْواحٌ وَ صَباحُها لَخَلخَلَةٌ وَ رَواحُها لِلسَّلوةِ صَباحٌ وَ فیها حِسانٌ مِلاحٌ (٤) بسمع من رسیده بود که تیغ زبانان سمن خدّ و کمان ابروان تیز قدّ از آن خاك خیزند و خون عاشقان بدان اسلحه در آن مسلخه (٥) ریزند. شعر

ماهرویان از آن زمین خیزند ... سرو قدّان در آن چمن رویند

باد فردوس از آن هوا یابند ... گل جنّت ازآن زمین بویند

نقش فردوسیان و حوران را ... طالبان اندر آن مکان جویند

همه چون لاله لعل رخسارند ... چون بنفشه همه سیه مویند

همچومُل(٦)خوش لقاوخوش طبعند ... همچو گل خوش نسیم وخوشبویند

باخود گفتم که قدماءِ ضوءِ (۷) این تباشیر چرا نهفته‌اند و دروصف این ازاهیر (۸)

۱ـ گندم مطلوب آدم و در بهشت محبوب او بوده است. ۲ـ فخر گندم همین بس که مقلوب آن « رب » مورد ستایش است. ۳ـ گندم مانند یوسف است و مردم با سوزش درونی یعقوب وار در جستجوی آن هستند. ٤ـ آب آن چون شراب ونسیم روح انگیر وصبح آن عطراگین وشبانگاه آن برای شادی مباح ودرآن شهر نیکوصورتان نمکین هستند. ٥ـ کشتارگاه. ٦ـ شراب. ۷ـ روشنائی. ۸ـ جمع ازهر، شکوفه

جَنَّةٌ تَرْعاهَا الخَنازِيرُ (۱) چرا گفته‌اند ؟ که در کفت علماء لغو نشاید و در مثل قدما سهو نیاید ، پیراستهٔ بدین آراستگی و آراستهٔ بدین پیراستگی این چه اِعلام و تنبیه (۲) است و این چه تمثیل و تشبیه ؟ باز گفتم که این مثل بیهوده نیست و این سخن نا آزموده نه . شعر :

اَقِمْ یا قلبُ فیها اَو تَرَحَّلْ لِأمرٍ ماتَمَثَّلَ مَن تَمَثَّل(۳)

تا روزی بحسن اتّفاق در نشر و طیّ آن اوراق رسیدم بسر طاقی ، هنگامهٔ دیدم آراسته و خروشی بر خاسته ، جمعی از حدّ بیرون و خلقی از عدّ افزون ، پیری در لباس افلاس زبان بر گشاد وندا درداد که اَیُّها النّاسُ اِبتَغُوا فَضلَ اللهِ وَحُسنَ مَرضاتِه وَ اتَّقُوالله حَقَّ تُقاتِه ، (٤) ای راندگان تربت و ای خواندگان غربت و ای طوّافان بلاد و ای صرّافان عباد ، ای ناقدان نیك و بد و ای خازنان عقل وخرد ببخشائید بر کسی که بی‌عزیمت روزه دار است (۵) و بی مصیبت سوگوار ، بدان خدای که خبایای سرائر در زوایای ضمائر بداند و مغیبات مسطور در شب دیجور برخواند که این مُقام (٦) اختیاری نیست واین مَقام (۷) جز اضطراری نه ، وقت باشد که شیر شرزه از مردار طعمه سازد و باز سپید با فضله شکنبه پردازد . شعر :

اِنْ شِئتُ اَطوی اَحادیثِی وَ اَفتَرِشُ فَرُبَّما عَلِقَ البازِیُّ بِالکَرِشِ (۸)

این‌چه کوزه های رنگین واین‌چه آخورهای سنگین است ، صدفی بدین‌شگرفی و در وی درّی نه وشهری بدین‌بزرگی و در وی حرّی نه ، دستارهای نغز و کلّه های بیمغز ، رخسارهای رنگین ودلهای سنگین ، مصرجامع(۹) وخلق سامع چگونه باشد(۱۰)

۱ـ بهشتی است که‌خوکها در آن چرا میکنند . ۲ـ آگاه کردن . ۳ـ ای دل برای آنکه‌این شهرموردمثل قرارگرفته در آن سکونت واقامت نما ویااز آنجاکوچ کن . ٤ـ ای مردم فضل و خوشنودی‌خداوند را طلب کنید وبطور شایسته صاحب تقوی شوید . ۵ـ کنایه از اینکه : با اینکه مسافراست وقصد روزه واقعی‌نکرده بعلت فقر غذا تناول ننموده است ٦ـ بضم میم مصدر میمی، یعنی اقامت کردن . ۷ـ بفتح میم اسم مکان ، یعنی‌محل‌اقامت ۸ـ اگر بخواهم گفتار خودرا درهم می‌پیچم ویا آنرا گسترش میدهم وبسا اتفاق میافتد که باز بشکنبه میچسبد . ۹ـ شهر (مصر جامع یعنی شهر پرجمعیت . ۱۰ـ چگونه ممکن وجایز است .

شهری که در وی خطیب و قاضی باشد بکفر و شرك راضی باشد ؟ و آنکه مؤدّب و محتسب باشد بضلالت و جهالت منتسب بود ؟ در هرقدمی کلاه مُغانه (۱) و در هر گامی زنّار بیگانه ، با جهودان همپیاله و با گبران همنواله ، بدانید ای غربای شهر ونجبای دهر که طالع این نهاد کبود جسد برج اسد (۲) بوده است وبوقت تمهید این قواعد و تشبیه این اساس زحل (۳) بوی ناظر بوده و مرّیخ (٤) در وی حاضر ، مشتری (٥) از سمت طالع دور وآفتاب بعید التّنور ، تربیع (٦) کواکب بر نحسی پیوسته واتّصالات ثواقب سعد گسسته ، اسباب نحوست فراهم و دواعی خصومت محکم خاك این شهر با خون خلق آمیزشی دارد وآب این شهر در مجاری حلق آویزشی، طیّار (۷) این بیشه گرگ و شیر است و باران این بهار تیغ وتیر ، غربت بدین تربت محفل کربت است و ریختن خون غربا بنزدیك این علماء عین قربت (۸) . شعر :

گل این نو بهار خار دل است　　آب او تیغ آبدار دل است

ناز او سر بسر نیاز تن است　　خمر اوسر بسر خمار دل است

پس چون شکایت پیر بدین نهایت رسید واین تقریع (۹) بغایت کشید جوانی صیرفی بند کیسه بگشاد ومشتی اشرفی (۱۰) بوی داد وگفت ای پیر خوش حکایت وای مرد صاحب شکایت تا درین شهری ما را با تو نان و همیان در میان است و حکم تو برسود و زیان من روان و خانه آن من درفرمان تو ، بساط شکایت در نورد و ازین حکایت بر گرد .

۱ـ مغ ، آتش پرست ، بیدین ، خداوند میکده « انه » آخر آن پساوند لیاقت و مشابهت است . ۲ـ نام یکی از بروج مطابق مرداد ماه . ۳ـ نام یکی از سیارات که بعقیده منجمین قدیم مدار آن فلك هفتم میباشد . ٤ـ نام یکی از سیارات که مدار آن فلك پنجم میباشد . ٥ـ نام یکی از سیارات که مدار آن فلك ششم میباشد ٦ـ از اصطلاحات نجوم است ، از چهارمین خانه نظر کردن کواکب بیکدیگر (در این حال خسوف واقع نمیشود) ۷ـ پرنده . ۸ـ مقصود تقرب بخداوند است . ۹ـ سرزنش کردن ، ملامت کردن . ۱۰ـ نوعی از مسکوك طلاکه سابقاً بوزن هیجده نخود وبعد بکمتر از پانزده نخود رسیده است .

شعر :

اَلصَّبرُ قَدْ يَعتَري فِي الحُرِّ اَحياناً وَرُبَّما لا يُرَوِّي الغَيمُ عَطشاناً(١)

که در حرمان (٢) غوّاص دریا را خیانتی نیست ودرنایافتن صید صیّاد بیدا (٣) را شکایتی نه ، وقت بود که ازآفتاب روشنائی نیاید و از مشك ناب بوئی نزاید ، آزاده آن بود که درشدائد صبور بود ودر وقایع شکور ودر مکائد جسور ، اَلکَریمُ حَمُولٌ وَاللَّئیمُ خَمُولٌ (٤) چون حرارت این داغ پیررا بدماغ رسید ، این ورق بنوشت(٥) و ازین سخن در گذشت باعتذار و استغفار پیش آمد و گفت ای جوان جواد وای مفخر بلاد هذا نِداءُ مَحمُومٍ وَصِداءُ مَهمُومٍ وَنَفثَةُ مَصدُورٍ غَیرُ مَسطُورٍ (٦) سخن رنجور مرد در سمع جمع خردمندان مقداری ندارد و در پلّه کریمان اعتباری نیارد .

شعر :

اَلاَ فَاصفَح وَدَعْ هذَا الحِکایَة فَقَد یَشکُو المَرِیضُ بِلاَ نِکایَة(٧)

آتش مجاعت چون بر افروزد دیار قناعت را بسوزد ، مرد چندان قَنُوع (٨) باشد که در آتش جوع نباشد تجویف(٩) این ترکیب عذرخواه این تشبیب (١٠) است و حقّ جزاءِ این قالب مستغفر این شرح و تقریب ، (١١) جَوْفُ اِبنُ آدَمَ لاَ یَملَؤُها اِلاَّ الرَّغامُ وَلا یَشبَعُها اِلاَّ الثَّغامُ (١٢) شعر :

١ـ گاهی اوقات شکیبائی برآراء مرد چیره میشود و چه بسا که ابر تشنه را سیراب نمیکند. ٢ـ محروم شدن. ٣ـ بیابان. ٤ـ شخص بزرگوار بردبار ومرد پست گمنام است. ٥ ـ درهم بپچید. ٦ـ این سخن وآواز شخص پرسوز وگداز و صدای آدم محزون و تراوش خون سینه است. ٧ـ آگاه باش چشم پوشی کن واز این‌داستان درگذر زیراگاهی مریض بدون اینکه جراحتی باو رسیده باشد شکایت‌میکند ٨ـ بفتح اول وضم دوم ، صاحب قناعت. ٩ـ میان تهی کردن. ١٠ـ در اینجا مقصود بکنایه سخن گفتن است. ١١ ـ نزدیك کردن (مقصود اینست که چون انسان مجوف آفریده‌شده‌است ونیاز بغذا داردازاینجهت اظهارات من‌قابل‌عفو وآمرزش‌است) ١٢ـ اندرون فرزند آدم را جز خاك پر نمیکند وجز گیاه «درمنه» او را سیرنمیسازد (درمنه نوعی ازگیاه میباشد که گل آن شبیه گل سیب است ، در نسخ چاپی عوض زعام زقام که بمعنی خوراك اهل جهنم میباشدضبط شده است ، لکن زعام بمعنی خاك انسب بنظر میرسد)

مباد نفس تـو اندر طمع دلیر شود | که‌سگ چو سیر شود در فساد شیرشود
از آنکه‌نفس‌حریص‌تو‌هست‌کاذب‌جوع(۱) | ز لقمه های عمل سیر معده دیر شود
یقین بدان وحقیقت شناس وراست شمر | که نفس آدمی از خاك گور سیر شود

پس گفت چگویم در شهری که دیار خیر وطاعت است ومزار اهل‌سنّت وجماعت، مائُـها نَـمیر و تُـرابُـها عَـبیر، (۲) از خاك او نسیم علم آید و از هوای او مدد روح افزاید، درساحت او راحت خلد برین است و دی و بهمن او بهار و فروردین، باره او اسلام را حصن حصین (۳) است و برخاك او غرفات (٤) حور العین و رجال او قضاة خرده بین، ایوان نگاران بزم است و میدان سواران رزم. شعر:

خوشتر ازجنّت است اطرافش | برتر از اختر است ارکانش
حاسد نو بهـار روضـاتش | رشك جنّـات عدن بستـانش
بوسه ها داده تیر و ناهیدش | سجده ها کرده مهر کیوانش

آفرین بر شهری باد که معده جز در رسته او بآرزو نرسد و در بازار معامله او خیانت بترازو نرود، اثقال او بمثقال بر نکشند وعیار او بمعیار بر نسنجند، دستها از پی کاستی مکیال(٥) غیرمقدّر است وزبانها از پی راستی معیار معیّر، شمرده می‌ستانند و نا شمرده بسائل میرسانـند، معدود میگیرند و نـا معدود برایگان میدهند، چون شقاشق شیخ در حدائق حقایق بدین مضامین رسید، سرد مزاجان سمرقند خوی کردند وهریك خود را در سخاوت حاتم طیّ، پیرخوش نوا (٦) را ساز نوا بدست آمد وازبالای هنگامه بپست، در میان آن جمع با شکوه و خلق انبوه چون شهاب بدوید و چون سیماب بپرید، چون روی بر تافت بادش‌درنیافت ومعلوم‌نشد که‌عنان بکدام‌جانب تافت

۱ـ اشتهای کاذب. ۲ـ آب آن صاف و زلال و خاك آن مشك وعنبر است.
۳ـ دیوار محکم. ٤ـ جمع غرف و غرف جمع غرفه است. ٥ـ آلت و ابزار کیل کردن (مقصود اینست که مردم این شهر باندازهٔ بیکدیگر وثوق و اطمینان دارند که درمعاملات و داد و ستد قول یکدیگررا می پذیرند و هر گزدست آنها پیرامون کم و کاستی نمیگردد و زبانهای آنها ملاك ومعیار راستی و درستی است. ٦ـ نوای اول بمعنی سرود و نغمه و نوای دوم بمعنی مال فراوان است،

شعر :

فَزادَ اشتیاقاً وَ زِدْنا حَنیناً وَسارَ شِمالاً وَ سِرْنا یَمیناً(۱)

از بعد آن زمانه ندانم بر او چه باخت ؟

چرخش چگونه گشت وسپهرش چگونه ساخت ؟

دهرش کجا فکند و سپهرش کجا کشید ؟

روز و شبش کجا زد و بختش کجا نواخت ؟

* * *

المقامة الثامنة عشر فی المناظرة بین الطبیب والمنجم

حکایت کرد مرا دوستی که در گفتار امین بود و در اسرار متین، که وقتی ازسفر حجاز بخطّه طراز (۲) باز میگشتم و منازل ومراحل بقدم حرص مینوشتم چنانکه عادت بازآیندگان خانه ومتحنّنان (۳) آشیانه است گام در گام بسته وصبح با شام پیوسته .

چون مور بسوی دانه رائی کردم چون مار بهفت عضو پائی کردم

عزمی از باد عجول تر و شخصی از خاك حمول تر (٤) چون باد راه میبریدم و چون خاك بار میکشیدم تا آنگاه که تکلیف راندن بتوفیق باز ماندن ادا شد و مطیّه راهرا پای از کار بماند وراحله سفر در زیر بار ، بشهر سرخس رسیدم و پالان بارگی(۵) بنهادم با خود گفتم که اَلاِستِعجالُ بَریدُ الآجالِ (٦) اگرچه چون باد گرم براندمی چون خاك بر جای بماندمی ، چون نفس سود طلب در زبان افتاد این بیتم در زبان افتاد

ای تن چوز حرص بار صد تب نکشی وز راه هوی عنان مرکب نکشی

قدر شب و روز عافیت نشناسی گر روز بلا بجمله تا شب نکشی

۱ـ او اشتیاق ما را زیاد کرد و ما ناله سردادیم ، او بطرف شمال در حرکت آمد و ما رهسپار یمین شدیم . ۲ـ نام شهریست در ترکستان چین . ۳ـ آرزومندان .
٤ـ بفتح اول ، برد بار ، ۵ـ اسب سواری . ٦ـ شتاب کردن پیك مرگ است .

گفتم مصلت در نماز چهار گانی کردنست و شراب سه گانی خوردن ، پس عقال عقل بگسستم و راه خرابات بجستم ، حریفی چند حاصل کردم و هم در کوی خرابات منزل کاسه و کیسه درکار و این ابیات در تکرار آوردم . شعر :

اگرچه از می ومعشوق احتراز به است ... بوصل هردو درین عهد اهتزاز به است

ره مجاز سپر زین پس ای حقیقت دان ... که در جهان مجازی ره مجاز به است

خطاست آنکه نماید که صورت لذّات ... نهفته در سپس پرده های راز به است

عروس دلبر لذّات وقت جلوه حسن ... گشاده طرّه وزلفین(۱) وروی باز به است

طرازوخلّخ اگرچند خرّم است وخوشست ... مرا مقام درین خاك طبع ساز به است

هر آن زمین که دراو یك نفس بیاسائی ... یقین بدان که زصد خلّخ وطراز به است

چند روزهم برین نمط(۲) ونسق (۳) مِنَ الفَلَقِ(٤) اِلی الغَسَقِ(٥) بگذاشتم و قید شریعت از پای طبیعت برداشتم چون وعاءِ (٦) عروق از شراب صبوح (۷) و غبوق (۸) ممتلی (۹) شد وشیطان خَلاعت (۱۰) بر سلطان طاعت مستولی گشت وبخار شراب از مهبط (۱۱) معده بمصعد دماغ ترقّی کرد و طبع ملول از قبول کأس و جام توقّی(۱۲)دانستم که هیچ گلی بی خار نیست وهیچ خمری بی خمار نه ، زلف هر فرحی بر دست هرترحی (۱۳) است و گریبان هر تهنیتی در گردن تعزیتی . شعر :

رَواحُ الجَهلِ لَیسَ لَهُ صَباحٌ ... وَلَیلُ الغَیِّ لَیسَ لَهُ نَهارٌ(۱٤)

۱ـ بضم اول وکسر سوم درلغت بمعنی آهنی است که بردرها زنند وحلقه درآن بیاویزند و بعد از طریق مجاز بمعنی موی مجعد استعمال شده است و شاید بعضی شعراء آنرا بصورت تثنیه هم استعمال کرده باشند ولکن مثنی بنا کردن لفظ فارسی مطابق قاعده عربی غلط است ۲ـ روش وطریقه . ۳ـ نظم وترتیب . ٤ـ سپیده دم . ٥ـ تاریکی شب . ٦ـ ظرف . ۷ـ شراب صبح . ۸ـ شراب شبانگاه . ۹ـ پرشونده . ۱۰ـ بفتح اول ، ناسامانی ، بیرون شدن از فرمان پدر ومادر . ۱۱ـ فرودگاه . ۱۲ـ نگاهداری ۱۳ـ حزن و اندوه . ۱٤ـ تاریکی شبانگاه نادانی را روشنائی صبح در عقب نیست وشب گمراهی را روز روشن در اثر نمیباشد .

إِذا بِيضَ العِذارُ فَلَيسَ عُذْرٌ عَلى لَهوٍ بِأَنْ خَلعَ العِذارُ (۱)
إِذا مُدَّتْ إِلى كأسٍ يَمينٌ فَلَمْ تَبقَ اليَمينُ وَلا يَسارُ (۲)
فَإِنَّ العِشقَ أَوَّلُهُ مَلامٌ وَإِنَّ الخَمرَ آخِرُهُ خُمارُ (۳)

چون از رقدت (٤) غفلت انتباهی پدید آمد و بشارع شریعت راهی کشاده شد از تمادی (٥) کار ملول شدم و باعتذار و استغفار مشغول گشتم، مکان اخوان طاعت را بر حریفان وظریفان خلاعت بگزیدم که حلیف (٦) مناجات دیگر است و حریف خرابات دیگر، لِكُلِّ يَوْمٍ قَوْمٌ (۷) ازدار خمّار و قماربجوار اخیار و ابرار آمدم و از صفه بزم و پیاله بصفّ تضرّع و ناله انحراف کردم ودرپهلوی مسجد اعظم وجامع محترم جائی بدست آوردم وواسطه قلاده صف مسجد شدم هرروز مِنْ تَبَسُّمِ الصَّباحِ إِلی تَنَسُّمِ الرَّواحِ (۸) در صف اوّل نماز گذشته بازگردانیدمی و واجبات و مستحبّات بجا آوردمی، چون روزی چند ببودم تصنّع (۹) صنیعت گشت وتطبّع (۱۰) طبیعت، اَلطَّبِيعَةُ مَأْلُوفَةٌ وَالنَّفْسُ أَلُوفَةٌ، (۱۱) چون روزی چند بگذشت و دوری چند فلك بنوشت بامداد آدینه در مسجد میگشتم وبر حلقه هرجمعی میگذشتم تا رسیدم بحلقه مجتمع و جماعتی مستمع، دو پیر متّفق سال مختلف احوال بر هر دو طرف آن حلقهٔ نشسته در پیش یکی دارو و کتاب و در پیش دیگر تقویم و اصطرلاب، یکی در سخن ازعلم ابدان می‌سفت ودیگری حدیث از آسمان‌میگفت، یکی صفت انجم وافلاك میکرد ودیگری نعت زهر وتریاك، پرسیدم که این‌حلقه چیست بدین انبوهی، این دوپیر

۱ـ هرگاه موی سفید برگونه انسان ظاهرشود برای او عذری باقی نمیماند که‌خودسری و لجام‌گسستگی نشان دهد (خلع العذار، یعنی لجام‌گسستگی) ۲ـ هرگاه دست راست شخص بطرف جام شراب دراز شود دیگر نه دست راستی باقی میماند و نه دست چپ (کنایه از اینکه میخوارگی همه چیز را بباد فنا میدهد) ۳ـ آغاز عشق ملامت و سرزنش وپایان شراب خوارگی خماری است . ٤ـ خواب . ٥ـ طول .
٦ـ هم عهد و هم سوگند . ۷ـ برای هر قومی روزی است . ۸ـ از صبح تا شام .
۹ـ یعنی عملی را که جلوه میدادم و حقیقت نداشت حقیقت پیدا کرد . ۱۰ـ با اینکه طبیعت حقیقی نبود مانند طبیعت شد . ۱۱ـ طبیعت مألوف و نفس مایل بالفت است .

درچه کارند و از کدام دیار ؟ گفتند یکی طبیبی است کرمانی ودیگری منجّمی یونانی ، امروز میقات (۱) مجادله و میعاد مقابله ایشانست ، گفتم مرا بدین کار شتافتنی است و این غنیمت دریافتنی ، پس بسپردن آن صف رائی کردم و خودرا در صدر صف جائی دادم ، اوراد تسبیح خود بگذاشتم و گوش بر صوت و استماع داشتم ، منجّم یونانی در کرّ و فرّ میدان بود و در اثناءِ جولان و دوران ، از نجوم و فلك و سماك و سمك سخن میراند و این آیه میخواند که تَبارَكَ الَّذی جَعَلَ فِی السَّماءِ بُرُوجاً وَ جَعَلَ فِیها سِراجاً وَ قَمَراً مُنیراً ، (۲) پس از سر گرمی بدر بی آزرمی آمد و گفت : اَیُّها الشَّیخ بوسیله این گیاهی چند و سپید و سیاهی چند خودرا ازجمله علماء نتوان کرد و در زمره (۳) حکماء نتوان آورد وبدانچه کس بیخی(٤)چند سوده و گیاهی چند فرسوده درجیب و آستین تلبیس (٥) نهد و خودرا لقب بقراط و ارسطاطالیس (٦) دهد و گوید این یکی سودمند است و آن دیگری باگزند و یا از کتب بوعلی‌سینا(۷) مقالتی کند و یا از سرمایه پسر زکریّا (۸) حکایتی ، چندین سخن نا سنجیده ودروغ نا آفریده نباید گفت وَاللهُ یَعلَمُ ما فِی الضَّمیرِ ، ندانستهٔ که هر چه در عالم صفت

۱ـ وقت معین . ۲ـ مبارك‌است خداوندی که درآسمان برجها وماه روشن و ستارگانی که مانند چراغ میدرخشند قرار داد . ۳ـ دسته ، طایفه . ٤ ـ ریشه .

٥ـ امری‌را بر کسی‌مشتبه کردن . ٦ـ ارسطاطالیس یا ارسطو، ازفلاسفه ودانشمندان بزرگ یونان است که بسال ۳۲۲ ـ ۳۸٤ قبل‌از میلاد میزیسته و معلم و مربی اسکندر بوده است . ارسطو ازحکماء مشائین و دارای آثار گرانبهائی است که برخی از آنها را اسحق بن حنین بعربی ترجمه کرده است ازقبیل منطق و طبیعیات و الهیات و اخلاق و غیره . ۷ـ حجة الحق شیخ الرئیس ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا فیلسوف و طبیب ونویسنده و وزیر مشهور ایرانی‌وخاتم حکماء ازبزرگترین‌حکمای‌اسلام واز اجله علماء جهان است و دارای تألیفات گرانبهائی در طب وحکمت وغیره میباشد ، تولدش بسال ۳۷۰ و وفاتش بسال ٤۲۸ هجری اتفاق افتاده است . ۸ـ ابوبکر محمد بن زکریا بن یحیی رازی در طب مقام شامخی دارد و مدتی ریاست بیمارستانی که درشهر ری بناء شده بود بعهده او بود ، سپس ببغداد مسافرت کرد و دارای تألیفات زیادی است تولد او بسال ۲۵۱ وبسال ۳۱۳ وفات یافته است .

ترتیب و ترکیب دارد، ما دون فلك قمر است که فرّاش این ترکیبات و نقّاش این ترتیبات اوست و هر که بدین وسائل ووسائط بعالم بسائط نرسد حقیقت اعراض وجواهر(۱) نشناسد، هر که کلّی اشیاء نداند مغز واجزاء نشناسد در خانه چهار رکن(۲) سه قرن بودی که نعت و نام ندانستی و در آشیانه ششدری پنجاه سال نشستی که در و بام او نشناختی، اگر توانائی بجوی تا بیابی و اگر بینائی بپوی تا ببینی، این سقف مکلّل مزیّن و این چتر منقّش (۳) ملوّن با چندین هزار عجایب قدرت و غرایب فطرت از گزاف بر پای نداشته اند وبی احکامی بر جای ننگاشته اند، قوله تعالی: إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَحْيَى بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِيفِ الرِّيَاحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ، (٤) ای پیر دارو فروش هوش و گوش بمن دار تا صفحهٔ ازین علم بتو آموزم و شمع معرفت در دلت افروزم تا حکیم نا مقبول و طبیب معلول نباشی که هر طبیب که معلول شود نا مقبول گردد. شعر:

أَخِلَّايَ سِيحُوا فِي الْبِلَادِ وَسِيرُوا   فَأَعْطُوا الْقَبُولَ سَمْعَكُمْ وَأَعِيرُوا (٥)

أَلَا فَاسْبَحُوا فِي ذَا الْبِحَارِ وَشَاهِدُوا   فَأُعْجُوبَةُ الدُّنْيَا الدَّنِيِّ كَثِيرٌ (٦)

۱ـ از اصطلاحات فلسفه است.   ۲ـ ظاهراً مقصود عناصر اربعه میباشد.

۳ـ مقصود آسمان است.   ٤ـ همانا در آفرینش آسمانها و زمین و رفت آمد شب و روز و کشتیهائی که در دریا حرکت میکنند و مردم از آن منتفع میشوند و بارانیکه از آسمان نازل میشود و باعث حیات موجودات زمین میگردد و حیوانات حیات خود را تجدید میکنند و روی زمین پراکنده میشوند ووزش بادها و تراکم ابرها نشانه هائی است که خردمندان بعظمت خالق پی ببرند و خداوند را بشناسند.

٥ـ ای دوستان من درشهرها سیاحت وگردش کنید و گوش خودرا بقبول گفتار دیگران اعطاء کنید و عاریه دهید.   ٦ـ دراین دریا ها شناوری نمائید و موجودات را مشاهده کنید زیرا شگفتیهای دنیای دون بسیار است.

فَکَمْ ساکِتٍ فی وَهدَةِ الجَهلِ ساکِنٍ یَکادُ مِنَ الحِرصِ الجَمُوحِ یَطیرُ (۱)
وَ شِرْذِمَةٌ فیها تَفاصیلُ جَهلِهِم سَواءٌ لَدَیهِمْ باقِلٌ وَ جَریرُ (۲)
فَأَعجَبُ کَحّالاً یُقَلقِلُ میلَهُ یُداوی عُیُونَ النّاسِ وهُوَ ضَریرُ (۳)

ای طبیب بر آمده بتو سال بر تو پوشیده جمله احوال
جان بیمار در تراقی (٤) وتو میگشائی ز دست او قیفال (۵)
نه بترسی ز کردگار جهان نه بیندیشی از ملال و وبال
مرد بیمار از تو صحّت جو اینت سودا و آرزوی محال
رنج چون کوه را کنی دارو خود ز بیماری دراز چو نال (٦)
هست از جمله عجایب دهر زمن (۷) لنگ واعمش (۸) کحّال

پس گفت ای شیخ تو ندانستهٔ که رکن اعظم وعروه (۹) احکم و شرط اهمّ و مقدمه اتم درباب طبّ معرفت نجوم است ولابدّ دلایل همه معلوم ، که ادویه بزرگ ساختن بی سعادت وقت شناختن درست نبود وهیچ ترکیب وترتیب و تدبیر وتقدیر از زمان ومکان مستغنی نیست و زمان عبارت از دور افلاك است بر گرد کره خاك و فلك مختلف الادوار گاه منتج رطوبت و گاه مثمر یبوست ، گاه معطی سعادت و گاه مُلزم (۱۰) نحوست است

۱ـ چه بسیار مردم ساکتی که در پستی نادانی آرام گرفته اند و نزدیك است از حرص سرکش پرواز کنند . ۲ـ دسته اندکی هستند که تفصیل جهل آنها اینست که در نظر آنها باقل وجریر مساوی هستند (باقل ربعی در عصر جاهلیت زندگی میکرده است و در بلاهت ضرب المثل است جریر ، از شعراء دوره اموی است که عبدالملك وپسرش ولید و سلیمان وعمر بن عبد العزیز را مدح نموده است و معاصر فرزدق و اخطل بوده است ، تولد جریر در زمان خلافت عثمان و وفاتش بسال ۱۱۰ هجری اتفاق افتاده است) ۳ـ چشم ازپزشگی که میل وابزار معالجه‌را بحرکت درمیآورد وچشم مردم رامداوامیکند در صورتیکه خودش نابینا است شگفت دارم . ٤ـ جمع ترقوه ، چنبر کردن (مقصود اینست که جان بیمار بترقوه رسیده ومیخواهد از بدن بیرون رود وتو اورا فصد میکنی) ۵ـ رگ . ٦ـ ریشه های باریك میان نی . ۷ـ بفتح اول و کسر دوم ، زمین گیر . ۸ـ کسی که بعلتی ازچشمش آب بریزد . ۹ـ دسته کوزه و دسته هرچیز .
۱۰ـ بضم اول و کسر سوم ، الزام کننده .

ندانستهٔ که جمله اجساد لحمانی(۱) و قوالب انسانی منسوب است بدین دوازده برج که درمنطقه افلاک مشهور ومعروفست واسامی ایشان مکتوب ومذکور ، چنانکه میفرماید وَلَقَدْ جَعَلْنا فِی السَّماءِ بُرُوجاً وَ زَیَّنّاها لِلنّاظِرینَ (۲) هر علّت که در سر و دماغ افتد بوقت حمل (۳) معالجه باید کرد که سر آدمی بدو منسوب است و هرچه در گردن افتد باید که ثور (٤) قوی حال بود که گردن بوی مضاف (٥) است و هرچه در کتف افتد باید که جوزا (٦) را شرفی باشد و هرچه در سینه افتد باید که سرطان (٧) را قوّتی بود و هرچه در ناف افتد باید که اسد (٨) را صولتی باشد و هرچه در دل افتد باید که سنبله (٩) را سعادتی بود و هر چه در پشت افتد باید که میزان (١٠) را منقبتی بود وهرچه در عورت افتد باید که عقرب (١١) را سلطنتی بود و هرچه در ران افتد باید که قوس (١٢) را غلبه بود و هر چه در زانو افتد باید که جدی (١٣) را جلالتی باشد و هرچه در ساق افتد باید که دلو (١٤) دولتی بود وهرچه در قدم افتد باید که حوت (١٥) را شوکتی باشد ، هر عضوی ازاعضای آدمی بطبیعتی مایل است و هر برجی ازین بروج عنصریرا قابل ، حمل و اسد و قوس آتشی است و حرارت و یبوست بدیشان منسوب است و این سه را مثلّثه ناری گویند و ثور و سنبله و جدی خاکی است و سردی و خشکی بدیشان منسوب است و این سه را مثلّثه خاکی گویند و جوزا و میزان و دلو بادی است وآن سه را مثلّثه بادی گویند و سرطان و عقرب و حوت آبی است برودت و رطوبت بدیشان منسوبست و این سه را مثلّثه آبی گویند ، هر برجی بمشاکلت طبیعی بعضوی نسبت دارد که هرچه ازمولّدات عالم سفلی است از فیض و رشّ (١٦) عالم علوی است و این بروج بر حسب اختلاف اشخاص و

١ـ منسوب بلحم ، گوشت حیوانات بمعنی اعم . ٢ـ درآسمان برجهائی قرار دادیم و در دیده بینندگان آرایش نمودیم . ٣ـ ماه اول ، مطابق فروردین . ٤ـ مطابق اردیبهشت ٥ـ منسوب . ٦ـ ماه سوم . ٧ـ ماه چهارم . ٨ـ ماه پنجم . ٩ـ ماه ششم . ١٠ـ ماه هفتم . ١١ـ ماه هشتم . ١٢ـ ماه نهم . ١٣ـ ماه دهم . ١٤ ـ ماه یازدهم ١٥ـ ماه دوازدهم . ١٦ـ بفتح اول وتشدید شین ، ترشح .

طریق اختصاص بعضی نر است وبعضی ماده بعضی لیلی وبعضی نهاری ، هر برجی که نهاری‌است نر وهر برجی که لیلی‌است ماده ، آفتاب بلغت ادیبان مؤنّث است وباصطلاح منجّمان مذکّر و ماه بمواضعه ادیبان مذکّر است و باتّفاق منجّمان مؤنّث ، از این بروج چهار ثابت است و چهار منقلب و چهار ذو جسدین و کواکب را در این بروج هُبوط (۱) و عُروج (۲) است وقمر سیّاراست درین بروج ، سیّارات آسمانی برچرخ نورانی هفت است ، آفتاب منوّر و ماه مدوّر از آنجمله است و پنج دیگر زحل‌ومشتری و مرّیخ و زهره و عطارد است که ایشان‌را « خمسه متحیّره » خوانند که کارکنان‌مجبور و متصرّفان مأمورند ، در حرکتشان ارادت و شوق نیست و درطبعشان تمیز وذوق نه ، هر دو برج خانه یك ستاره است الاّ آفتاب که او را یك خانه است و ماه که او را یك آشیانه ، حمل و عقرب خانه مرّیخ است و ثور و میزان خانه زهره و جوزا و سنبله خانه عطارد وسرطان خانه ماه واسد خانه آفتاب وقوس‌وحوت خانه مشتری‌وجدی ودلو خانه زحل و این هفت سیّاره را طبایع مختلف و صنایع نا مؤتلف است ، آفتاب گرم و خشک ، ماه سرد وتر ، زحل سرد و خشک است و این مزاج مرگ است ، مشتری گرم و تر واین مزاج حیات است ، مرّیخ در غایت گرمی وزهره در نهایت تری ، عطارد حریف نا موافق و یار منافق است با هر که نشیند بمزاج او گیرد وبا هر که باشد صفت او پذیرد ، شمس و قمر و مشتری و زهره و رأس (۳) جمله مسعودند و زحل و مرّیخ و ذنب از زمره منحوس ، عطارد را نه از سعادت جمالی ونه از نحوست کمالی ، اگر با سعد است ازنحوست عاطل است واگر با نحس‌است ازسعادت باطل ، اَلْمَرْءُ یَقْتَبِسُ مِنْ قَرینِهِ وَ اللَّیْثُ یَفْتَرِسُ فی عَرینِهِ ، (٤) اگر خواهی که نقاب ازچهره فلك بگشایم و رنگ وسیمای هریك بنمایم ، آفتاب سپید سیماست که بصفرت (٥) میل‌دارد و ماه مکدّر اجزاست ، زحل رصاصی (٦) و مشتری سپید است که بصفرت میل دارد

۱ـ پائین آمدن . ۲ـ بالارفتن . ۳ـ رأس و ذنب از اصطلاحات نجوم است .
٤ـ مرد صفات همنشین وقرین‌خودرا اقتباس میکند وشیر در بیشه خود شکار بدست‌میآورد
٥ـ زردی . ٦ـ رصاص ، ارزیز (رصاصی یعنی برنگ قلع)

و مرّیخ ناری اللّون(۱) است وزهره دُرّیّ الکون ، عطارد چون آسمان میلش بزرق(۲) است و جرمش در حرق ، نزدیکتر فلکی که بزمین است فلك قمر است ، پس عطارد ، پس فلك زهره ، پس فلك آفتاب ، پس فلك مرّیخ ، پس فلك مشتری ، پس فلك زحل، پس فلك البروج که محلّ ثوابت است و نهم فلك الافلاك است و کواکب فلك تدویر است و سیر فلك تدویر در فلك مرکز ، و طلوع وغروب و هبوط و صعود این جمله را اسبابی است معیّن و علامتی مبیّن ، حسابی است راست و مقدّمهٔ بی کم و کاست ، مُحدَثی (۳) است پدید آورده قدیم وصنعتی‌است ساخته حکیم ، وَالشَّمسُ وَالقَمَرُ حُسباناً ذٰلِكَ تَقدِیرُ العَزیزِ العَلیم ، (٤) پس چون زبانش از گفتار و جوارح از کردار فرو ماند ، این قطعه برخواند . شعر :

یا مَعشَرَ المُسلِمینَ قُومُوا لا تَعذِلُونِی وَ لا تَلُومُوا

عِندِی مِنَ السّابِحاتِ عِلمٌ نُسِخَت فیهِ تِلكَ العُلُومُ(۵)

اَلفَلَكُ المُستَدیرُ سَقفٌ وَ هُوَ بِاَرجائِها نُجُومُ

اَما تَرىٰ الاِختِلافَ فیهِ وَ ذِروَةُ الحَدِّ مُستَقیمُ(٦)

یُدرِکُهُ ناظِرٌ بَصیرٌ وَ خاطِرٌ باتِرٌ سَلیمٌ

یَجرِی بِحُکمِ الاِلٰهِ فیهِ اَلشَّمسُ وَالبَدرُ وَالنُّجُومُ(۷)

پس پیر کرمانی برخاست و عذار سخن بیاراست و گفت : ای عمر فرسوده و عالم

۱ـ آتشی رنگ . ۲ـ زرق ، کبود . ۳ـ بصورت اسم مفعول ، آفریده شده .

٤ـ خداوند چنین خواسته که خورشید و ماه از روی حساب معین و بدون زیاده و نقصان مدار خود را طی نمایند . ۵ـ ای گروه مسلمان برخیزید ومرا ملامت‌نکنید زیرا علم و اطلاعی که من در باره ستاره ها و احکام آن دارم تمام علوم در آن مندرج است (سابحات ، در اینجا بمعنی ستار گان است) ٦ـ فلك مانند سقفی‌است که ستاره ها در اطراف آن قرار گرفته اند و در مکان مرتفع با نظم معین حرکت میکنند .

۷ـ هر کس صاحب خاطری تیز وسالم باشد وباچشم بصیرت نظر کند آنرا درك میکند و خورشید و ماه وستار گان بفرمان خداوند در آن حرکت میکنند .

پیموده این چه هذیان نـا معقول است و عبارات نـا مقبول ؟ تَسجیعٌ کَتَسجیعِ المُطَوَّقِ وَ تحریكٌ کَتَحریكِ المُعَلَّقِ ، (۱) از جیب غیب سخن کشادن و از فلك هفتمین نواله دادن کار گزاف گویان و هذیان پویان است که در این میان مسافت بسیار است و مخافت بیشمار ، از ثری تا ثریّا و از سمك تا سماك و از قرار خاك تا مدار افلاك چندانکه خواهی معقول ونا معقول و منقول و نا منقول توان گفت ، حَدِّثْ عَنْ رَجَبٍ وَ لا عَجَبَ ، ای پیرشیدا و ای حکیم هویدا تا بموا کب کوا کب برسی و بانجمن انجم آئی بتو نزدیکتر افلاك اجرامی است و از آن معمور تر در و بامی عالمی است که آنرا عالم صغری خوانند و فلکی است که آنرا فلك ادنی (۲) گویند وَ فی اَنفُسِکُمْ اَفَلاٰ تُبصِرُونَ که این ترکیب از آن با ترتیب تر است و این نهاد از آن بند گشاد تر ، در ترتیب هرعضوی هزارعجایب است و در ترکیب هرجزوی هزار غرایب ، بی نفسی بود ازمعرفت نفس خویش پرداختن(۳) ودرهفتاد سال خدای عزّوجل را نشناختن ، اَما عَلِمتَ یا آکِلَ الضَّبَّةِ اَنَّ الکَواکِبَ لاتُغنِی قَدْرَ الحَبَّةِ وَ مَنْ عَرِفَ نَفسَهُ فَقَدْ عَرِفَ رَبَّهُ ، (٤) پس ای شیخ چون تو شناسای اوقات سعادتی ودانای اسباب سیادت ، سباحت دریا وسیاحت بیداء بچه اختیار کردهٔ وبصحبت عصا و انبان وسؤال خرقه ونان چون افتادهٔ ؟ شعر :

یا مَنْ تَرُومُ مِنَ الأَناسِ مَعیشَةً ‌‌ ‌ لِمَ لاتَرُومُ مِنَ النُّجُومِ النَّیِّرَة (۵)
شَهِدَتْ عَلَیكَ بِاَنَّكَ کاذِبٌ ‌ ‌ اَحوالُكَ المُختَلَّةُ المُتَغَیِّرَة (٦)

---

۱ ـ آوازی مانند آواز کبوتری که طوق بگردنش باشد و جنبشی مانند جنبش آویزان (ظاهراً مقصود اینست همانطوریکه کبوتری که طوق بگردنش باشد آواز آن جاذب نیست و شخص آویزان دارای حرکت منظم و اختیاری نمیباشد سخن و حرکت تو نا موزون است) ۲ـ نزدیکتر . ۳ـ اعراض نمودن ، صرف نظر کردن .

٤ـ ای سوسمار خوار آیا نمیدانی که ستاره ها باندازه دانه ارزن در سرنوشت بشر مؤثر نیستند و آنکس که خود را نشناسد خدای خود را نشناخته است .

۵ـ ای کسیکه معیشت خودرا ازمردم میخواهی چرا آنرا ازستاره‌های درخشان طلب نمیکنی؟

٦ ـ اختلال و تغییر احوال تو گواهی میدهد که تو در گفتار خود دروغ میگوئی .

اَنکَرْتَ یا اَعمیٰ البَصیرَةِ قُدْرَةً هِیَ فِی النُّجُومِ السّائِراتِ مُشیرَةٌ (۱)

یا عارِفَ الأفلاكِ هَلْ لَكَ حاصِلٌ مِنْ شَمسِها اَوْ خَمسِها المُتَحَیِّرَةِ (۲)

ای لاف از ستاره و از زیج معتبر بی‌علم گشته مدّعی علم خیر وشر

زاحوال غیب داده خبر خلق را وتو ازحالهای خانه خود جمله بیخبر

محصول نیست طبع ترا اینقدر کمال آماده نیست شخص ترا اینقدر هنر

نشناختی که جمله بصنع بدیع اوست این ماه جلوه کرده واین چرخ جلوه گر

محتاج آفرینش ومجبور قدرت اند هم چرخ وهم ستاره وهم شمس وهم قمر

این نه سپهر وهفت ستاره بنزد او چیزیست بس محقّر وملکی است مختصر

چرا از بند و گشاد قاعده نهاد خود آغاز نکنی که از ترکیب انسان تا ترتیب آسمان حُجُب (۳) و اَطباق (٤) و منازل شاقّ بسیار است اگر تو از معرفت کمتر عضوی از اعضاءِ خود ومختصر جزوی از اجزاء خود بیرون آئی اسم حکمت بر تو مجازی نبود و نام علم بر تو ببازی نه ، بیا تا سخن از یکتار مو گوئیم که ریحان باغ دماغ تست وعلّت آن ترتیب وحکمت آن ترکیب بیان کنیم ، موجب سیاهی او درصغر و سبب سپیدی او در کبر باز نمائیم و بقوّت و کمال قدرت صانع مُقرّ آئیم واز وجود چهار طبع در وی تصویر وتقریر کنیم و داعیه اثبات و جاذبه انبات (٥) در وی ظاهر گردانیم تا معلوم شود که علم معرفت شَعری(٦) نادانسته بعلم شِعْری نتوان رسید واین دقایق نا دیده حقایق نتوان دید. شعر :

فَکَیفَ یَنالُ البَدْرَ مَنْ هُوَ مُقعِدٌ وکَیفَ یَرَی النَّسرَینِ مَنْ هُوَ اَکمَه (۷)

۱ـ ای کور باطن ، منکر قدرتی شدی که سیارات‌را بگردش آورده است .

۲ـ ای کسی که مدعی شناسائی اوضاع فلك هستی از خورشید و خمسه متحیره چه طرفی بستی وچه نتیجهٔ بدست آوردی ؟ (خمسه متحیره از اصطلاحات نجوم است)

۳ـ جمع حجاب . پرده . ٤ـ جمع طبقه ، ٥ـ بکسر اول ، رویانیدن . ٦ـ شعر ، مو

۷ـ چگونه آدم زمینگیر میتواند ببدر برسد وچگونه کور مادرزاد قادراست ستاره نسر را ببیند ؟ (نسر ، نام ستاره‌ایست شبیه کرکس ، ونسرین مثنای آنست که یکی را نسر طائر و دیگری را نسر واقع مینامند)

سخن از سماك و افلاك راندن و فسانهٔ نابوده از اوراق فرسوده خواندن کار عقلاء و فضلاء نیست ، بیا تا نخست سخن از آلت سخن گوئیم و دقایق و حقایق باز جوئیم که چه خاصیت است درین گوشت پاره که در دیگر اعضاء نیست که قوهٔ ناطقه که از خواص جلوه انسانی است در او مُودَع (۱) است تا بلغت مختلف واسامی نا مؤتلف ازوی سخن معلوم ومفهوم میزاید که از هیچ عضو دیگر این خاصیت در وجود نیاید چون لغت پارسی و رومی وحجازی و تازی وطرازی وعبری، هر کس مفصّل ومجمل اختلاف السنه والوان بداند بشناسد که این عجایب و غرایب که در ترکیب قالب انسانست در ترتیب هفت آسمان نیست ، صد هزارشخص دريك تن و نهاد همزاد متّفق سال مختلف احوال مستوی قدّ مورّد (۲) خدّ با چندین اسباب تشاکل (۳) و دواعی تماثل (٤) که بیکی نماند و هیچ دو از یکدیگر باز نخواند ، از روی کون متجدّد و از راه لون متعدّد چنانکه در صورت این تفاوت هست درسیرت زیادت ازآن هست الاّ آنکه تفاوت اخلاق ایشان جز بمحك تجربه وامتحان نتوان شناخت . شعر :

وَمِنْ اَعجَبِ الأَشیاءِ اَنّی وَجَدْتُهُمْ وَ اِنْ کانَ صِنفاً بِالسَّواءِ صُنُوفاً (۵)

فَرُبَّ اُلُوف لا تُماثِلُ واحِداً وَرُبَّ فَرید قَدْ یَکُونُ اُلُوفاً (۶)

وَکَمْ مِنْ کَثیرِ لا یَسُدُّونَ ثُلمَةً وَکَم واحِد مِنهُمْ یُعَدُّ صُفُوفاً (۷)

آدمی عالمی است از حکمت واندرو صد هزار بند و گشاد

حق درین هفت چرخ ننهاداست آنچه در اصل هفت عضو نهاد

کور دل بنده ایست آنکه ندید که چه سرّیست اندرین بنیاد

هم نبینند بچشم عقل و خرد آنکه چشمش براین نهاد افتاد

۱ـ بضم اول وفتح سوم ، ودیعه نهاده شده . ۲ـ گلگون . ۳ـ هم شکل بودن . ٤ـ مثل هم بودن . ۵ـ ازجمله امور شگفت آور اینکه هرچند رسته مساوی بودند آنهارا اصناف مختلف یافتم . ٦ـ چه بسا هزارها که بایکی برابر نیست وچه بسا یك فرد که بمنزله هزارها میباشد . ۷ـ چه بسیار انبوهی از مردم که قادر نیستند رخنهٔ را مسدود نمایند وچه بسیار فردی ازمردم که مانند چند صف میباشد .

بشناسد هر آنکه داند دید کاین بنائیست کرده استاد
هر که هستی خویشتن بشناخت بخدائی او گواهی داد

پس چون شقاشق شیخ کرمانی بحقایق و دقایق ابدانی پیوست بطریق سیل ومد بسر این حد رسید وخروش وجوش اهل آن استماع و حلقه آن اجتماع بدان پیوست، پیر یونانی بیشتر آمد و پیر کرمانی را در بر گرفت و گفت ای پیر حکیم فوق کل ذی علم علیم، (۱) این در نیکو سفتی و این سخن خوب گفتی که هر علم را که رواج بود بقدر احتیاج بود حاجت مردمان بدین علم بیشتر است و بدین حرفت وصنعت احتیاج زیاد تر پس هر دو از دایره اجتماع بشاهراه وداع آمدند، یکی بشمال رفت و دیگری بجنوب. شعر:

معلوم من نشد که کجا بردشان نیاز؟ یاچون گذشت برسرشان چرخ یاوه تاز؟
هنگامه گاهشان بعدن بود یا چین؟ آرامگاهشان بختن بود یا طراز؟



المقامة التاسعة عشر فی المسائل الفقهیة

حکایت کرد مرا دوستی که در ولا (۲) قدمی داشت و دررضا دمی، در اخوت کیلی و صاعی (۳) و در فتوت ذیلی و ذراعی که وقتی بحکم اقتباس (٤) فواید و اختلاس (٥) زواید خواستم که بساحت محلتی رحلت کنم و با اهل اهتداء (٦) اقتداء (۷) جویم و از افواه (۸) رجال دقایق حلال وحرام بیاموزم. شعر:

۱- هر دانشمندی را بالا دستی است. ۲- بفتح اول، دوستی. ۳- پیمانه مخصوصی است که بسیاری از احکام مسلمانان مبتنی برآن میباشد از قبیل تعیین مقدار آب وضو و غسل و کفاره ومقدار حقیقی آن ازراه قیراط تعیین شده است ومقدار عرفی آن عبارت است از چهار مشت دو کف مرد متوسط. ٤- بدست آوردن. ٥- ربودن. ٦- قبول هدایت کردن. ۷- پیروی کردن. ۸- دهنها.

سَأطلُبُ عِلماً نافِعاً غَیرَ صابِرٍ وَ أصرِفُ عُمری فی طِلابِ المَآثِرِ (۱)

وَ أنفِقُ مالی فی اکتِسابِ المَحامِدِ فَإنَّ حُصُولَ العِلمِ أعلَی المَفاخِرِ (۲)

ز بهر کسب ز دریای خود برون تنهم و لیك از قِبَل علم در بدر بروم

بهر طریق که موصل(۳) بود بعلم مرا بدیده خاك بروبم بره بسر بروم

باشتهای تمام و بحرص و آز و بجوع بچپّ و راست بپویم ببحر و بر بروم

که قالب بیعلم بیحیات است وقلب بی‌عقل بی‌ثبات، هر کرا کسوت وَ عَلَّمَكَ مالَم تَكُنْ تَعلَم (٤) در سر نیفکندند در عالم برهنه دوش و خلقان پوش است، عمامهٔ که فرسوده نشود آنست که بعَلَّمَ (٥) علم مزیّن است وجامهٔ که کهنه نگردد آنست که بطراز دانش مطرّز است، اوّل تشریفی که در نهاد آدم افکندند که بدان مسجود ملك و محسود فلك شد جامه علم بود وَ عَلَّمَ آدَمَ الأسماءَ كُلَّها (٦) و هر که سرّ وَعَلَّمناهُ مِنْ لَدُنّا عِلماً دانست، داند که اساس علم از مدار عرش رفیعتر است واز قرار فرش وسیعتر. شعر:

ألعِلمُ أنفَعُ فِی الفانی وَ فِی الباقِی وَالعَقلُ أشرَفُ مَعجُونٍ وَ تِریاقِ(۷)

وَ الجَهلُ داءٌ فیهِ مَهلَكٌ سَمِجٌ وَ العِلمُ أصبَحَ فیهِ رُقیَةَ الرّاقِی(۸)

وَ رُبَّ صاحِبِ عِلمٍ لا نِداءَ لَهُ أضحی وَ أمسی إلی الغایاتِ سَبّاقِ(۹)

أدِرْ عَلَینا کُئُوسَ العِلمِ صافِیَةً إنّا عِطاشٌ إلَیها أیُّها السّاقِی(۱۰)

۱ـ بدون صبر ودرنگ علمی را طلب میکنم که مفید ونافع باشد وعمر خودرا درتحصیل آثار پسندیده مصروف میدارم. ۲ـ مال خود را در کسب کردن صفات حمیده انفاق مینمایم زیرا حصول دانش بهترین افتخار است. ۳ـ رساننده. ٤ـ چیزی راکه نمیدانستی بتو آموخت. ٥ـ نشانه. ٦ـ تمام اسمها را بآدم آموخت.

۷ـ دربین امور فانی و باقی علم از هرچیز نافع تر است وعقل بر هرمعجون وتریاقی شرف و برتری دارد. ۸ـ نادانی دردی است که بطور زشت وناهنجار باعث‌هلاکت انسان است وهر افسونی در علم ودانش موجود میباشد. ۹ـ چه بسا دانشمندانیکه با عزمی ثابت بطرف مقصود پیشی‌جسته‌اند. ۱۰ـ جامهای صاف وزلال دانش را باطراف مجلس بگردان زیرا ما تشنه آشامیدن آن جام میباشیم.

پس درمیانه آنکه چپ وراست میدویدم بشهر همدان رسیدم مدینه‌ای دیدم ساکِنَ الأماکِنَ، (۱) عامِرُ الأطراف وَ الأکنافِ، (۲) آراسته بعلم و ادب، مشهور بفضل وهنر، مبارات (۳) اهل او بحلّ حقایق و مجارات (٤) ساکنان او بکشف دقایق، در اطراف او بقدم اختبار (۵) میگذشتم و بساط اورا بحدقه اعتبار مینوشتم، تا روزی ازین تك و پوی و جستجوی بجایگاهی رسیدم که موسوم بود بزمره (٦) فقهاء و منسوب بود بمجمع علماء، امام آن بقعه لطیف در اثنای موعظت بر صدر منبر متّکی (۷) بود و از ناهمواری اهل بدعت مشتکی، (۸) آتش دعوت میافروخت وخودرا چون طاووس بر نظّارگیان میفروخت، پس چون از آتش سخن بتفید (۹) وازجاده آزرم بچفسید (۱۰) منبردعوی برتر نهاد و زبان جاری بگشاد گفت: سَلُونی عَنِ المَغیباتِ وَلاتَصمُتُوا عَنِ الخَبیئاتِ (۱۱) بپرسید هرچه زیر عرش ممجّد (۱۲) است و بر فرش ممهّد (۱۳) که این مخدّرات و مقدّرات از دیده من محجوب نیست و از خاطر من مسلوب (١٤) نه، که آن پوشیده رویان با من همخانه اند و آن نفور (۱۵) طبعان با من هم آشیانه پیری از سوی دست راست بر پای خاست گفت ای داعی منحول (١٦) وای طبیب معلول (۱۷) این چه دعویست بدین ژرفی و این چه لافیست بدین شگرفی، لاتَجاوَزْ حَدَّ المِضمارَ وَلا تَحتَفِرْ نَقرَ الحِمارِ (۱۸) کأس دعوی بدین پری مده و پای

۱- مردم در همه جای آن سکونت داشتند، کنایه از اینکه پر جمعیت وآباد بود.

۲- اطراف واکناف آن معمور وآباد بود. ۳- برابری کردن، معارضه کردن.

٤- مجادله، ستیزه کردن، مناظره کردن. ۵- آزمایش کردن. ٦- دسته، طایفه.

۷- تکیه کننده. ۸- شکایت کننده. ۹- بشدت گرم شد. ۱۰- بچسبید.

۱۱- سؤال کنید مرا از امور غیبی و ازامور نهانی ساکت نمانید. ۱۲- بزرگوار.

۱۳- گسترده. ١٤- ربوده شده. ۱۵- رم کننده. ١٦- ضعیف. ۱۱- مریض

۱۸- از حد میدان تجاوز مکن ومانند حمار سم بر زمین مکوب (درنسخ چاپی لاتحتقر ضبط گردیده ودر نسخه شمیم «نقر» بصوت و بانگ ترجمه شده است و ترجمه جمله باین نحو اشتباه است زیرا علاوه براینکه «نقر» بمعنی مطلق صوت وبانگ استعمال نشده بلکه بمعنی صوت عود و دف آمده است با سیاق عبارت نیز مناسب نمیباشد)

از منصب نبوّت برتر منه ، وَما اُوتیتُمْ مِنَ العِلم اِلاّ قَلیلاً ،(۱) و بشنو چند مسئله شریفه که میان شافعی(۲) وابوحنیفه (۳) سایر و دایر است و مردانرا درمحراب و زنان را در جامه خواب بدان نیاز و احتیاج است ، تا بدانی که محیط عالم مکتب تعلیم است نه قدم تقدیم و خطبه لاف نه خطبه تعظیم ، دعوی اَنَا خَیرٌ مِنهُ (۴) کار ابلیس است و لاف همه دانی مایه تلبیس ، چه گوئی در آنچه مقتدی بترسد که او را حدَث رسد برود و وضو کند وبمقام نماز باز آید اقتدا کند و برآن نماز بنا کند یا نماز وقت از ابتدا کند ؟ سائلی دیگر برخواست و آواز داد که ای پیر کرم گفتار کبك رفتار بالای والای (۵) این دعوی گزاف ترفّعی ندارد و طول و عرض این لاف توسّعی نه ، این دعوی را برهانی نیست و این مشکل را بیانی نه ، چه گوئی در مردی که نمازی در شبانه روز بگزاشت و ندانست که کدام نماز است ؟ فتوای شریعت در این واقعه چیست و موافق و مخالف در این مسئله کیست ؟ تا بدانیکه علم غیب در

۱ـ ازعلم جز اندکی نصیب شما نشده‌است . ۲ـ محمد بن ادریس شافعی(۱۵۰ـ۲۰۴) مدتی درمکه نزد مسلم بن‌خالد وسفیان بن‌عیینه بتعلم فقه مشغول بود سپس‌مدتی دریمن رحل اقامت افکند وبعد بعراق مسافرت کرد و در آنجا کارش بالا گرفت و درمصر وایران و عراق پیروان‌زیادی پیدا کرد وهنوز بسیاری ازسنی‌های‌ایران تابع‌وپیرو فقه شافعی‌میباشند
۳ـ ابوحنیفه نعمان بن ثابت اصلا ایرانی است وبسال ۸۰ هجری درکوفه تولد یافت و بسال ۱۵۰ در بغداد درگذشت ، ابوحنیفه هرچند مورد توجه خاص وحمایت بنی‌عباس بود لکن بعلویین بیشتر تمایل داشت و آنها را برای خلافت شایسته تر میدانست ، ابوحنیفه در قبول خبر سخت‌گیر بود ومشهور است که بیش از هفده حدیث قبول نکرد از اینجهت در استنباط احکام متوسل بقیاس واستحسان شد و چون محیط عراق وایران مستعد پذیرش طریقه او بود بسرعت افکار و نظرات او در این نواحی انتشار یافت و طرفداران زیادی پیدا کرد .
٤ـ من از او بهترم (اشاره بقصه آدم (ع) و ابلیس‌است که چون خداوندآدم را آفرید بملائکه دستور داد او را سجده کنند ، شیطان تمرد نمود وگفت : من از او بهترم زیرا من از آتش آفریده شده‌ام و او ازخاك . ۵ـ والا ، سرافراز دربلندی رتبه ومقام و حسب و نسب .

هیچ آستین و جیب بودیعت ننهاده اند و در دانائی بکمال برهیچکس نگشاده اند ، پس دیگری از گوشهٔ آواز داد که ای پیر همدانی بدان که همه دان جز خدا نیست ودر عالم دعوی بیش ازین که کردی جای نه ، این مقامیست که پسر عفّان (١) را افسر خاموشی بر سر نهادند و لباس فراموشی دربردادند ، چون عندلیب سخن چند از بینوائی بسیارنوائی وچون طاووس چندازین رنگ نمائی ، از صف دعوی سفیهان بصفّه عالم فقیهان آی ، چه گوئی در مردی که در حریم اِحرام کاردی از دیگر مُحرمی بعاریت ستد و حلق صیدی بدان برد ، جزای صید بر که واجب آید و گرفتن بذل خون کرا شاید ؟ و اگر بجای کارد و سنان تیر و کمان بود چنانکه صید نفور (٢) بود و از رسیدن دست دور ، صید را بزند جزای بر که واجب آید ؟ پس سائلی دیگر سؤال کرد و با پیر قصد جدال ، گفت ای پیر سخن فروش و ای دیگ پر جوش و ای مدّعی مدهوش، دردعوی چون عندلیب خوش نوا ودرمعنی چون زاغ بینوا ، چه گوئی در مردی که مرهشت زن را گفت که هر گاه دورا از شما بزنی کنم یکی از آندوگانه بطلاق است پس هر هشت را از پس یکدیگر بخواست و در نکاح هشتگانه دخول درمیانه نبود ، حال آن نکاحها چیست و حِلّ (٣) وحرمت ازین هشت گانه کیست ؟ چون جوش سائلان فرو نشست و پیر واعظ از خروش ایشان برست ساعتی اندیشه کرد و گفت سُبحانَ الَّذی سَخَّرَ لَنا هذا وَ ما کُنّا لَهُ مُقرِنینَ ، (٤) از آتش گرمتر نباید شد و از تیغ بی آزرمتر نشاید بود با ادب تر ازاین سؤال توان کرد و نیکو تر ازین فایده توان گرفت که نه این سؤالات از دایره اوهام وافهام بیرون است و نه از حدّ واندازه افلاك افزون ، بآواز چند خروشید که نه کیمیا فروشید ؟! وسالهاست که عنکبوت بر درودیوار اَوهَنَ البُیُوت (٥)

١ـ ظاهراً مقصودعثمان بن عفان خلیفه سوم میباشدومعلوم نیست چرا مؤلف اورامخصوص باین امر قرار داده است . ٢ـ بفتح اول وضم ثانی ، رم کننده . ٣ـ بکسر اول ، حلال بودن
٤ـ پاك ومنزه است خداوندی که این را مطیع و مسخر ما قرار داد و ما توانائی آنرا نداشتیم . ٥ـ اشاره بآیه شریفه : اِنَّ اَوهَنَ البُیُوتِ لَبَیتُ العَنکَبُوتِ ، یعنی همانا سست ترین خانه ها خانه عنکبوت است .

می‌تند و بهایم طبیعی ازین خوید ربیعی میچرند و این متاع کاسد (۱) و فاسد درآستین و جیب تو طراوت سفینه غیب دارد و این حجر (۲) و مدر (۳) دردامن و کنار تو قدر غُرَر (٤) و دُرر (۵) دارد ، این عِلکی (٦) است که در ولایت ما پیر زنان خایند و صورتیست که در محلّت ما کودکان نمایند ، تعلّل بجوز و مویز کار کودکان بی تمیز است ، خاموش باش که اَلصَّمتُ مِفتاحُ بابِ الایمانِ (۷) وآهسته باش که العَجَلَةُ مِنْ عَمَلِ الشَّیطانِ (۸) . شعر:

فأینَ نُجُومُ الجَوِّ مِنْ کَفِّ قابِضٍ وأینَ هِلالُ الأُفقِ مِنْ حَبلِ رائِدٍ (۹)

فَقَصِّرْ عِنانَ الجَهدِ فی طَلَبِ المُنی فَلَستَ بِآسادِ العَرینِ بِصائِدٍ (۱۰)

این صدفیست که بعمّان آوردهٔ و این زیره‌ایست که بکرمان بردهٔ ، بکدام لغت خواهی که جواب این سؤال بشنوی تا بحق بگروی ؟ که تازی و فارسی منثور در همه دفاتر مسطور است و تکرار آن مجارات فقیهان و مبارات سفیهان بود ، امّا بربدیهه و ارتجال و بر فور و استعجال این هر چهار مشکل انفصال کنم چنانکه با دقّت او موی در نگنجد و با رقّت او موری راه نیابد ، اگر منبردعوی برتر نهم و بر سر هر عروسی دوافسردانم وتوانم فَبَحرُ العِلمِ طامِحٌ طامی وقَبضَةُ القَوْسِ فی یَدِ الرّامی (۱۱) نخست بنظم تازی و انشاءِ حجازی این صورت عذار را بیارایم و باز بنظم دَری نقاب از

۱- بی‌مُشتری . ۲- سنگ . ۳- سنگ ریزه . ٤- بضم اول وفتح ثانی جمع غرّه ، برگزیده از هرچیز . ۵- جمع دُرّه ، مروارید . ٦- بکسر اول و سکون دوم ، صمغی که هنگام خائیدن سیلان نداشته باشد . ۷- سکوت کلید در ایمان است ۸- شتاب کار شیطان است . ۹- ستاره های آسمان را با مشت بسته چه نسبت است و هلالی که از افق دیده میشود باطناب کسی که در طلب جمع کردن گیاه میباشد چه شباهت دارد ؟ ۱۰- عنان کوشش درطلب آرزوهای خام بازگیر زیرا نمیتوانی شیر ها را در بیشه آنها شکار کنی . ۱۱- دریای دانش عمیق و مملو است وکمان در دست تیر انداز میباشد (طامح وطامی قریب المعنی میباشند یعنی برآمدگی و پر شدن ظرفی چنانکه لبریز شود)

چهره زیبا بگشایم و در این دُرج (۱) بنظّارگیان بنمایم . شعر :

إذا خافَ مِنْ حَدَثٍ لاحِقٍ فَبانَ مِنَ القَوْمِ حتّی طَهَر
فَفی قَوْلِ نُعمانَ یَبْنی الصَّلوةَ وَعِندَ مُحَمَّدٍ کَذا وَاسْتَمَرّ
فَلَیسَ البِناءُ لَهُ بَعدَ ما یَعُودُ عَلی حالِهِ وَاسْتَقَرّ
وَ قاضی اَبُویُوسُفَ قالَهُ عَلی ضِدِّ قَولَیهِما وَاخْتَصَر(۲)

و اگر جمعی لغت عرب ندانند و دقایق علم و ادب نشناسند این ورق را باز کنم و بلغت عجمیان آغاز . شعر :

چون مرد ترسد از حدثی کاوفتد ورا بهر وضو ز مسجد خود را جدا کند
بر قول بوحنیفه و شیبانی آن زمان باید که آن نماز شده ز ابتدا کند
زیرا که نزد این دوامامش مجال نیست کاو آن نماز را با مام اقتدا کند
پس باز بر روایت بو یوسف فقیه او هم بر آن نماز که دارد بنا کند

ومسئله دوّم که خود را بدان شیدا کردی وبامتحان و رعونت(۳) القاء، جواب آن بلغت کرخیان وبلخیان وبنظر تازیان وزازیان گوش دار . شعر :

إذا فاتَهُ فَرْضٌ لِیَوْمٍ وَلَیلَةٍ وَلَمْ یَدْرِ ماهُوَ کَیفَ یَصْنَعُ إذْ ذَکَر
عَلی قَوْلِ نُعمانَ وَ یَعقُوبَ بَعدَهُ یُتِمُّ صَلوةَ الیَوْمِ وَاللَّیلِ إذْ حَضَر(٤)

۱ـ طبلهٔ که زنان جواهر خود را در آن نهند ، صندوقچه . ۲ـ هر گاه نمازگزار بیم آن داشته باشد که حدثی از او سرزند وبرای تحصیل طهارت ازنماز خارج شود ، ابوحنیفه نعمان ثابت و همچنین محمد بن حسن معتقدند که چون بازگشت نمیتواند دنباله نماز سابق را بگیرد بلکه باید نماز را از سر گیرد ، لکن قاضی ابویوسف بر خلاف گفتار وعقیده آن دو فتوی داده است (محمد بن حسن شیبانی ازاصحاب فقه وحدیث و تابع فقه حنفی بوده وبسال ۱۳۵ متولد ودرسال ۱۸۹ هجری وفات یافته است . قاضی ابویوسف از فقهاء بزرگ و مشهور است واز فراست او داستانهای شگفت آور نقل میکنند تولدش بسال ۱۱۳ و وفاتش بسال ۱۸۲ هجری واقع شده است) ۳ـ تکبر ، خودپسندی ، استبداد . ٤ـ هر گاه درتمام مدت شبانه روز یکی ازنمازهای واجب ازشخص فوت شود ونداند کدام نماز بوده است بنا بعقیده ابوحنیفه نعمان بن ثابت ویعقوب که ازپیروان مذهب اواست باید وقتی مکلف متوجه شد نماز یك شبانه روز را بجا آورد .

وَ مُحَمَّدٌ يَقضِي عَلَى الفَرضِ كُلِّهِ ... بِمِثلٍ لَهُ فِي الحَدِّ وَالعَدِّ وَالخَطَرِ (۱)

وَعَن زُفَرٍ يَقضِي مِنَ الكُلِّ اَربَعاً ... ثَلاثَةَ قَعداتٍ يُوافيهِ وَ اختَصَر (۲)

پس عنان بیان از لغت عرب بعجم تافت و از بناءِ حلّه بنوای اهل کلّه شتافت و گفت :

شعر :

فوت شد مرد را بروز و شبی	یکنمازی نداند او که کدام ؟
نزد نعمان و نزد بو یوسف	شب و روزی کند نماز تمام
باز نزد محمّد بن حسن	دیگر آمد جواب این احکام
دو گزارد بفجر و چهار بظهر	عصر را چارگانی و سه بشام
باز نزد زُفَر دگر گونست	این نمازی که فوت شد نا کام
چار رکعت گزاردن باید	سه تشهّد درو دو بار سلام

پس روی بقوم کرد و گفت سَلُونِي عَن كُلِّ شارِدٍ وَمارِدٍ وَمِن كُلِّ غائِبٍ وَطارِدٍ فَاِنَّنِي مَسئُولٌ مَأمُورٌ وَ لَستُ بِسائِلٍ وَعائِلٍ، (۳) پس سائلی دیگر گفت شیخا هنوز مسئله آخرین بر تو باقیست و شراب سوّمین در دست ساقی ، این چه رقص بی طرب است و این چه شادی بی‌سبب، هنوز ماه علم در پرده جهل است و این دومسئله که گفتی کودکانه وسهل ، پیر چون رعد بغرّید وچون برق بخندید و گفت برین جمله :

۱ـ محمد بن حسن شیبانی که او نیز از اجله فقهاء است فتوی میدهد باید نمازهائی که از حیث عدد واندازه مثل هم هستند بجا بیاورد (مقصود اینست که یك نماز دو رکعتی و یك سه رکعتی ویك چهار رکعتی بجا آورد) ۲ـ زفر بن هذیل متوفی بسال ۱۵۸ هجری نیز از بزرگان فقهاء وصاحب فتوی میباشد در این مسئله معتقد است که یك نماز چهار رکعتی با سه نشستن بجا بیاور (مقصود از سه نشستن سه تشهد میباشد)

۳ـ سؤال کنید مرا از هر دور افکنده رانده شده و ازهر پنهان ومطرود همانا بسؤال شما پاسخ میدهم و فقیر نیستم واز کسی چیزی نمیخواهم (مارد ، بمعنی رانده شده و سر کش و جمع آن مرده میباشد و استعمال آن در معنی مطیع و چاکر بطوریکه در محاورات معمول است اشتباه ومفید خلاف معنی مقصود میباشد)

أَلْقَيْتُ فِي الأَحْوالِ طَوْداً راسِياً ذَكَّرَتْنِي الظَّعْنَ وَكُنْتُ ناسِياً(۱)

گفت بگیر تیری بر نشانه سؤال و بستان قدحی مالا مال. شعر :

سَتَعْرِفُنِي إِذا جَرَّبْتَ حالِي وَتَمْدَحُنِي عَلَى حُسْنِ المَقالِ

وَتَعْلَمُ أَنَّ بَحْرِي فِي النِّظامِ سَيَقْذِفُ بِالجَواهِرِ وَاللَّآلِي(۲)

پس آنگاه این بیتها آغاز کرده و دُرِ نظم باز و گفت بگیر جواب سؤال بشعر بپذیر. شعر :

وَمُحْرِمٌ أَعارَ وَسْطَ الحَرَمِ مِنْ مُحْرِمٍ سَيْفاً لِقَصْدِ الغَنَمِ

وَلَوْ مَكانَ السَّيْفِ يُعْطِي مُحْرِماً قَوْساً مُعاراً واصِلاً بِالأَسْهُمِ

لَكانَ فِي السِّكِّينِ يَغْرِمُ ذابِحاً وَفِي مُعِيرِ القَوْسِ كُلُّ المَغْرِمِ

فَمُسْتَعِيرُ السَّيْفِ أَيْضاً غارِمٌ إِذْ هُوَ بِالتَّسْبِيبِ مِثْلُ المُحْرِمِ(۳)

پس از لغت کرخیان بعبارت بلخیان آمد و گفت. شعر :

مُحرمی در حرم زهمچو خودی عاریت خواست کاردی و بداد

صید مذبوح شد بدان آلت توچه گوئی جزاش بر که نهاد ؟

پس اگر جای کارد تیر و کمان داد و این صید را زد و افتاد

۱ـ در زمانه کوه بلندی را پیدا کردم ، مرا بیاد مسافرت و کوچ کردن انداختی با اینکه آنرا فراموش کرده بودم . ۲ـ اگر حالات مرا مورد آزمایش قرار دهی بزودی مرا میشناسی و مرا برحسن گفتار ستایش میکنی ، و میدانی که دریای دانش من جواهر و مروارید های خود را بیرون میاندازد ، ۳ـ اگر محرمی دراثناء احرام ازمحرم‌دیگر شمشیری عاریت خواست که با آن گوسفندی را ذبح کند واگر محرم بجای شمشیر کمانی راکه تیر آن بهدف اصابت کند باو عاریه داد ، در مورد کاردغرامت بعهده کشتار کننده است و در باره عاریه دهنده کمان غرامت بعهده همه و عاریه گیرنده شمشیر نیز باید از عهده غرامت برآید زیرا او از لحاظ سبب مانند شخص محرم است (غرامت بمعنی دین وتاوان است)

اندرین هر دو حکم شرع بدان | فرق شاگرد و حکمت استاد
اوّل از مستعیر جوید عزم | وانگهی از معیر خواهد داد

پس پیر همچون بحر زاخر (۱) در جواب مسئله آخر شروع کرد و گفت بشنوید سخنی که باعجاز نزدیك است و در موقع خویش شریف و باریك ، افهام عوام بدقایق آن نرسد و اسماع (۲) خواص حقایق آنرا ادراك نکنند . شعر :

ثَمانٍ مِنَ النِّسوانِ قَدْ قِیلَ کُلَّما | تَزَوَّجتُ مِنکُنَّ اثنَتَینِ مُقَدَّراً
مُطَلَّقةٌ اِحدٰیهُما ثُمَّ بَعدَ ذا | تَزَوَّجَهُنَّ الکُلُّ جَهراً وَ مَظهَراً
تَحِلُّ لَهُ الاُولیٰ وَ ثامِنُها غَدَتْ | حَراماً وَ فِی‌الباقینَ صارَ مُخَیَّراً (۳)

پس‌از اسب تازی پیاده شد و بر مرکب پارسی سوار گشت و این ابیات بر سبیل ارتجال بگفت . شعر :

مردی بهشت زن زسر بیخودی بگفت | هر که دورا نکاح کنم زآن‌یکی‌طلاق
هرهشت را بخواست پراکنده بیدخول | زینها کرا وصال بود یا کرا فراق ؟
در حکم شرع اوّل و هفتم روا بود | هشتم محرّم است بر مفتی عراق
پس درسه و چهارم و درپنجم و ششم | ثابت بود خیار مر او را باتّفاق

پس چون پیر واعظ بترکیب و ترتیب این مسائل را جواب گفت و آنچه گفت باتّفاق صواب گفت از چپ و راست نعره احسنت برخاست و از خلق جوش و خروش

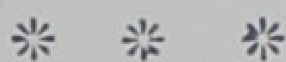
۱ـ پرآب . ۲ـ بفتح اول جمع سمع ، گوش . ۳ـ هرگاه کسی بهشت زن گفت اگر دو تن ازشما را بحباله نکاح آورم یکی مطلقه است و پس از آن تمام آن هشت زن را آشکارا در قید ازدواج درآورد وزن اولی حلال وزن هشتم حرام‌ونسبت بسایرین مخیر میباشد (ظاهراً این‌فرع مفروض وهمچنین فروع فرضیه دیگر که دراین مقامه‌مورد بحث قرارگرفت منطبق با فقه حنفی است که ازاین قبیل فروع فرضی که مصداق خارجی پیدا نمیکند مورد بحث قرارگرفته است زیرا درفقه حنفی که غالباً مبنای آن برقیاس و استحسان است بیشتر این‌گونه مسائل فرضیه مطرح شده است و فروع مذکوره با فقه شیعه انطباق ندارد زیرا امامیه جز در مورد خاصی بقیاس استدلال نمیکنند)

بر آمد ، هر کرا خرقهٔ بود درانداخت و هر که را کیسهٔ بود بپرداخت ، پیر طنّاز چون صیرفی و بزّاز با زر و جامه و آلت دمساز شد وبا یسار(١) و غنا (٢) انباز گشت ، چون از بالای منبر بنشیب آمد ، هیچ دیده نیز گرد اورا ندید ، چون ماه درعمامه غمام (٣) رفت وچون ستاره درپرده ظلام ، بعدازآنکه سخن متبرك او شنیدم چهره مبارك اوندیدم

شعر :

معلوم من نشد که بر آن پیر کوژ پشت ؟ گردون چگونه راند سخن نرم یا درشت ؟

دهر مزوّرش (٤) به ختا برد یا بچین ؟ چرخ مشعبدش بلگد کُشت یا بمُشت ؟



المقامة العشرون فی اوصاف بلدة بلخ

حکایت کرد مرا دوستی که در مروّت یگانه دهر بود و در فتوّت نشانه شهر که وقتی از اوقات بحکم اغتراب (٥) از خطّه سنجاب (٦) ببلخ (٧) افتادم و رخت غربت در آن شهر و تربت نهادم و خواستم که بطریق سفری و راه گذری آن بساط بسپرم و بر آن خطّه مبارك بگذرم که از مرکز وثاق (٨) بسفر عراق رفته بودم و عزیمت حجّ اسلام و سفر شام داشتم نخواستم که اقامت بلخ قاطع این مراد و دافع آن میعاد آید ، امّا چون از مفازه (٩) بدروازه رسیدم و از رستاق (١٠) در اسواق آمدم و در منزّهات(١١) آن شهرمشهوروخطّه معمورنظاره کردم گفتم سُبحانَ الله اینت هوائی بدین لطیفی و تربتی بدین نظیفی ، این بقعه بدین نهاد و سرشت مگر روضهٔ است از

١ـ توانگری ، بسیاری مال . ٢ـ بفتح اول ، توانگری . ٣ـ ابر . ٤ـ آرایش کننده دروغ . ٥ـ درغربت بودن ، غربت اختیار کردن . ٦ـ نام ولایتی است (فرهنگ نفیسی) ٧ـ یکی ازشهرهای قدیم خراسان که امروز جزء افغانستان است . ٨ـ بکسر اول : کلبه ، کاشانه ، خانه . ٩ـ بیابان . ١٠ـبفتح وضم اول : ده ، قریه ١١ـ گردشگاه ، تفرج گاه .

روضه های بهشت در حیرت و دهشت آن ریاض و حیاض وازهار و انهار و اشجار و اثمار بماندم وپنداشتم که درتصاویر ارژنگ و تماثیل مانی(۱) مینگرم و در اغصان(۲) شجره طوبی (۳) نظاره میکنم . شعر :

رَأَیتُ أَزْهارَها بِالطَّلِّ مُمتَزِجاً ... کَأَنَّها خَدُّ خَوْدٍ حُفَّ بِالعَرَقِ (٤)

حَسِبتُها جَنَّةً فِی الحُسنِ طَیِّبَةً ... أَغصانُ أَشجارِها مَوْشِیَّةُ الوَرَقِ (٥)

نَسیمُ سُحرَتِها مِسكٌ وَ تُربَتُها ... کَأَنَّها مُزِجَتْ بِالعَنبَرِ العَبِقِ (٦)

از غایت تنزّه و خوبی و دلکشی ... پنداشتم که جنّت عدنست ازخوشی

درسر کشیده شاخ‌شجرهای اوحُلل ... در بر گرفته خاك چمنهای او وشی

بر گلبنان گنبد اخضر نهاد او ... گلهای گونه گونه زخیری و آتشی

۱ـ مانی بسال ۲۱۵ میلادی تولد یافت ، مانی اصول کیش ودین‌خودرا ازطرایق‌ومذاهب گوناگون انتخاب نمودهرچند اکثر ازآئین بودا دستورهائی‌اقتباس نمود عمده کوشش‌این بودکه اصول عقاید زرتشت وحضرت مسیح را سازگار نماید ولی از طرف پیروان‌این دوکیش مورد نفرت قرار گرفت ، مانی کتابهائی بسریانی نوشته و یکی از آثار خودرا بزبان فارسی‌نوشت بامید اینکه شاه‌ایران‌آئین‌اورا قبول کندولی عاقبت در زمان بهرام اول‌بسال ۲۷۷ میلادی بوضع فجیعی بقتل رسید ، معروف است که مانی نقاش زبردستی بوده ونگارخانهٔ بنام ارژنگ یا ارتنگ بوجودآورده وآنرا معجزه خود قرارداده است ولی بنا بعقیده محققین مقصود از نقاشی همان کتابهای مذهبی او بوده که بخط زیبا نوشته شده است ، برای اطلاع بیشتر بجلداول‌تاریخ ادبی‌ایران‌تألیف‌ادواردبرون رجوع شود . ۲ـ جمع غصن ، شاخه . ۳ـ نام درختی است در بهشت .

٤ـ شکوفه های آنرا دیدم که باشبنم ممزوج بود مانند چهره پریرویانیکه قطرات‌عرق بر روی آن ظاهر باشد (طل ، شبنم . خود ، بفتح اول و سکون ثانی ، زن جوان نرم بدن) ٥ـ میپنداشتم که در خوبی و پاکیزگی بهشتی است که شاخه های درخت آن ببرگهای رنگارنگ مزین است (موشیه ، اسم مفعول از ماده وشی بمعنی نقش و نگار است) ٦ـ نسیم سحرگاه آن چون مشك و خاك آن با عنبر خوشبو ممزوج شده است (سحره بضم اول وسکون ثانی ، سحرگاه . عبق ، خوشبو)

گفتی روانهای مرتب همی جهد　　بادی کز آن وزیدی در صبح و در عشی (۱)

گفتم زهی هوای معطر و فضای معنبر که بخار او همه بخور است و تراب او همه مشك و کافور ، خنك آنکه مسکن اصلی در این دیار دارد و مقر درین مزار ، (۲) با خود گفتم که چون رسیدی بانهار و غدیر و خورنق (۳) و سدیر بنشین و آرام گیر که لَقَدْ سَقَطْتَ عَلَی الْخَبِیرِ وَ لَقَطْتَ عَلَی النِّحْرِیرِ ، (٤) پس اندیشیدم که همه این انهار و ازهار و اثمار ربیعی نصیبه قوت طبیعی است ، از عالم جسمانی بعالم روحانی باید افتاد و قدم از منزل بهیمی و شهوانی بیرون باید نهاد و از خانه خاکی بمرحله فلکی باید رفت و از دواعی شیطانی بداعیه ملکی و انسانی باید خرامید که اینهمه رنگ و بوی و جست و جوی از بهیمی طبع زاید نه از سلیمی عقل ، که رنگ و بوی فریب مخنثان و آرزوی مؤنثان است ، مرد صاحب فرهنگ باید که ببوی و رنگ مغرور نشود و بنمایش و آرایش مسرور نگردد ، باش تا رجال این طلال (۵) را بر سنگ امتحان بیازمائیم و بکأس انفاس هر یکی بیاسائیم روزی چند درین جَنَّةُ الْمَأْوی (٦) مَقَرّ و مثوی (۷) سازیم تا این درشت و نرم از پوست و چرم چگونه بیرون آید ، اگر قالب با قلب و صورت با معنی و ظاهر بباطن متوازی و متساوی افتد خود پای افزار سفر بعزم اقامت در این دیار سلم و سلامت بگشایم و اگر این گلها را با خار آویزشی باشد و این نسیمها را با سموم آمیزشی افتد مرکب بمنزل دگر رانم و آیت تحویل برخوانم که عزم جوینده و قدم پوینده مرحله شاد بود جوید نه منزل زاد و بود (۸) .

۱ـ شام . ۲ـ زیارتگاه . ۳ـ خورنق معرب خورنه عمارت با شکوهی که نعمان بن منذر جهت بهرام گور در بابل ساخته بود و شامل دو قسمت بوده یکی قصر خورنگاه که جای نشستن و دیگری سه دیر که سه گنبد متصل بهم جهت عبادت و ستایش خداوند بوده است . ٤ ـ افتادی بر شخص مطلع و برچیدی و جستی شخص دانشمند را ، (کنایه از اینکه بمقصود خود رسیدی) ۵ـ جمع طلل ، آثار خرابه .

٦ـ مأوی ، منزل . ۷ـ محل و منزل . ۸ـ مقصود اینست کسی که خود را مهیای مسافرت و تحمل زحمت میکند میخواهد جائی را بدست آورد که بشادی در آنجا زندگی کند و اعتنائی بموطن اصلی و زاد و بود ندارد .

شعر :

پایم چو بسته نیست بجائی سفر کنم کز باد او نسیم بهاری بمن رسد
در تربتی نهم ز کَتِف بار کاندرو هر صبح بوی مشک تتاری بمن رسد
در بیشهٔ شکار کنم کز فوایدش روزی هزار گونه شکاری بمن رسد
ساکن چرا شوم بزمینی و خطهٔ کز بود او مذلّت و خواری بمن رسد

دانستم که این معنی بتجربه و امتحان حکیمان واختبار جلیسان و انیسان راست گردد ، پس روی از نظاره اطلال بتجربه رجال آوردم و فرقه فرقه را آزمایش میکردم و متمثّل برین معنی میبودم واین ابیات میسرودم . شعر :

لا فَضلَ فی بَلَدٍ فینا عَلیٰ بَلَدٍ اِلاّ لِمَکَّةَ بَیتِ اللهِ وَ الحَرَمِ
فَاِنَّها فُضِّلَت مِن بَینِ سائِرِها بِحُرمَةِ الدّینِ والاِسلامِ والقِدَمِ (۱)

چون با اجناس ناس مجانست و مجالست و استیناس روی نمود بروشنائی آشنائی مباسطت (۲) ومخالطت (۳) ظاهر گشت و معلوم شد که پلّه صورت درازای پلّه معنی خفتی دارد تمام وقصوری عامّ ، صورت دلفریب عروس باجمال را بآرایش خال وخلخال حاجت نبود . شعر :

فِی الحُسنِ مَندُوحَةٌ عَن کُلِّ تَعلیلٍ وَعَن تَکَلُّفِ تَرتیبٍ وَ تَرتیلٍ (۴)
اَحلَی الحُلِیِّ حُلِیٌّ لَو ظَفِرتَ بِها اَغناکَ عَن کُلِّ تَجعیدٍ وَتَکحیلٍ (۵)
اَلحُسنُ اَغناکَ اَدناهُ وَ اَیسَرُهُ عَن کُلِّ وَصفٍ وَ تَشبیهٍ وَ تَمثیلٍ (۶)

۱ـ جز بیت الله الحرام یعنی مکه معظمه هیچ شهری را بر شهر دیگر مزیت و برتری نمیباشد زیرا بعلت احترام دیانت اسلام وقدمت زمان این شهر بر سایر شهرها ترجیح دارد .
۲ـ مسرت ، تفریح . ۳ـ آمیزش . ٤ـ زیبائی هرگونه تکلف درنظم وترتیب را علاج وجبران میکند ، مقصود اینست که صاحب حسن وجمال نیازی بتکلف وتصنع ندارد (مندوحة : چاره ، علاج . ترتیل : بآرامی و شمرده خواندن) ۵ـ اگر بهترین و گرانبها ترین زیورها را تحصیل کنی تورا ازهر گونه پیچ در پیچ قرار دادن مو وسرمه کشیدن درچشم بی نیازمیکند . ٦ـ کمترین مراتب حسن وجمال تورا ازهر گونه توصیف و تشبیه و تمثیل مستغنی میسازد .

آغاز از مکتب ادباء و مجلس علماء کردم، دانستم که ازدحام عوام اعتباری ندارد و در کفّه امتحان سنگی نیارد که : اَلعَوامُ کَالاَنعامِ ، (١) از ستوران غرض طلبیدن کار کود کان است ، پس بصفّ : اَخصِّ الخَواصِ وَ اَهلُ الاِختِصاصِ آمدم ، هزار ادیب تازی زبان و امام صاحب طیلسان و مفتی مصیب (٢) و واعظ مهیب (٣) و خطیب لبیب(٤) دیدم، هریك متقلّد منصبی(٥) ومتفاخرمنسبی(٦) هریك مقتدای جماعتی وپیشوای صناعتی از پیران متطلّس وجوانان متلبّس و واعظان شیرین زبان ومناظران نیکو بیا ن و مدرّسان معتبر و فقیهان مشتهر و متبحّران درجه فتوی و متقیّان قدم تقوی ، شعر :

هریك از غایت ترفّع (٧) قدر   پیشوای بزرگ وصاحب صدر

صوفیان صاحب مجاهدت وصافیان صاحب مشاهدت و مجرّدان کوی طریقت ومتفرّدان راه حقیقت . شعر :

همه چون با یزید (٨) صافی دم   همچو شبلی (٩) همه عزیز قدم

چون بمجمع خاندان نبوّت و مترفّعان ابوّت و بنوّت نگریستم ساداتی دیدم بافعال اسلاف خود مقتدی (١٠) و بانوار اجداد خود مهتدی هر یك در میراث نبوّت صاحب نصاب و نصیب و در میدان فصاحت صاحب جیاد (١١) نجیب ، بعضی در مسند ریاست وقومی درمَحشد (١٢) سیاست ، جمعی ازایشان : اَغنِیاءُ مِنَ التَّعَفُّفِ وفوجی از ایشان اَسخِیاءُ بِلاٰ تَکَلُّف .

١ـ عوام مانند چهارپایان میباشند . ٢ـ دارای رأی صائب . ٣ـ با هیبت .
٤ـ عاقل . ٥ـ عهده دار منصب . ٦ـ افتخار کند باصل و تبار .
٧ـ بلندی . ٨ـ نام او طیفور بن عیسی بن آدم است ، جدش زرتشتی بود و اسلام اختیار نمود ، بایزید از بزرگان اهل طریقت و شقیق بلخی را دیده است وفاتش بسال ٢٦١ و بقولی ٣٠٤ اتفاق افتاده است . ٩ـ نام او جعفر بن یونس از بزرگان متصوفه است تولدش بسال ٢٤٧ ووفاتش ٣٣٤ اتفاق افتاده وقبرش در بغداد است . ١٠ـ پیروی کننده
١١ـ جمع جواد ، اسب تندرو . ١٢ـ محل فراهم آمدن .

شعر :

هر یکی چون سپهر ثابت رأی — هر یکی چون ستاره راهنمای

طبعشان در کرم بهانه طلب — لطفشان درحدیث روح افزای

مایه دار سخا و علم علی — یادگار رسول وبار (۱) خدای

چون بخلوتخانه زهّاد و آستانه عبّاد راه یافتم وبخدمت آن خاصّگان حضرت بشتافتم در هر کُنجی گنجی دیدم آراسته ودرهرزاویه خزانهٔ یافتم پُرخواسته ، حمّالان کوه وقار وحلم و سبّاحان دریای عمل و علم هستی هر دو عالم درباخته و با سرمایه نیستی، ساخته سفر آخرت را رای زده و حطام دنیا را پشت پای ، علَم بی نیازی برفلك افراشته وحدقه تیز بینی برسماك گماشته . شعر :

گرم تازان عرصه تجرید — پاکبازان رسته افلاس

همه هشیار شوق بیخوروخواب — همه مشتاق عشق بی‌می و کاس

همچومل(۲)رنج کاه(۳)وروح افزای — همچو گل تازه‌روی گرم انفاس(٤)

پس گفتم بمرحله نهفتگان و محلّه خفتگان بگذرم که نقبای این بساط ورقبای این سماط (٥) ایشانند ، چندان مزار متبرّك و ریاض مبارك مشاهده کردم از شهداء و سعداء و اولیاء واصفیاء (٦) وعظماء و علماء و حکماء که ذکر زندگانی برطاق نسیان نهادم و مدّتی درآن تك و پوی افتادم ، روضه های بهشت از آن خاك وخشت مشاهده کردم ، چون از فرض (۷) و نافله (۸) این قافله بپرداختم ورایت(۹) طاعت برافراختم خود را برسته عوام انداختم و بمجمع اقوام گذر کردم بهرطرف که رسیدم پنداشتم که واسطه (۱۰) قلاده شهر آنجاست وموضع اجتماع (۱۱) وانتجاع اینجا ، ازغایت‌ازدحام

۱- مهربان ، بسیار خیر . ۲- شراب . ۳- رنج کاه یعنی کم کننده ونابود کننده‌رنج
٤- جمع نفس ، دم . ٥- سفره ، خوان . ٦- جمع صفی ، دوست خالص .
۷- واجب . ۸- مستحب . ۹- پرچم . ۱۰- واسطه قلاده یا واسطة العقد عبارت از دانه جواهر قیمتی است که آنرا وسط گردن بند یا قلاده نصب کنند .
۱۱- بطلب آب وعلف ومنفعت رفتن .

اقدام مر اقدام را مطابق(۱) بود و اندام مر اندام را معانق (۲) همه قدمها از یکدیگر مشتکی و همه سینه ها بر پشتها متّکی ، لثام (۳) لاحقان قفای سابقان شده و کتف سابقان عصای (٤) لاحقان گشته ، صوفی‌وار همه را ذوابه (٥) بر کنار و ترکی‌وار همه را دست در شلوار ، چون مور و ملخ درهم آمیخته وهریك در کسب و کار خود آویخته ، چون دشت عرفات (٦) و مجمع عرصات (۷) عابد و عاصی و دانی (۸) و قاصی (۹) و آفاقی (۱۰) و عراقی و ختائی و بطحائی درهم بسته و پیوسته ، بعضی چون قامت سرو قبا پوش و بعضی چون قدّ صنوبر ردا بر دوش ، بعضی چون گلبن در لباس تکلّف و برخی چون ارغوان در پلاس تصلّف ، (۱۱) بر هر قدمی لاله رخساری و بر هر طرفی مشك عذاری .

شعر :

رویشان از کشی(۱۲) چوحورالعین   شهرشان از خوشی چو خلد برین

تازه از زلفشان زمان و زمین   تیره از رویشان بُدور (۱۳) ونجوم

همه آراسته بزیور سنّت و جماعت (١٤) و متحلّی بحلیه براعت(۱٥) و بلاغت ، حنفیان (۱٦) یکرنگ و مقتدیان یك سنگ ، بوی بدعت (۱۷) را بمشام ایشان

۱- کنایه ازاینکه مردم پشت سر یکدیگر ایستاده بودند . ۲- از راه دوستی دست در گردن دیگری کردن . ۳- پارچهٔ که زنان بوسیله آن دهن وبینی خودرا بندند .

٤- کنایه از اینکه از شدت ازدحام دست روی شانه های یکدیگر مینهادند .

٥- بضم اول : گیسو ، شریف ارجمند ، پوست پاره (معنی اول و آخر با سیاق عبارت متناسب است) ٦- نام محلی است درمکه معظمه . ۷- صحرای قیامت .

۸- نزدیك . ۹- دور . ۱۰- بضم اول ، نام محلی است . ۱۱- تکلف ، لاف‌زدن

۱۲- کش ، خوش ونیك . ۱۳- جمع بدر (مقصود اینست که چهره آنها باندازهٔ روشن و متلالئی بود که نور ماه وستاره در جنب آن تیره مینمود .

١٤- مقصود اینست که دارای طریقه تسنن بودند وچون انتخاب خلیفه را منوط باجتماع ملت میدانند آنها را اهل جماعت میگویند . ۱۵- برتری درفضیات و دانش .

۱٦- ظاهراً مقصود اینست که پیرو طریقه ابوحنیفه بودند ومحتمل است معنی لغوی لفظ مقصود باشد یعنی نیکوکاران ومتمایلان بکار خوب . ۱۷- روش ناپسند .

ممرّ ی (۱) نه ، و خیال خیانت را در سینه ایشان مقرّ ی (۲) نه ، لوح توحید را درعهد مهد از بر کرده و دواج (۳) اوامر و نواهی را چون قماط (٤) طفلی در خود پیچیده ، عروس شرع را گوشوار قلب آمده واز مقام صُلب ، (٥) در دین صلب ، (٦) این خود وصف رجال ونعت اهل مقال وقصّه دستار بندان است وفسانه خردمندان که گفته شد ، قسم دوّم سخن ناگفتنی و نهفتنی است و دُرّ آنحدیث ناسفتنی که حکایت مختفیان تُتُق (۷) جمال و وصف کمال ایشان جز براجمال نشاید ونعت موی و صفت روی این محجوبان عصمت در زمره نامحرمان خلوت نشاید خواند . شعر :

دَعْ ذِکرَهُنَّ فَفِی التَّذَکارِ آفاتٌ وَ لِلتَّذَکُّرِ اَزْمانٌ وَ اَوْقاتٌ
فَعِندَهُنَّ لِمَنْ یَدْنُو مُخایَبَةٌ وَ بَینَهُنَّ لِمَنْ یَهوٰی مَخافاتٌ (۸)

که اگر وصّافی (۹) بر نظم این قوافی نشیند نقّاد (۱۰) قریحت در صحرای فضیحت (۱۱) افتد که عشق رنگ دیده را از گوش باز نشناسد ، هرچه بطریق دیدن اثبات کندبطریق شنیدن همان‌اثبات کند که عندلیب عشق بردرخت سمع و بصر یکسان سراید و بدام سمع ونظریك لون ویك شکل گرفتار آید که باد گیرسمع چون آبگیر بصر در قبول‌فتوح عشق‌همصبوح است . شعر :

فَاِنَّ العِشقَ اَوَّلُهُ حَدیثٌ وَآخِرُهُ مَلامٌ اَوْ غِرامٌ (۱۲)

اگر درِ این سخن باز شود ترسم که رشته این حدیث دراز گرد و قامت مقالت بسئامت (۱۳) وملالت انجامد . بیت :

۱ـ گذرگاه . ۲ـ قرارگاه . ۳ـ لحاف وجامه گشادی که تمام بدن را بپوشاند .
٤ـ قنداقه که بر طفل پیچند تا از سرما و خطر محفوظ بماند . ٥ـ پشت (مقصود پشت پدر است) ٦ـ سخت (کنایه از اینکه در دین ثابت قدم میباشند . ۷ـ پرده .
۸ـ از یادکردن آنها صرف نظر کن زیرا یاد آوری آنها مقرون بآفت است و برای یاد آوری ایشان وقت مخصوصی لازم است ، کسی که میخواهد بآنها نزدیك شود با نومیدی مواجه میگردد و کسی که عشق آنهارا درسر بپروراند قرین ترس‌ووحشت‌میباشد
۹ـ توصیف کننده . ۱۰ـ صراف سخن . ۱۱ـ رسوائی . ۱۲ـ همانا آغاز عشق داستان وافسانه و پایان آن ملامت است . ۱۳ـ دلتنگی

از طبع ملول تو چنان ترسانم — کاین قصّه بشرح گفت می‌نتوانم

چشم بد ازخاك وآب چنین شهر مکفوف(۱) باد وازین ولایت ملفوف (۲) و دست نوائب و مصائب از وی مصروف، چون از نظر اعتبار بحجره اختبار در آمدم و اختلاف چهار فصل در کوی هجر و وصل هریك را امتحان کردم همه را رفیق طریق ویار غار و دوست یکپوست وصدیق صادق وخلیل موافق یافتم، دراثنای آن حال این مقال برزبان راندم واین قطعه را ازدفتر دل برخواندم. شعر:

یا أَرْضَ بَلْخَ وَ یا رَوْضاتِ جَنّاتِ — أَ رَوضَةٌ أنتِ أَمْ أَرْضُ المَسَرّاتِ؟(۳)

وَ یا مُکَرِّرَ ذِکْراها عَلی طَرَبٍ — هاتِ الأَحادیثَ عَنْ بَطحائِها هاتِ (٤)

سُکّانُ مَنْزِلِها رَهطٌ مُکَرَّمَةٌ — لایَبخَلُونَ عَلَی العافِی بِأَقواتِ(۵)

إِنّی وَإِنْ کُنْتُ مِنْ مَرْعاكِ مُرتَحِلاً — مَشغُولَةٌ بِكِ أَیّامِی وَ أَوقاتِی(٦)

وَ أَینَما سِرْتُ مِنْ شامٍ وَ مِنْ یَمَنٍ — یَأتِی عَلَیكِ مَدَی الدُّنیا تَحِیّاتِی(۷)

درمدّتی که در آن دیار میمون وباغ همایون بودم ساعتی بی‌مُضیف (۸) تازه‌روی و دمی بی میزبان خوشخوی نبودم، از تنعّم وآسایشی که داشتم پنداشتم که در خانه وکاشانه خویشم و نزیل(۹) آستانه خویش (۱۰). شعر:

حَسِبتُ بِلدَتَهُم داری وَ ساکِنَها — جِیرانُ بَیتِی وَ أَعمامِی وَ أَخوالِی(۱۱)

۱ـ بازداشته . ۲ـ پیچیده . ۳ـ ای زمین بلخ و ای بوستانهای بهشت آیا نام باغ بر تو بگذارم یا زمین فرح انگیز . ٤ ـ ای کسی که از روی طرب وشادی نام آنرا تکرار میکنی داستان جویبار آنرا پیوسته بر زبان بیاور . ۵ـ ساکنان منازل آن بلخ گروه بزرگواری هستندکه ازاحسان و دادن طعام بعابرین بخل ومضایقه ندارند .
٦ـ هرچند من از چراگاه تو کوچ میکنم ولی تمام اوقات بیاد تو وفریفته تو هستم .
۷ـ هر کجا باشم خواه در شام وخواه دریمن تا آخرین لحظه حیات درود من بتومیرسد
۸ـ ضیافت کننده ، میزبان . ۹ـ وارد شونده . ۱۰ـ خویش اول بمعنی خود و خویش دوم بمعنی خویشاوند میباشد . ۱۱ـ شهر آنها را خانه خود پنداشتم‌وساکنان آنرا همسایه خانه خود و عم وخال خویش دانستم .

أصبحتُ فیهمْ عظیمَ القدْرِ ذا خطرٍ   وَ رحتُ فیهمْ برحبِ العیشِ والبالِ (۱)

چون مدّت سالی درچنین شهر عالی بسر آوردم وعزم سفر قبله جزم کردم ، چون مولودیکه از کنار مادر وا ماند وچون معلولی که ازتنعّم بستر وبالین جدا شود ، عیشی تیره وتلخ و سینهٔ پر ازعشق دوستان بلخ ، غمهای دل ازشمار انگشت بیرون (۲) وقامت از بار ندامت سرنگون .   شعر :

قدّی چو کمان زهجر یاران چفته (۳)   جانی و دلی بآتش غم تفته

تن رفته ز منزل عزیزان صد میل   وز دیده خیال رویشان نا رفته

میرفتم و باز پس مینگریستم و از فراق آنخاك پاك میگریستم درعقیده آنکه چون ازسفر کرخ بمحلاّت بلخ باز رسم میخ خیمه اقامت آهنین کنم (٤) وخلوتخانه لحد درخاك آنزمین ، باقی عمر درآنخضرت بانضرت گذرانم ونصّ مَحیایَ مَحیاکُمْ وَ مَماتِی مَماتُکُمْ (٥) برخوانم ، چون بر منوال این عزیمت در مهد منازل بخفتم و خاك مراحل بدیده برُفتم ، از دیار قبّة الاسلام بقبلة السّلام (٦) شتافتم و لذّات و برکات آنخاك دریافتم ، چون موسم حجّ آمد با رفقه کرام روی بمشعر الحرام نهادم و بر آن حرم کرم وخاك پاك و تربت با رتبت رسیدم و شوط (۷) و رمی (۸) جمار و تقبیل (۹) احجار بجای آوردم ، طواف حرم وغسل زمزم نمودم و ازمحرّمات خورده و کرده (۱۰) استغفار کردم و از صغائر و کبائر اعتذار جستم از آنجا خاك طیّب وطیّبه را زیارت کردم و خرابیهای خانه عمر را عمارت ، خاك روضه مقدّسه را کُحل (۱۱)

۱ـ در بین آنها صاحب قدر و مقام ارجمند گردیدم و با وسعت زندگی و فراغت خاطر بآسایش پرداختم . ۲ـ کنایه از کثرت غم . ۳ـ خمیده . ٤ـ کنایه از اینکه آنجا را محل اقامت دائمی خود قرار دهم . ٥ـ زندگی من با زندگی شما ومردن من با مرگ شما پیوستگی داد . ٦ـ مقصود مکه معظمه است . ۷ـ بفتح اول وسکون دوم رفتن بدون توقف و مکث (یکی از اعمال حج است که گرد کعبه طواف کنند)
۸ـ سنگ ریزه ها (یکی از اعمال حج است) ۹ـ بوسیدن . ۱۰ـ مقصوداینست که از غذای حرامی که خورده بودم وعمل حرامی که بجای آورده بودم استغفار نمودم .
۱۱ـ بضم اول ، سرمه .

دیده ساختم و در فرض و نفل (۱) این خدمت بپرداختم ، گفتم ببیت المقدس که مرقد ومضجع(۲) انبیاست و مبیت (۳) ومقیل (٤) اصفیاست گذری کنم وبرآنخاك نورانی و تربت روحانی سفری و نظری بود ، (٥) که لثام (٦) آثام (۷) از چهره وقاحت من برخیزد و غبار خطیئات از جلد نا مدبوغ (۸) من فرو ریزد و این بُغیت (۹) نیز بسیرالأقدام وجرّالزّمام (۱۰) میسّرشد ، دراثنای این‌قعود و قیام مسیر و مقام دوسال تمام این چتر منوّر بزر اندود اخضر و اغبر افلاك و خاك (۱۱) را پیمود و دو نوبت خورشید صاحب عمل بنقطه منطقه حمل رسید و آثار سعود و نحوس بواسطه خنوس و کنوس (۱۲) این قاهران مقهور و جبّاران مجبور در عالم ظاهر شد ، گاه غمام خریفی بیغم میگریست وگاه برق ربیعی بیطرب میخندید ، گاه بلبل مقبول دروصف گل‌مدّاحی میکرد وگاه زاغ ملول در فراق راغ نوّاحی (۱۳) مینمود . شعر :

گه شمس در اقامت وگه بدر درمسیر	گه برق‌درتبسّم وگه ابر در گریست
اندر دهان دهر که این‌رفت وآن بماند	واندرزبان‌خلق که‌این‌مُردوآن‌بزیست
این را حیات کوته و آنرا امل دراز	این را حساب بیحد وآنرا شمار نیست
اشکال بلعجب همه در یکدیگر زده	کس‌درجهان‌ندان(١٤) که‌غرض‌درمیانه‌چیست

گفتم نباید که تا این طول و عرض پیموده شود پیراهن عمر فرسوده گردد ، خیال عشقبازی حریفان بلخی بحریفی راه و رفیقی منزل میرسید وپیوسته بسربالین دل می‌آمد عنان اغتراب (۱۵) بصوب (١٦) صواب برتافتم و رفیقی چند در آنطریق باز یافتم ،

۱ـ زیاده ، مستحب . ۲ـ آرامگاه ، خوابگاه . ۳ـ جای بیتوته . ٤ـ خوابگاه ٥ ـ شاید . ٦ـ پرده یا پارچهٔ که دهن و صورت را با آن بپوشانند . ۷ـ گناهان . ۸ـ دباغی شده . ۹ـ بضم اول ، خواهش . ۱۰ـ بوسیله برداشتن‌گام وکشیدن زمام ۱۱ـ لف ونشر مرتب . ۱۲ـ خنوس وکنوس یعنی پنهان شدن و غروب کردن ستاره است . ۱۳ـ نوحه سرائی . ١٤ـ ظاهراً کلمه « ندان » بجای فعل ماضی استعمال شده است یعنی ندانست ، یا حذف واضمار در عبارت رخ داده یعنی گمان مکن کسی بداند که مقصود وغرض چه بوده است . ١٥ـ درغربت بودن . ١٦ـ جانب .

دست موافقت در کردن مرافقت ایشان کردم وروی بصوب خراسان نهادم چون بسر حد آنولایت رسیدم از واردان بلخ دیگر گونه حکایت شنیدم . شعر :

وَ مَنْ یَسْئَلِ الرُّکبانَ مِنْ کُلِّ غائِبٍ

فَلا بُدَّ اَنْ یَلقی بَشیراً وَ ناعِیاً (۱)

ثقاة (۲) رواة خبر دادند که مشتاب که مقصود ومقصد نه برنمط (۳) ونسق عهد گذشته وایّام نوشته است آن همه نسیمها بسَموم(٤) بدل شده است وآن همه شکرها بسُموم (٥) عوض گشته از ریاحین آن بساتین بجز خار نیست واز آن اقداح افراح در سر جز خمار نه ، معشوق را در لباس خواری وجامه سوگواری نشاید دید و بر بع (٦) یاران در خُلقان (۷) بیمرادی مشاهده نباید کرد ، اَمِنْ اُمِّ اَوفیٰ دِمنَةٌ لم تَکَلَّمِ ، (۸) گفتم چشم بد کدام ناظر بر آن ریاض ناضر (۹) باز خورد و کدام سموم نفاق آن انتظام وانتساق (۱۰) را از هم جدا کرد ؟ گفتند که ای جوان طوارق (۱۱) حدثان (۱۲) و نوازل (۱۳) زمان را جنس این تصرف بسیار است و امثال این دستبرد بیشمار ، وَاِنَّ الدَّهرَ ظَلّامٌ وَ لَیسَ البَیانُ کَالعِیانِ ، (۱٤) بران تا بدانی و

۱ـ کسی که احوال غائبین را ازسواران جستجو کند ناچار با بشارت وخبر مرگ برخورد میکند ، یعنی مژده سلامتی بعضی وخبر مرگ بعضی دیگر را میشنود .

۲ـ بکسر اول جمع ثقه : معتمد ، مورد وثوق . ۳ـ روش . ٤ـ بفتح اول ، بادگرم

٥ـ بضم اول جمع سم ، زهرکشنده . ٦ـ اسم مکان از ربع : منزل ، جایگاه .

۷ـ کهنه ۸ـ مصرع اول از قصیده مشهوره زهیر بن ابی‌سلمی است که در عصر جاهلیت میزیسته واین قصیده را که از معلقات میباشد در مدح هرم بن سنان و حارث بن عوف که درراه صلح بین قبایل عرب سعی‌جمیل مبذول نمودند سروده است ومصرع دوم آن‌اینست (بِحَومانَةِ الدَّرّاجِ فَالمُتَثَلَّمِ) اُمِّ اَوفیٰ نام محبوبه‌شاعر و«دمنه» بمعنی آثار خرابی و«حومانه‌الدراج ومتثلم» نام دو موضع میباشند ، وفات زهیر اند کی‌قبل‌ازانتشار اسلام اتفاق افتاده است . ۹ـ با طراوت . ۱۰ـ نظم وترتیب .

۱۱ـ مصائب و حوادث ناگواری که ناگهان وارد شود . ۱۲ـ حادثه ، اتفاق .

۱۳ـ جمع نازله ، وارد شونده . ۱٤ـ همانا روزگار بسیار ستم کننده است وشنیدن کی بود مانند دیدن ؟

برو تا ببینی که ذکر غایب از جمله معایب است ، پس روی براه نهادم وعنان بقائد (۱) قضا دادم ، منزل بمنزل درطلب مقصود می‌آمدم تا بدروازه حرم کرم وخاك پاك آن‌تربت با رتبت رسیدم ، آنهمه اشجار و اغراس را منکوس (۲) دیدم وآنهمه احوال را معکوس یافتم ، نسیم سحری نکهت (۳) گل طریّ (٤) و رایحه بنفشه طبری نداشت و در لاله صحرائی طراوت رعنائی نبود ، نه در چمن ربیعی رایحه طبیعی بود و نه در گل بهاری بوی نافه تتاری ، سباع در آن رِباع (٥) خانه کرده ووحوش در آن بقاع (٦) آشیانه ساخته ، قصور عالیه آن چون قبور بالیه (۷) شده و مرابع پر نگار آن مواضع اعتبار گشته ، (۸) مساکن معلوم چون اماکن مرسوم منزل ارتحال (۹) و انتقال گردیده ، گفتم ای بهشت متدبّران دوزخ متحیّران چون شدی و ای جنّات امیران درکات اسیران چون گشتی . شعر :

قَدْ طَواكَ الدَّهرُ سِرّاً وَ جِهاراً وَ أتاكَ الأمرُ لَيلاً وَ نَهاراً (۱۰)

چون بمزار و دیار و خانه و آشیانه دوستان قدیم و یاران کریم گذر کردم از بسیار اندکی وازهزار یکی بازنیافتم آنرا که دیدم همه رنجوران ضربت قهر ومخموران شربت زهر بودند ، بعضی‌درپنجه ستمکاری وبعضی‌درشکنجه ناهمواری، همه‌متعزّزان(۱۱) درلباس بینوائی وهمه متنعّمان(۱۲) درصورت گدائی، مقهوران صدمت نوائب ومحبوسان صولت مصائب ، تا روزی درآن تك‌وپوی وجست‌وجوی بمحلّتی از محلاّت وطرفی (۱۳) ازمتنزّهات(۱٤) آنشهر که ازدحام عوام آنجا بودی‌رسیدم ، جمعی دیدم چون بنات ـ النعش از یکدیگر دور افتاده و رنجور و مخمور گرد آمده ، پیری نورانی بر سر آن

۱ـ پیشوا . ۲ـ نگونسار ، سرنگون . ۳ بضم وفتح اول ، بوی خوش .
٤ـ بتشدید یاء از ریشه طراوت ، با طراوت . ٥ـ بکسر اول جمع ربع ، منزل .
٦ـ بکسر اول جمع بقعه . ۷ـ کهنه . ۸ـ یعنی مردم باید ازآن پند و عبرت بیاموزند . ۹ـ کوچ کردن . ۱۰ـ روزگار مخفی وآشکار تورا درهم پیچید و شب و روز برتو عذاب وارد شد (امر دراینجا بمعنی عذاب است) ۱۱ـ صاحبان‌عزت ۱۲ـ صاحبان نعمت . ۱۳ـ بفتح اول وسکون دوم : جانب ، ناحیه . ۱٤ـ گردشگاه

ویرانی ایستاده در آن اطلال مینگریست و بر آن احوال میگریست و این ابیات روایت میکرد و از آن داستان حکایت. شعر :

هِیَ الاَراکَةُ وَ الطَّرْفانُ وَ البانُ مُخَبِّراتٌ بِاَنَّ القَوْمَ قَدْ بانُوا (۱)
فَلَسْتُ اَدْری وَخَیرُ القَولِ اَصدَقُهُ خانَ الزَّمانُ عَلَیهِم اَمْ هُمُ خانُوا (۲)
یا رَبعُ کَیفَ اَحِبّائِی وَ اَینَ هُمُ فَاقرَءْ سَلامِی عَلَیهِم اَینَما کانُوا(۳)

پس پیر گفت ای جوان مسافر همانا در قدیم الایّام درین مشعر الحرام عشقی باختهٔ و درین میدان اسبی تاختهٔ ، اگر وقتی درین اماکن خوش خندیدهٔ امروز درین مساکن زار بگری (٤) که مهر یاران درصفت صفا وصفات پدید آید ووفای‌عهد دوستان بعد از وفات ظاهر گردد ، درین خارستان که تو مینگری هزار نگارستان بیش بوده است وبر این خاك که قدم همی سپری هزار سرو مستوی قدّ مورّد (٥) خدّ بیش خفته است ، در هر قدمی زلف مشکین بوئیست و در هر بدستی (٦) خدّ ماهروئی ، هر خرابهٔ ازین که می‌بینی آشیانه سلوتی (۷) و خانه خلوتی بوده است ، روی بر این خاك نه تا نسیم حسن عهد بمشام تو رسد و بگوش دل استماع کن تا آواز مَرحَبا بِالصَّبُوحِ وَ اَهلاً بِالفُتُوحِ بسمعت رسد. شعر :

ازبسکه خفته‌اند درآن ساده شکّران ازخاك اگرجُلاب(۸) کنی نیك آیدت

در هر گامی ازین خاك جای مائده است ودر هر قدمی محلّ فائدهٔ ، سر تاسر این مواضع ویرانه موضع و معدن خمر و چغانه (۹) است و محلّ سماع و ترانه ، اینهمه خارها از گل رخسارها بردمیده است و اینهمه عنکبوت از تار و پود زلفها برهم تنیده ،

۱ـ اینها درخت اراك و گزولادن است وبما خبر میدهند که مردم از اینجا کوچ کرده‌اند
۲ـ بحقیقت و راستی بر من معلوم نیست که آیا روزگار بآنها خیانت کرده است یاخود آنها خیانت‌کار بوده‌اند (جمله و خیر القول اصدقه در این شعر معترضه است)
۳ـ ای‌سرزمین‌وجایگاه دوستان‌من‌چگونه‌وکجا هستندهر کجا باشندسلام‌مرا بآنها برسان .
٤ ـ فعل امر از گریستن . ٥ـ گلگون . ٦ـ وجب . ۷ـ آرامش .
۸ـ معرب گلاب . ۹ـ نوعی از ساز ونغمه و نوائی از موسیقی (در بعضی نسخ‌چمانه ضبط شده که بمعنی پیمانه شراب است)

بعضی ازین ویرانه‌ها مساجد متبرّك است وبعضی ازین خرابه ها معابد مبارك ، هرجائی که تو پای نهی سجده گاه زاهدانست و بر هرخاکی که تو نظر میافکنی جای شاهدان ، هزار شاهد درین خاك شهید است و هزار عابد درین رسته عبید ، ای جوان اگر سر این دید و شنید داری بنشین تا ماتمی بداریم وحقّی بگزاریم مر این کرام خفته را مدّاحی کنیم و مر این اطلال رُفته را نوّاحی ، و گر نه بی علّتی شیدائی مکن و بر خیره (١) رعنائی نه که غمام (٢) صباحی وظلام (٣) رواحی درین ماتم اشکبار وسو گوارند . شعر:

حَیِّ الدِّیارَ فَما نُهُنَّ قِفارُ کَمْ أَقفَرَتْ بَعدَ الأَنیسِ دِیارُ (٤)

غَدَرُوا نُوارَ وَشَتَّتُوا بِبُثَینَة قُلْ لِی فَأَینَ بُثَینَةُ وَ نُوارُ (٥)

گفتم شیخا این چه زخم است بدین محکمی واین چه جراحت است بدین بیمرهمی ، گفت امّهات (٦) نوائب چنین مصائب بسیار زاده است ودور گیتی وجور عالم جافی (٧) چنین عطیّات نا موافق بیشمار آورده است . شعر :

فَلَستُ آخِرَ مَوقُوفٍ عَلَی دِمَنٍ وَلَستُ أَوَّلَ مَعکُوفٍ عَلَی طَلَلٍ (٨)

١- خیره : بیهوده . ٢- ابر . ٣- تاریکی (ظاهراً مقصود سرخی غروب آفتاب است که در افق ظاهر میشود) ٤- درود برخانه‌های خالی باد وچه بساخانه‌هائیکه از انیس خالی مانده است (در بعضی نسخ بجای کلمه « حی » « حسبی » ضبط شده‌است ٥- بنوار مکر وحیله نمودند وبثینه‌را جدا ساختند بمن بگو بثینه ونوار کجا رفتند ؟ (در تمام نسخ موجود شعر بطریقی که در اینجا نوشته شد ضبط گردیده است وظاهراً مقصود اینست که عاشقان دلداده و معشوقان دلربائی در این سرزمین میزیسته‌اند که اکنون اثری از آنها باقی نیست ، « بثینه » نام محبوبه جمیل بن‌معمر عذری است که درديار شام میزیسته ، جمیل بسال ٨٢ هجری وفات یافته‌است . و « نوار » بمعنی عفیفه پاکدامنی است که از آمیزش با مرد کراهت داشته باشد و در غالب نسخ از آنجمله نسخه شمیم ثنیه ضبط شده و اشتباه است) ٦- مادرها . ٧- جفا پیشه . ٨- من آخرین کسی نیستم که برآثار خرابه ها ایستاده است و همچنین اول کسی نمیباشم که بر آثار خرابه‌ها دور زده است (در بعضی نسخ بجای معکوف « معلول » ضبط شده ودر مقامه هشتم از این کتاب در تمام نسخ « معلول » نوشته شده است)

گفتم مر این بام ودر و حَجر ومَدَر (۱) را که باشی که بس سوخته و افروخته وزار ونزارت (۲) می بینم ، گفت مراعات عهد یاران خفته و دوستان روی نهفته در شریعت و طریقت مندوب (۳) و محبوب است هر که را حقوق ممالحت (٤) غریم (٥) وار دامن نگیرد کریم وار نمیرد ، خاك این خطّه مکتب و ملعب من بوده و مربع و مرتع این دیار عرصه بازی ومیدان اسب تازی من ، ارباب کرم و اولیای نِعَم (٦) درین خاك پاك سر در طیّ کفن وفا کشیده‌اند و از جام حوادث شربت فنا چشیده ، اگر ایشان غایب‌اند ذکر ایشان حاضر است و اگر ایشان مرده اند نام ایشان زنده ، پس این ابیات را با چشم گریان وسینه بریان درتکرار و گفتار آورد . شعر :

وَکُنتُ صَحِبتُها وَ العَینُ حَق — فُبَیلَ مَواقِعِ القَدَرِ المُتاحِ
رَحیبُ الرَّبعِ آهِلَةُ المَعانِ — نَضیرُ الرَّوضِ ضاحِکَةُ الأَقاحِ (۷)
نَعِمنا فی ظِلالِ العَیشِ دَهراً — اِلیٰ ظِلِّ الرَّواحِ مِنَ الصَّباحِ
وَ قَدْ وَدَّعتُها وَ الطَّرْفُ باكٍ — وَ فِی الأَکبادِ آثارُ الجِراحِ (۸)
فَکَمْ غادَرْتُ فیها مِنْ حِسانٍ — وَ کَمْ وَدَّعتُ فیها مِنْ مِلاحٍ
و کَمْ عَینٍ مُکَحَّلَةِ المَآقِ — وکَمْ خَدٍّ مُقَبَّلَةِ النَّواحِی (۹)

چون این ابیات لطیف برخواند نعرهٔ چند براند و در آن اطلال خالی و رسوم

۱ـ سنگ ریزه ، شن . ۲ـ لاغر ، ضعیف ، ۳ـ مستحب ، پسندیده .
٤ـ باکسی هم نمك شدن . ٥ـ مدیون . ٦ـ بکسر اول وفتح دوم ، جمع نعمت .
۷ـ تا موقعیکه خداوند مقدر فرموده بود من مصاحب آن بودم ، منازل وسیعی در آنجا وجود داشت که پر از اهل وسکنه بود ، بوستان آن با طراوت و خرم و گلهای بابونه خندان و متبسم بود (معان بمعنی منزل و اقاح جمع اقحوان است) ۸ـ در سایه آسایش و راحتی عیش مدتی از شام تا صبح در آن بسر بردیم و ازنعمتهای آن بهرمند بودیم و با چشم اشکبار و جگر مجروح و داغدار آنجا را بدرود گفتیم .
۹ـ چه بسیار نیکوطلعتانی که آنها را برجای گذاردم و چه بسا مردمان نمکین و سرمه کشیدگان و گلعذارنیکه آنها را وداع گفتم .

بالی(۱) چون باد کام برداشت وچون خاك مرا بگذاشت ، بعد از آن بکرّات ومرّات بدان فراز فرا رسیدم از آن پیر مدّاح ونوّاح اثر ندیدم وخبر نشنیدم . شعر :

معلوم من نشد که بر آن پیر سالخورد — دهر مُشَعبِد(۲)وفلك بلعجب چه کرد؟

در کأس روزگار کجا دید زهر ونوش — وز کاسه سپهر کجا خورد گرم وسرد ؟

* * *

المقامة الحادية والعشرون فی المعزّم (۳)

حکایت کرد مرا دوستی که حقّ مراضعت (٤) مهد صغر داشت ونسبت مصاحبت عهد کبر ، که وقتی ازاوقات که سیمای عالم غضّ (٥) وطرّی بود وبساط هامون استبرق(٦) وعبقری (۷) و ردای دمنها کحلی وعبهری(۸) و وطای چمنها خیری(۹) ومعصفری(۱۰)

شعر :

از برگ گل بسیط زمین را بساط بود — در طبع باد صبح چو باده نشاط بود

در کوزه می چو دلبری اندر نقاب بود — درغنچه گل چو کودکی اندرقماط(۱۱)بود

در وقتی که عالم چنین رنگ و بوئی داشت وقدم همّت وعزم جستجوئی، اتّفاق را مجتاز(۱۲) وطاری (۱۳) به آمل وساری (١٤) گذر کردم ، نه بروجه سکون واقامت

۱ـ کهنه . ۲ـ بکسر باء ، شعبده باز . ۳ـ افسونگر ، جادوگر . ٤ـ بایکدگر از یك پستان شیر خوردن . ٥ـ بفتح اول ، تازه ، شکوفه با برگ . ٦ـ نوعی از پارچه حریر . ۷ـ نام محلی‌است که پارچه خوب در آن میبافتند و بعلاقه حال و محل مجازاً در خود پارچه آنجا استعمال شده و درمطلق چیز خوب نیزاستعمال میشود .
۸ـ عبهر ، نرگس ویاسمن . ۹ـ نام گلی که دارای انواع مختلف میباشد مانند خیری ختائی و هفت رنگ وغیره . ۱۰ـ سرخ گون . ۱۱ـ پارچهٔ که کودك شیرخوار را در آن پیچند . ۱۲ـ عبور کننده . ۱۳ـ ناگهان وارد شونده
١٤ـ آمل وساری نام دو شهر از شهرهای مازندران است .

و نه بر عزم اطالت و ادامت ، گفتم آب این خاك را چشیدن واین طَرف (۱) بزرگوار را بطرف اعتبار و اختبار دیدن کاری عظیم ودولتی جسیم باشد ، چون روزی چند مُقام افتاد ناگاه حلق در حلقه دام افتاد . شعر :

هر که با عاشقی ندیم شود | گرچه طاری بود مقیم شود
ای بسا صاحب ردای سپید | که درین‌غم سیه گلیم شود

حَتّىٰ مَ اَقطَعُ لَيلَتِي بِخَيالِكُمْ | وَ اَمُدُّ كَفِّي مُعلِناً لِسُؤالِكُمْ (۲)
وَدَنَوتُ اَرضَ مَذَلَّتِي لِدُنُوِّكُمْ | وَهَجَرتُ دارَ اِقامَتِي بِوِصالِكُمْ (۳)

سبب این بود که روزی در بازار طرائف (٤) فروشان از طوائف بطوائف میگشتم و مُعلَمات (٥) ظرائف میگشادم و مینوشتم ، ناگاه شعاع نظر مشاع بروئی افتاد که از ماه با جمال‌تر و از آفتاب با کمال‌تر و از مشتری با اعتدال‌تر بود ، چون فصل بهار با هزار رنگ ونگار و چون بتخانه چین با هزار زیب و آئین ، لبی پر خمر و چشمی پر خمار و قدّی بیتاب (٦) و زلفی پرتاب ، (۷) غرّهٔ (۸) چون سیم خام و طرّهٔ (۹) باهزارجیم(۱۰) ولام ، عذار چون بنفشه برسوسن دمیده وعنکبوت عارضش مشك ختن بر برگ یاسمن تنیده . شعر :

بنفشه گون شده پیرامن‌خدّ سمن پوشش | دل‌اندرخطّ حیرت مانده ازخال‌بنا گوشش
عیان‌بین لؤلؤ خوشاب اندر درج یاقوتش | نهان‌یك‌نیمه‌خورشیداندرطرف‌شب(۱۱)پوشش

۱ـ طرف اول بمعنی ناحیه وطرف دوم بمعنی گوشه چشم است . ۲ـ تاکی میتوانم برای خیال وآرزوهای شما خواب شب‌را قطع کنم وآشکارا دست خودرا بعنوان‌سؤال بطرف‌شما درازنمایم؟ (کلمه « م » درمصرع‌اول مخفف‌ماء استفهامیه است‌که بواسطه دخول حرف جر الف آخر آن حذف شده است) ۳ـ برای نزدیکی بشما بزمین خواری نزدیك شدم و محض رسیدن بوصال شما از دیار خویش مهاجرت کردم .
٤ـ چیزهای تازه ونو . ٥ـ چیزهای نشان دار . ٦ـ قامتی‌موزون وبدون انحناء .
۷ـ مجعد . ۸ـ پیشانی . ۹ـ گیسو . ۱۰ـ کنایه ازاینکه گیسویش مثل «ج‌ول» پرشکن بود . ۱۱ـ کنایه ازگیسوی سیاه است .

دل اندر نازش شادی و جان در سوزش غمها

از آن مژگان‌چون‌نیش(۱) از آن لبهای چون نوشش

بزلف وچشم آن دلبر پریشانی و بیخوابی ز فعل باده دی وز خمار مستی دوشش

گفتم درآی و بپای که خانه عقل و رأی گرفتی و نا نشسته جای گردی ، پشت بمسند ناز نه که صبر را پشت بشکست وخوش بنشین که عقل رخت بربست . شعر :

توافزون شو که شخص‌ازصابری کاست توخوش‌بنشین که عقل‌ازخانه برخاست

هوای دل ز بهر خدمت تو چو فراشان سرای سینه آراست

با خود گفتم که ای گل عشق نه بوقت بو دادی و ای صورت غم نه بوقت روی نهادی . شعر :

بی‌عشق چو عیشها مکدّر بوده است با چندین غم عشق چه درخور بوده‌است

ندانستم که این جرعه را جامی در خم بود واین چینه را دامی در دُم خواستم که دیده را از نظر دویم بگردانم وَلاتَتَّبِعِ النَّظْرَةَ الأُولیٰ (۲) برخوانم امّا سلطان قوّه نفسانی رابطه مطیّه روحانی گسسته بود و شیطان شهوانی بر مسند ملك سلیمانی نشسته ، تلبیس ابلیس هوی چون‌اشکال اُقلیدسی(۳) مشکل مانده ، پای دل تا زانو در گل ، دانستم که روزی چند در دور آسیا باید بود و کامی چند غمخوار آب و گیا ، با خود گفتم که با خصم مُعَربِد (٤) باید ساخت و غریم (٥) بی‌محابارا بباید نواخت ، با این قسر (٦) و جبر بباید کوشید و شربت زهر صبر بباید نوشید . بیت :

زان پیش که نرد کینه بازد با تو در ساز از آنکه او نسازد با تو

۱ـ نیشتر . ۲ـ ازنگاه اول پیروی مکن . ۳ـ اُقْلیدُس مهندس معروف یونانی که درشهر اسکندریه زندگی میکرده ودرسال ۳۲۳ قبل از میلاد متولد شده و بسال ۲۸۳ قبل ازمیلاد وفات نموده و کتاب تحریر اقلیدس از وی میباشد که از زبان یونانی بعربی ترجمه شده است وهنوز شهرت خود را از دست نداده است . ٤ـ عربده کشنده . ٥ـ طلب کار . ٦ـ کسی را بجبر وعنف بکاری وادار کردن ، حرکت قسری درمقابل حرکت طبیعی است یعنی جسمی برخلاف جاذبه و میل طبیعی حرکت کند .

بحیله از کار مگریز که اَلمُحتالُ خائِنٌ (۱) و بتکلّف از عشق مپرهیز که اَلمُقَدَّرُ کائِنٌ ، (۲) چون ساعتی اندیشه کردم وخود را شیر بیشه و زهر این حدیث نوش کردم و بدو دست آن غم را در آغوش ، این غاشیه بر دوش نهادم و عاشق وار ندا در دادم که ما این کأس زهر نوشیدیم واین دِرع (۳) قهر وجامه صبر پوشیدیم . شعر :

بارانی عشق توچه کردیم شگرف(٤) خواهی همه باران شو خواهی همه برف

پس از کوی تو کّل براه توسّل باز آمدم و گفتم دراین طریق بیرفیق نتوان بود و درین غار بی یار نتوان غنود ، دلیلی بایستی که مارا از این ظلمات بآب حیات بردی و ملاّحی شایستی که ما را ازین غرقات بساحل نجات آوردی که این حادثه چون جذر اصمّ (۵) دَری ندارد واین کار چون دایره پرگار سری نه . شعر :

یکدم نبُد که چرخ مرا زیروبر نداشت جز رنج من زمانه مرادی دگر نداشت

بی سَر شدم چو دایره در پای عشق او کاین کار همچودایره پایان وسر نداشت

من در آتش عشق درتململ (٦) بودم و خاطر خطیر درین تأمّل که آن آفتاب جمال و ماه کمال از مشرق وصال بمغرب زوال فرو شد . شعر :

جان روی بتافت چون بره روی نهاد میرفت و دل اندر قدمش می‌افتاد

گفتم اندر شرع عشق تکاسُل(۷) وتغافل نشاید و عاشق بد دل را جز بیحاصلی حاصل نیاید ، عاشق را جان بر دست باید ومرید عشق را حلق اندر شست ، گامی چند بر باید داشت ومیلی چند بباید گذاشت تاببینم کداین اختر را برج کدامست واین گوهررا دُرج کدام ، نباید که صیّادی بدین آهو درنگرد ویا بازی بدین تیهو (۸) باز خورد که متاع طبله عطّار در رسته بازار بی خریدار نماند ، پس در میان آن خوف و رجاء (۹)

۱- حیله گر خیانت کار است . ۲- آنچه مقدر است بوقوع می‌پیوندد . ۳- زره ٤- بفتح و کسر اول وفتح دوم ، بهتر ومعتبر وبسیار نیکو (ظاهراً مقصود اینست که خودرا برای همه گونه رنج ومصیبتی آماده کرده‌ایم) ۵- اصم بمعنی کر و جذر اصم از اصطلاحات ریاضی است و عددی راگویند که دارای جذر صحیح نباشد .
٦ - بیقراری ، بی طاقتی . ۷- اظهار کسالت نمودن . ۸- نام پرنده کوچکی‌است که باز آنرا شکار میکند . ۹- امید .

و در اثنای این شدّت و رخا (۱) معشوق حاذق بعاشق صادق بازنگریست ، تا بداند که علّت این رنگ و بوی وموجب این جستجوی چیست ؟ چون امارات(۲) عشق مستولی دید وعَلَم سلطان مهر متعالی ، گفت اَیُّها الغَریبُ الکَئیبُ اِمشِ رُوَیداً وَ لا تَأمَنِ النَّوائِبَ کَیداً (۳) که این راه پر کلب عقور (٤) است و باز ایست که این شهر پر خصم غیور .

بیت :

در حادثه عشق ترا یاری نه یك شهر نگهبان و نگهداری نه

ای آنکه در بیداءِ (٥) چنین غربتی و در غلواءِ (٦) چنین کربتی ، همانا درین دام ایندم افتادهٔ و در چنین راه کم قدم نهادهٔ ، اگرچون حرباء (۷) عاشق آفتابی نصیب خود بیابی و اگر دواعی(۸) رعنائی با حرکات سودائی جمع شده است قفای (۹) آن بخوری و کیفر آن ببری .

بیت :

تا بر سر سودا وطریق هوسی گرباد شوی بگرد ما درنرسی

چون فرمان والی عشق را انقیاد نمودم ، ساعتی برقدم توقّف ببودم سلطان رومی روز بر ولایت زنگی شب لشکر کشید وسپاهدارشام ازبیم عمود(۱۰) صبح سپرسیمین(۱۱) در سر کشید و خسرو سیّارکان از چشم نظارکان در حجاب شد و عروس خوب چهر مِهر در کحلی نقاب ، (۱۲) باز گشتم و دست نیاز در در دامن شب یلدا زدم و تا روز در دارُالضرب خرسندی عشوه نقد فردا .

شعر :

فَبِتُّ وَ اَبوابُ المَصائِبِ سابِغَةٌ

اُجَرَّعُ کاساتِ الهَوٰی غَیرَ سائِغَةٍ (۱۳)

۱ـ سستی . ۲ـ علامات ونشانه ها . ۳ـ ای غریب محزون آهسته راه برو واز کید مصیبتها وسختیها ایمن مباش . ٤ـ گزنده . ٥ـ بیابان . ٦ـ سرکشی وازحد گذشتن ۷ـ نوعی از سوسمار است که آنرا آفتاب پرست گویند . ۸ـ جمع داعیه : باعث ، سبب ۹ـ پشت سر ، پس گردن . ۱۰ـ خط پشت شمشیر . ۱۱ـ سپرسیمین کنایه ازقرص ماه است . ۱۲ـ پرده سیاه . ۱۳ـ شب بروز آوردم در حالیکه درهای مصائب بطور کامل بروی من باز بود و جرعه جرعه ازجام ناگوار هوی وعشق میآشامیدم .

وَعَیشٍ اَصبناهُ کَعَیشِ کُثَیِّرِ وَلَیلٍ قَطَعناهُ کَلَیلَةِ نابِغَةٍ (۱)

چون زنگی شب در تبسّم آمد و باد سحر در تنسّم (۲) شد چهره عبوس (۳) شب برروی عروس روز بخندید وصیقل صباح رنگ زنگ از آئینه شب بزدائید . شعر:

چون صبح آستین زشب تیره در کشید وز جیب او پیاله بلّور بر کشید

در شد بچتر ماه سنانهای آفتاب وز چرخ جرم ماه سر اندر سپر کشید

پیش از صبح صادق برخاستم و پای افزار طلب خواستم ، چون بمیقات وصل و موعد اصل رسیدم جز اثر و خیال ندیدم ، سؤال کردم که ای قوم آن مشتری که دی درین خانه و آن همای که دوش درین آشیانه بود امروز بکدام برج میدرخشد و نور سعادت بکدام طرف می بخشد ؟ گفتند شیخا ندانستهٔ که ماه دریك برج نیاساید و آفتاب در یکجا نپاید ، در این کوی چون تو دیوانه بسیارند و گرد آن شمع چون تو پروانه بیشمار . شعر :

عاشقان بینی اندر آن حضرت عدد ریگ در بیابانها

همه را در ره هوی دلها همه را در کف وفا جانها

رنج گشته بجمله راحتها درد گشته بجمله درمانها

در تمنّای خاك آنحضرت چاك گشته ادیم امیانها (٤)

از بریده سران درین موقف خاك او غرق خون ز قربانها

۱ــ زندگی من مانند زندگی « کثیر » وشبی که بپایان رسانیدم چون شب « نابغه » بود ، کثیر بن عبدالرحمن معروف بکثیر بن عزة از شعراء معروف دوره اموی‌است که در مدینه میزیسته وقائل بامامت محمد حنفیه بوده است و برجعت عقیده داشته و ازغلاة شیعه بشمار میرفته است . نابغه ذبیانی ، نام زیاد بن معاویه از قبیله قیس میباشد ووجه تسمیه‌او بنابغه اینست که درسن بزرگی ناگهان درشعر نبوغ پیدا کرد و مقام او درشعر و شاعری بجائی رسید که در سوق عکاظ حکَم بود ، اوازشعراء عصر جاهلیت است که اندکی قبل ازبعثت بدرود زندگی گفت (مانندکردن زندگی و شب خودرا بزندگی کثیر و شب نابغه اشاره ببعضی غزلیات کثیر و توصیفی است که نابغه از یك شب زندگی‌خود نموده است . ۲ــ وزش . ۳ــ ترش‌رو . ٤ــ امیان ، کیسه زر .

مضطرب گشته فرقهای عزیز — همچو گوی در کنار چوگانها
خسته در دیده نیش ناوکها — رسته در سینه نوك پیکانها

من این کئوس (۱) تجرّع میکردم وبا دل بیقرار تضرّع ، (۲) این صور (۳) بلا میشنیدم و این شور عنا (٤) میدیدم که ناگاه درمیان راه پیری مرقّع پوش سخن‌فروش برخاست وندا در داد بچپ و راست ، علّت قلبی که آنرا عشق میگویند کراست وآن عاشق مأیوس منحوس عبوس کجاست ؟ تا تعویذ (٥) دوستی که از زمین کشمیر آورده ام بنام او از نیام بیرون کنم و بر وی و مقصود وی آزمون ، اگر بر مقطع مراد آید ، فَحُکمِی فِی الدُّنیا دَیْن و اگر بمثابت اصابت و اجابت نرسد ، فَحُکمُهُ اللَّعنُ فِی الدَّارَینِ وَ الامهالُ احدَ الیَسارَینِ ، (٦) ستاننده را در این علم چهل روز مهلت است تا نمایش بآزمایش برابر شود و گفتار باختبار همسر ، با خود گفتم که اینکار دشوار بی زر بخروار میسّر نخواهد شد و این موکّل مُعربِد (۷) بی‌جعل بدرنخواهد رفت .

شعر :

در طلب از پای نباید نشست — بی سبب از دست نباید فتاد
جان‌ودل‌و دیده وتن هرچهار — در گرو عشق بباید نهاد
خواهی کاین بند گشاده شود — بند سر کیسه بباید گشاد

گفتم شیخا اگر این لیل راه بنماید واین قفل بدین‌کلیدبگشاید ، تراست کیسه و نقدی که در وی است ودستارچه و عقدیکه بر وی است ، پیر صاحب اندیشهٔ مشعبد(۸) پیشه قطعه کاغذ مزعفر از پاره خرقه اخضر (۹) بیرون کشید و ببوسید و برسر نهاد و

۱ـ جمع کأس ، جام . ۲ـ زاری . ۳ـ کرنا . ٤ـ رنج . ٥ـ دعائیکه ببازو بندند . ٦ـ این جمله و جمله ما قبل آن بعبارات مختلف ضبط شده و ظاهراً مقصود اینست که اگر دستوری که میدهم مؤثر واقع شد و بمقصود خود رسیدی دینی بر ذمه تو قرار میگیرد که باید ازعهده آن برآئی واگر تیر مراد تو بهدف مقصود اصابت ننمود من در دو دنیا مستحق لعن میباشم . ۷ـ عربده کننده . ۸ـ شعبده گر . ۹ـ سبز رنگ .

بدست راست بمن داد و گفت : بِسمِ اللهِ الّذی لیسَ عَلی حُکمِهِ مَزیدٌ یَفعَلُ ما یَشاءُ وَ یَحکُمُ ما یُرِیدُ ، (۱) بگیر کلید گنجها وشفای رنجها ودفع مضرّت غربتها و رفع معرّت (۲) کربتها وانجلای (۳) سینه های زنگ گرفته و دوای کینه های رنگ گرفته ، (٤) بستدم و بمهر بر گرفتم و در حال در زر گرفتم ، هنوز بیست گام ننوشته بودم و بر سر آن محلّت نگذشته که معشوق را دیدم ، خندان با حسنی هزار چندان ، چون ماه از گرد راه و چون یوسف از بن چاه میآمد ، چون باد سخت میدوید وچون شاخ درخت مینوید ، (٥) چون مرا بدید لعل بدخشان با درّ عمّان بسفت (٦) و بی آزرم و شرم بگفت شیخا آن آتش دیرینه در زوایای سینه همچنان متمکّن است ویك ساعت از پی لذّت خلوتی وسلوتی ممکن ، گفتم خه خه ، عَلَیكَ عَینُ اللهِ ، بیا و در دیده بنشین ، که در زمین جای تو نیست .

شعر :

امروز چنانی که غلام تو توان بود — در بند خم حلقه دام تو توان بود

چون باد صبا عاشق زلف تو توان شد — چون خاك زمین بنده گام تو توان بود

بر آهن تفتیده و در آتش سوزان — صد سال بامید پیام تو توان بود

در کام تو آنست که چون دل ببری جان — از بهر رضای تو بکام تو توان بود

ده سال بامّید سلامی و کلامی — چون معتکفان بردر وبام تو توان بود

چون ناز معشوق و نیاز عاشق در پرده ساز دراز شد ، چون گل وسوسن دست در گردن یکدیگر آوردیم و چون خوید ولاله و نبید وپیاله چنگ در دامن یکدگر زدیم رقبا ونقبارا چون حلقه بردر وحسّاد (۷) را دست برسر بماند عزم حرکت باقامت وادامت بدل شد و اسباب نشاط بی عیب و خلل گشت ، چنان افتاد که : شَغَلَنِی البِرُّ عَن

۱ـ بنام خداوندیکه مزیدی بر حکم او نیست و هرچه اراده کند واقع میشود .
۲ـ بدی و رنج ، تغییر رنگ رخسار از خشم . ۳ـ هویدا شدن . روشن شدن .
٤ـ رنگ گرفتن (کنایه از طول زمان است . ٥ـ حرکت میکرد . ٦ـ یعنی لب خود را با دندان گزید . ۷ـ بضم اول ، جمع حاسد .

البِرّ وَ اَلهانِی الطَّرَبُ عَنِ الطَّلَبِ ، (۱) تا بعد ماهی ناگاهی بگوشه هنگامه پیر رسیدم اورا هم بر آن صناعت و بضاعت دیدم ، چون چشم بر من افکند بآواز بلند گفت رَحِمَ اللهُ امرءاً یَرعیٰ حُقُوقَ الأخا وَ یَذکُرُ الاِخوانَ فِی الشِّدَّةِ وَالرَّخا وَ یُجازِی الاِحسانَ بِالاِحسانِ فَاِنَّ حُسنَ العَهدِ مِنَ الایمانِ ، (۲) خدای تعالی بیامرزد کسی را که چون باصایل (۳) وصل برسد وسائل اصل را فراموش نکند و شربت مصفّا بی اخوان صفا نوش ننماید ، در اثنای این عبارت از دیده دزدیده بمن اشارت کرد ، چون دانستم که این سخن با من میگوید و این نوال (٤) از من میجوید کیسه از نقد بپرداختم و آنچه بود بوی انداختم ، گفتار اورا تحسین و تصویب کردم و خلق را بر استماع سخن وی تحریص و ترغیب ، چون هنگامه عامّه بگذاشت عصا و انبان برداشت ساعتی برپای رأی میزدم و درعالم معامله دست‌وپای ، چون‌ازهم‌باز گشتیم من در دریا نشستم او دربیدا ومن‌بچین رفتم او بصنعا (٥) . شعر :

معلوم من نشد که‌جهانش کجا فکند ؟ شادانش کرد گردش ایّام یا نژند ؟
گیتیش در کدام زمین بر گشاد کار ؟ گردونش در کدام زمین برنهاد بند ؟



۱ـ ظاهراً عبارت ازامثال است و بُرّ بمعنی گندم و بِرّ بمعنی نیکی‌است واحتمال وجوه دیگر نیز داده میشود . ۲ـ خدای مردی را رحمت کند که در سختی و سستی حقوق برادری را رعایت نماید ونیکی را ازطریق نیکی پاداش دهد زیرا پیمان ازایمان‌است . ۳ـ جمع اصیل ، محکم واستوار . ٤ـ نعمت ، بخشش . ٥ـ نام شهری دریمن که ازجهت کثرت آب واشجار مانند دمشق است .

المقامة الثانية والعشرون فی السّکباج (۱)

حکایت کرد مرا دوستی که در گفتار امین بود و در اسرار ضمین ، (۲) پیشرو ارباب وفا بود و سر دفتر اصحاب صفا ، که : وقتی ازاوقات که کسوت صبی برطیّ خویش بود و شیطان شباب در غیّ (۳) خویش ، حلّه کود کی ازنقش خلاعت طرازی داشت و و غصن جوانی از نسیم امانی اهتزازی ، عمر را نضرتی وطراوتی بود وعیش را خضرتی و حلاوتی ، درهرصباحی صبوحی ودر هر رواحی فتوحی . شعر :

آندم که چرخ را سوی من دسترس نبود — چشم بد سپهر حرون(٤) درسپس نبود

واندر طواف بیهده در کوی کود کی — خوف اذای(٥) شحنه وبیم عسس نبود

وقتی که میچکید ز لب شیر کود کی — وز دست شیب(٦) درقدح عمرخس نبود

زَمانٌ فی اَسِرَّتِهِ ضِیاءٌ — وَعَیشٌ فی بِدایَتِهِ سُرُورٌ (۷)

فَصُبحُ العَیشِ رایَتُهُ الدَّراری — وَلَیلُ العُمرِ حِلیَتُهُ البُدُورُ (۸)

من در غلوای این غرور و در خیلای (۹) این سرور با زمرهٔ از ظریفان و فرقهٔ از حریفان چون باد صبا از صف بصف و چون باده مصفّا از کف بکف میگشتیم و بساط نشاط را بقدم انبساط مینوشتیم ، با دوستان در بوستان از سر طیش و عیش میگشتم ، هرروز مضیقی تازه روی میدیدم وهرشب حریفی خوشخوی میگزیدم ، ازغرّه غرّای(۱۰)

۱ـ سکباج بکسر اول معرب (سکبا) وآن یك نوع آشی است که از سرکه وچند قسم سبزی میپزند . ۲ـ ضمانت کننده (در اینجا مقصود حفظ کننده است) ۳ـ گمراهی . ٤ـ سرکش . ٥ـ اذیت . ٦ـ پیری . ۷ـ روزگاری داشتیم که حتی اوقات محاق روشن و درخشان بود و درآغاز آن با سرور ونشاط قرین بودیم (اسرّه : جمع سرار است و سرار بمعنی شکنهای کف دست و پیشانی وشب آخرماه آمده است ومعنی اخیر انسب بنظر میرسد . ۸ـ رایت صبح زندگی مانند ستاره درخشان و بدر تابان زینت بخش عمر ما بود . ۹ـ تکبر وخود پسندی . ۱۰ـ مؤنث اغرّ ، روشن .

صباح تا طرّهٔ مطرّای رواح و از حدّ ذنابه روز با نور تا حدّ ذؤابه شب دیجور گاه مشغول ملاهی و گاه مرتکب مناهی بودمی . شعر :

که بر بساط عشرت دامن کشیدمی گاهی ز دست خوبان باده چشیدمی

از آب جز نشان پیاله نجستمی در خواب جز خیال چمانه ندیدمی

تا روزی یکی از جماهیر دهر ومشاهیر شهر که درفتوّت نامی داشت و درمروّت کامی خواست که اِخوان صفا را بر گوشه خوان سخا جمع کند و ابکار افکار هریك را باز جوید و بخور و بخار هریك را ببوید و کُنه (۱) حال‌هریك را بداند و درج هنر هریك‌را بخواند ، با آنقوم همکاسه و کأس گردد وباآن طایفه هم الفاظ وانفاس شود ، یکی از آنطایفه که آشنائی داشت و بامر و نهی فرمانفروائی، میقاتی مرقوم و میعادی معلوم بنهاد ، از شبها شب یلدا معیّن بود و از خوردنیها خورش سِکبا مبیّن ، بر سکبا مزعفر معطّر قرار دادند و لوزینه (۲) مدّهن مکفّن اختیار کردند چون اصحاب آن اشارت این بشارت بدیدند و این عبارت بشنیدند ، آهار (۳) معده باحتماءِ (٤) یکهفته پیراستند و احراز این فائده را بیاراستند و حضور این مائده را بپای خاستند ، صوفی‌وار لبّیك اجابت را جملگی لب و دندان شدند و خوارزمی وار لقمه دعوت را همگی معده و دهان گشتند شعر :

جویان روم بسوی تو ای همچو ماه و خور

چون حاجیان بموقف و چون صوفیان بخور (٥)

چون اوقات محسوب باجل مضروب رسید وایّام معدود بشب موعود کشید که آن

۱- بضم اول : حقیقت ، باطن . ۲- لوز بمعنی بادام است (دراینجا مقصود غذائی است که یکجزء آن بادام باشد وروغن در آن بکار رود و اجزاء آن طوری متصل‌مبهم باشدکه گوئی آنرا درکفن قرار داده‌اند ، نظیراین خوراك درزمان حاضر نیز دراغلب نقاط ایران باسامی و انواع گوناگون طبخ میشود . ۳- ماده چسبنده که برپارچه یا کاغذ بمالند . ٤- پرهیز نمودن واحتراز کردن . ٥- خور مخفف خوردن و با حرف زینت است .

اصناف اضیاف و کرام اشراف مِنَ الفَلَقِ اِلَی الغَسَقِ بریك صفت و نسق بر زاویه مضیف (۱) رفتند ، با معده های مدبوغ و اناهای(۲) مفروغ ، (۳) ریاضت مجاعت (٤) کشیده و رنج احتمای پنجروزه دیده ، هریك چون نعامه(۵) آتش‌خوار گشته و چون همای (٦) استخوان خای شده . بیت :

هریك جویان بطبع‌پاك ودلخوش مانند نعامه لقمه های آتش

پیش از طلب آن غنیمت و اتفاق این عزیمت پیری ادیب غریب با ما همرازبود ودر مباحثه و مناقشه هم‌آواز ، خواستیم تا از فائده آن مائده محروم نماند وبی‌ما آن شب مغموم و مهموم نگردد ، صورت آن اجتماع ازوی ننهفتیم و قصّه آن لوت (۷) و سماع با وی بگفتیم ، پیر را درمسند استماع بنشاندیم ونصّ لَوْ دُعِیتُ اِلٰی کُراعٍ لَأَجَبْتُهُ (۸) بر وی خواندیم ، پیر بزبانی قاطع وبیانی ساطع گفت : اَیُّهَا السّادَةُ ما لِی بِهِ عَهْدٌ وَ لا عادَةٌ ، (۹) اسباب لذّاتتان مهیّا باد و کئوس راحاتتان (۱۰) مُهنّا ، که تنزّل(۱۱) بطریق تطفّل (۱۲) عادت کریمان نیست واستجلاب (۱۳) فوائد باجتماع موائد (١٤) جز سیرت لئیمان نه ، اَلکَرِیمُ یَستَضِیءُ بِزَیْتِهِ وَ یَلتَقِطُ کِسرَةَ بَیتِهِ (۱۵) . شعر :

وَ اِنَّ الحُرَّ لَوْ آذاهُ جُوعٌ صَبُورٌ فی تَلَهُّبِهِ قَنُوعٌ (١٦)

۱ـ میزبان . ۲ـ ظروف . ۳ـ خالی . ٤ـ گرسنگی . ۵ـ نام مرغی‌است ؛ (این‌حیوان‌وجود خارجی‌دارد وچون‌مانندشترمیباشد آ را شترمرغ میگویند وآتش‌خوار نیست و مرغ آتش خوار « سمندر » نام دارد و مانند غول و دیو موهوم و خیالی است ٦ـ نام مرغی‌است که آنرا بفال نیك میگیرند . ۷ـ غذای لذیذ . ۸ـ اگر بتناول پاچه گوسفند دعوت شوم آن دعوت را اجابت میکنم . ۹ـ ای بزرگان‌من باین امر عهد و عادت ندارم . ۱۰ـ جمع راح ، شراب . ۱۱ـ بر کسی فرود آمدن و وارد شدن . ۱۲ـ ناخوانده بمهمانی رفتن . ۱۳ـ بخود کشیدن . ١٤ـ جمع مائده : خوان ، سفره . ۱۵ـ شخص بزرگوار از روغن زیت خود چراغ تهیه میکند و بپاره نان خود میسازد . ١٦ـ همانا اگر گرسنگی بآزاد مرد آزار برساند درشراره آتش گرسنگی شکیبائی وقناعت را از دست نمیدهد .

در کأس تو یکجرعه اگر هست بکش وز کاسه و کأس دیگران دست بکش

از جگر خود کباب کردن بهتر که از کأس مردمان شراب خوردن ، در این قالب مجوّف چه خمر و چه جمر ؟ (۱) ودرین تن معلّف (۲) چه خار وچه تمر، (۳) نه هر که نان دهد حاتم طی است و نه هر که خوان نهد صاحب ریّ ، (٤) بسعادت بروید که من سر تطفّل و دل تسفّل (٥) ندارم . بیت :

فَالحُرُّ یَشرَبُ مِنْ جَفنَیهِ فِی الظَّمَاءِ وَ رُبَّمَا یَرتَضِی العَطشَانُ بِالحَمَاءِ (٦)

کفتم الله الله (۷) درین ضیافت فرع مائیم و اصل تو و درین هیجاء (۸) تیر مائیم و نصل (۹) تو ، پر خار باد بساطی که بی‌تو سپریم و بد گوار باد طعامی که بی‌تو خوریم ، پیر کفت آنچه من میگویم تعلّم ارباب حقیقت است و آنچه شما میجوئید تحکّم اصحاب طریقت ، چون سخن از روی تحکّم رود نه از روی تعلّم شما را بر جان من فرمان بود ومرا جان در میان ، بدانید که شریعت ضیافت بکرم طبیعت اضافت (۱۰) دارد واین سنّتی است مسلوك میان رعایا وملوك ، وَکَانَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ سَلَّمَ یُجِیبُ دَعوَةَ المُلُوكِ (۱۱) . شعر:

اِنْ رَاقَ خِلُّکُمْ اَوْ رَقَّ خَمرُکُمْ سِیَّانِ خِلُّکُمْ عِندِی وَ خَمرُکُمْ (۱۲)

قُولُوا مَقَالاً صَرِیحاً مَا بَدَا لَکُمْ فَالحُکْمُ حُکْمُکُمْ وَالأَمرُ أَمرُکُمْ (۱۳)

چون بر آن مائده موعود کَالحَلَقِ المَسرُودِ (۱٤) بنشستیم وعقدهای احترام

۱ـ پاره آتش . ۲ـ علف‌خوار . ۳ـ خرما . ٤ـ مقصود صاحب بن عباد دانشمند معروف و وزیر آل بویه میباشد که بسال ۳۸٥ وفات یافته است . ٥ـ خود را پائین آوردن . ٦ـ جوانمرد هنگام عطش شدید از آب چشمان خود (اشك‌چشم) میآشامد و چه بسا که شخص تشنه بآب گل‌آلود خشنود میشود . ۷ـ از اسماء اصوات است که درمقام‌تعجب‌استعمال‌میشود . ۸ـ میدان‌جنگ . ۹ـ اینجامقصود پیکان‌است ۱۰ـ نسبت ۱۱ـ پیغمبر (ص) دعوت پادشاهان را اجابت میفرمود . ۱۲ـ اگر سرکه شما شفاف و زلال و شراب شما رقیق وصاف باشد سرکه و شراب شما در نظر من یکسان است . ۱۳ـ صریح و آشکار هرچه میخواهید بگوئیدزیرا بهرچه حکم کنید فرمان شما نافذاست ۱٤ـ مانند حلقه های پیوسته (حلق جمع حلقه است)

از کردن احتشام بانبساط و ابتسام بگسستیم ، بوقت آنکه آفتاب منوّر از چرخ مدوّر از گریبان مشرق بدامن مغرب رسید و کحّال شب سرمه ظُلام در چشم روز کشید و مشك تاتار درعذار نهار دمید ، حالت روز متغیّر گشت وردای صبح متقیّر (۱) . شعر:

بگرفت ازبرای‌دل کینه‌توز(۲) را — زنگی شب ولایت رومیّ روز را

بنشاند آب تیره زسیل شب سیاه — ازآفتاب تابش و گرمی و سوز را

مضیف ظریف با جبّه (۳) لطیف و دستار نظیف بیامد و گستردنی بگسترد و خوردنی بیاورد ، خوانی بنهاد ازروی عروسان آراسته تر واز زلف شاهدان پیراسته تر، چون درج (٤) ارتنگ مزیّـن بهزار رنگ ، بهرظرفی ابائی (٥) وبهر گوشهٔ انائی، (٦) ابا از اناء لطیفتر و وظرف از مظروف ظریفتر ، حیوان برّی و بحری را شامل و شایع و الوان عقیق وطریّ را حامل وجامع ، ثور (۷) با حمل (۸) دریك برج انباز گشته و سمك (۹) با طیر در یکدرج همراز . شعر :

اندر اطراف صحن او پیدا — گور بیدا و ماهی دریا

یار و انباز کبك با تیهو — جفت و همراز برّه با حلوا

در هر نوع خضرتی طراوتی و در هر لقمه لذّتی وحلاوتی ، هالات (۱۰) کاسات سِکبا چون بدر در صدر جای گرفته وچشمه خورشید ازصفای آن تیره شده ودیده درآن سکباج خیره گشته . شعر :

یلُوحُ فِی حالَةِ الاِناءِ — تَلألُؤِ الشَّمسِ بِالضّیاءِ

کَاَنَّها النَّهارُ فِی التَّجَلّی — کَاَنَّها النّارُ فِی الصَّفاءِ(۱۱)

۱ـ آلوده بقیر (کنایه ازسیاهی است) ۲ـ کینه کش (کنایه از انتقام گرفتن است) ۳ـ لباس بلند وگشاد . ٤ـ کاغذ وطومار ، درج ارتنگ مقصود کتاب ارژنگ مانی است که مختصری از احوال او ذکر شد . ٥ـ ابا ، آش . ٦ـ اناء ، ظرف . ۷ـ گاو . ۸ـ بره . ۹ـ ماهی (اشاره بوجود طعامهای گوناگون است) ۱۰ـ جمع هاله ، خرمن اطراف ماه . ۱۱ـ هاله اطراف ظروف مانند خورشید تابان میدرخشید ، در جلاء و روشنی مثل روز و درصفا مانند آتش بود .

سر که اوچون روی بخیلان (۱) و زعفران او چون رنگ علیلان ، چون چهره عاشقان مخلّل(۲) وچون لب معشوق معسّل(۳) بمغز بادام ملوّز وبشکّر عسکری(٤) مطرّز و بزعفران مطیّب ومزعفر. شعر :

برنگ چهره بیمار لیك اندر وی | دوای دلشدگی و شفای بیماری
بوقت طبخ در او کرده است خوانسالار | زرنگ و بوی بسی زرگری وعطّاری

وَسِکباجَةٌ تَشفِی السِّقامَ بِطَعمِها | عَلیٰ اَنَّها جائَتْ بِلَونِ سَقیمِ(٥)
اِذا زارَهُ اَیدِی الرِّجالِ تَرَجَّفَتْ | کَاَیدِی ثِبارٍ فِی طُلامِ نَعیمِ(٦)

چون پیر را چشم بر ابای سکبا افتاد لرزه بر اعضاء و اجزاء افتاد ، حالی از جمع دستوری خواست و چون شمع بر پای خاست ، چون باد رفتن را رأی کرد و پای افزار در پای ، جماعت متحیّر آنحالت شدند و متفکّر آن مقالات گشتند ، درقیل و قال افتادند ، بعضی‌بزبان ملامت کردند وبرخی بپیر غرامت ، پیر بر فرار اصرار کرد وخود را بی ثبات وقرار، ملامت وغرامت برسکون واقامت اختیار کرد وبزبان فصیح و بیان ملیح این ابیات انشاد فرمود . شعر :

اُوَدِّعُکُمْ اِلیٰ یَومِ القِیامَةِ | بِسُحبِ العَینِ هاطِلَةِ الغَمامَةِ(۷)
لَقَدْ اَکرَمتُکُمْ ضَفیاً کَریماً | وَلٰکِنْ فِی الحَقیقَةِ لاکَرامَةَ (۸)

۱ـ یعنی در منتهای ترشی بود . ۲ـ آلوده بسرکه . ۳ـ آمیخته بعسل .
٤ـ نام محلی‌بوده است در نزدیکی اهواز که شکر آنجا ضرب المثل است از جهت آنکه در قدیم زراعت شکر در اهواز رایج بوده و یکی ازمحصولات عمده کشاورزی ایران بشمار میرفته است ، یا از لحاظ اینکه این محل مرکز حمل و نقل وداد وستد شکر بوده است. ٥ـ با اینکه رنگ آش سرکه آن مثل رنگ مریض زرد بود طعم آن شفا بخش بیماران بود . ٦ـ مردانیکه آنرا میدیدند دستشان می‌لرزید همانطوریکه دست کسی که از خوردن طعامی ممنوع شده است در سر سفره غذا مرتعش میشود (ثبار بمعنی ممنوع وطلام یعنی سفره گسترده است) ۷ـ با چشم اشکبار برای همیشه شما را بدرود میگویم . ۸ـ بحقیقت مهمانان را گرامی داشتم با اینکه حقاً کرامتی در کار نبود :

وَ اِنّی قَدْ فَرَرْتُ وَ کَمْ فِرارٍ اِذا فَکَّرْتَ اَحْسَنُ مِنْ اِقامَةٍ (۱)

پس هریکی ازیاران وهمکاران زبان بتلطّف بیاراستند و موجب این تفریق از وی باز خواستند ، آن مجادله بتطویل رسید و آن مکالمه بتثقیل (۲) کشید ، پیر گفت ما شاءَ اللهُ کانَ فَاِنَّ لَها شَأناً ، (۳) این دُرّ ناسفته نیکوتر است و این سخن ناگفته بهتر ، پس اگر اظهار از این خبیّه (٤) و اجهار (٥) این خفیّه چاره نیست و این الحاح(٦) واقتراح (۷) را کناره نه ، بهمه حال امشب تنعّم فرو باید گذاشت واین مائده از پیش بر باید داشت که شرط میان من و این مطعوم بُعد المشرقین است وجمع میان من و این معلوم کالجمع بین الاُختین ، (۸) این انعام در حقّ من موجب تکفیر است و این اطعام نزد من علّت تعزیر ، (۹) من از آن قوم نیستم که بطمع دانه در دام آویزم و از ملامت عاجل وغرامت آجل نپرهیزم ، فَرُبَّ نَظْرَةٍ دُونَها اَسَلاتٌ وَ رُبَّ اَکیلَةٍ تَمنَعُ اَکَلاتٍ (۱۰). شعر :

مخورازروی‌شهوت ودونی(۱۱) از پی آز و حرص افزونی

لقمه نان بود که دارد باز از پس لقمه های صابونی

حاصل الحال بعد المقال آن بود که بر گرسنگی سه روزه صبر کردیم و طبع را بر قطع آن فائده و رفع آن مائده جبر، (۱۲) تخم صابری در سینه بکاشتیم وخوان وسفره ازپیش‌برداشتیم ، اومیرفت ودلهای غمناك وديده‌های نمناك همگنان در فِتراك (۱۳) او

۱ـ من فرار بر قرار اختیار کردم وچه بسا فراری که بر قرار ترجیح و برتری دارد

۲ـ سنگینی . ۳ـ هرچه خداوند بخواهد واقع میشود . ٤ـ پنهان .

٥ـ آشکار کردن . ٦ـ اصرار . ۷ـ بتحکم چیزی طلب کردن . ۸ـ جمع بین اختین از اصطلاحات فقه است یعنی‌شخصی دوخواهر را ازدواج نماید و این‌عمل باجماع مسلمین حرام است . ۹ـ ادب کردن . ۱۰ـ بسا نگاهی که جزای آن تیر ونیزه است و بسا خوراکی که مانع خوراکهای گوناگون میشود . ۱۱ـ پستی .

۱۲ـ اصلاح کردن استخوان شکسته ، عنف . ۱۳ـ بکسراول، تسمهٔ است که جلووعقب اسب آویزان است وبمعنی عقب زین و مطلق عقب نیز استعمال میشود و در اینجا معنی اخیر مقصود است .

بیت :

جان رأی شتاب کرد چون اوبشتافت دل بر اثرش برفت چون روی بتافت

پس هریك روی بوی کردند که اَیُّها الشَّیخُ نَغَّصتَ حَیاتَنا فَعَوِّضنا عَمّا فاتَنا ، (۱) پیر گفت ای رفقه احرار و ای زمره اخیار قصهٔ که مراست با سکبا در ده شب یلدا گفته نشود. شعر :

فَفی سَمَری مَدٌّ کَهَجرِكَ مُفرِطٌ وَ فی قِصَّتی طُولٌ کَصُدغِكَ فاحِشٌ (۲)

بدانید ای اخوان صفا و اعوان وفا ، که وقتی در اقبال شباب در اثنای اغتراب بنیشابور (۳) رسیدم و آنخطّه آراسته پر خواسته دیدم ، گفتم درمیان چندین نمایش و آرایش روزی چند آسایش توان کرد ، چنانکه غربا در شارع اعظم بنشینند و نیك و بد احوال‌عالم بینند ، بر دکّان بزّازی بنشستم وبصاحب دکّان دوستی بپیوستم ، هر روز ازوقت تنفّس صباح تا گاه تغلّس(٤) رواح برطرف آن دکّان بودمی وسخن‌اجناس مردمان شنودمی و بحکم آن مواظبت و موافقت با خداوند دکّان روشنائی ظاهر شد ، چون‌موافقت‌صحبت‌دوستی‌استحکام پذیرفت وماده مودّت قوّت تمام گرفت ، خبایای(٥) سرایر درمیان نهادیم و خفایای ضمایر برطبق عیان بگشادیم ، روزی خواجه بزّاز از روی اکرام و اعزاز با هزار اهتزاز روی بمن کرد که من در شمایل تو مخایل فضایل می بینم ، چه باشد اگر نانی بر خوان ما بشکنی و انگشت بر نمکدان ما زنی که رسم ضیافت قدیم است وحقّ ممالحت عظیم ، وازآنست که قسم‌آزادگان و عهد حلال‌زادگان است. شعر :

چون آفتاب و ماه قدم بر فلك زنیم گر با خیال وصل تو نان برنمك‌زنیم

۱ـ ای شیخ عیش ما را منغص کردی پس عوض آنچه را ازما فوت شده بما عطاکن.

۲ـ افسانه من مانند دوری وهجر تو بسیار طولانی و داستان من مثل‌گیسوی تو دراز است (مفرط صفت مدّ میباشد و جار و مجرور بین صفت وموصوف فاصله شده است)

۳ـ نام یکی ازشهرهای خراسان است. ٤ـ تاریکی. ٥ـ جمع خبیّه : پنهانی.

ما را چو میزبانی وصل تو شد یقین حاشا که بعدازین نفس‌از کوی‌شک‌زنیم

آ ندم‌مبادمان که باشراك(۱) واشتراك دستی در آستین غم مشترك زنیم

ای داده وعده های کما بیش صبر کن تا نقد عشوه های ترا بر محك زنیم

گفتم ترا بدین اجتماع احتیاج نیست و درین باب الحاح و لجاج نه ، که این رسمی است محبوب و قصدی است مرغوب و سنّتی است مندوب ، بِالعَینِ وَ الفَرْق کَالرِّیحِ وَ البَرْقِ (۲) بشتابم و فواید آن مواعد دریابم ، پس شبی ازشبها که‌جسم ادهم شب بسواد مخلّل (۳) بود وچشم ایّام بظلام مکحّل ، فلك ردای نیلی در بر وهوا طیلسان پیلی برسر داشت ، خواجه میزبان آشناوار بدر آشیانه آمده و سائل وار بدر خانه ، گفت امشب حجره ما بباید آراست و این رنج از طبع من بباید کاست ، گفتم مَرحَباً بِالضَّیفِ الکَریمِ فِی اللَّیلِ البَهیمِ ، (٤) چون رغبت مضیف نگاه کردم زود روی براه آوردم ، او در هر نفسی تلطّفی مینمود و تکلّفی میفرمود ، تا پارهٔ از آن راه بریده شد و طرفی (۵) از این سخن شنیده آمد ، پس روی بمن کرده گفت بدانکه‌از این محلّت تا بمحلّت ما هزار گام است و در میان صد کوی با نام ، آب آن محلّت خوشخوار است و هوای آن ساز گار واین محلّت سخت مذموم است وبرغربا میشوم(٦) آب بدی دارد وهوای رَدی ، (۷) عفونت بدین‌تربت غالب‌است ومساکن اهل‌مثالب(۸) مدابیر(۹) ومفالیس (۱۰) و اهل حیل (۱۱) و تلبیس اینجا باشند وتابوت وجنازه (۱۲) ودار وعُکازه(۱۳) اینجا تراشند ، مخصوص‌است بمجمع راندگان وطایفه برجاماندگان ومحلّت ما محلّت میاسیر(۱٤) ومساکن مشاهیراست ، باخود گفتم خَهْ خَهْ وعَلَیكَ

۱ـ اشراك بکسر اول ، شریك قرار دادن . ۲ـ بچشم وسر چون باد وبرق (کنایه از اطاعت وانقیاد است) ۳ـ خالدار . ٤ـ آفرین بر مهمان بزرگواری که در شب تاریك بما وارد شد . ۵ـ قسمتی . ٦ـ نامبارك . ۷ـ پست وبیقدر .

۸ـ معایب . ۹ـ جمع مدبر ، تیره بخت . ۱۰ـ جمع مفلس ، بی‌چیز .

۱۱ـ جمع حیله ، مکر وفریب . ۱۲ـ تختی که مرده را بر آن نهند و برخود مرده نیز اطلاق میشود . ۱۳ـ نوعی ازعصاکه برنوك آن آهن تیزی نصب کنند .

۱٤ـ جمع میسور ، توانگری وثروت و آسانی (اینجا مقصود مردم توانگری است که زندگی آنها بسهولت وآسانی میگذرد)

عینُ الله ، نخستین قدح دُرد آمد و اوّل تشریف (۱) بُرد ، (۲) هر سخن که بر این منوال بود نه درخور وقت ولایق حال بود ، پس بر نزغات (۳) شیطانی وعثرات(٤) نفسانی حمل کردم و این بساط بنوشتم و لاحول گفتم و باز گشتم ، پس گفت ای جوان غریب بدانکه شب بیگاه است و تا بخانه ما میلی راه که بانوی خانه حجره میآراید و آمدن ما را میپاید ، گفته‌اند که غریب کر و کور است و مفلس با شر و شور ، تو چه دانی که آن مستوره از کدام عشیره است وقبیله و چگونه لطیفه است وجمیله ، ما را با او از چه روی پیوند است و دوستی او مرا تاچند است ؟ از مادر شایسته تر و ازپدر بایسته‌تر، از خواهر مشفقتر است و از گنده (٥) پیرزال بر شوی جوان با جمال عاشق‌تر ، امروز از مبادی (٦) صباح تا منادی رواح در ترتیب کار تو بوده است و درترکیب جشن‌نوبهار تو ، یکپای در مطبخ ویکپای درمسلخ ، یکدست در تنّور ویکدست درخنّور(۷) داشته است ، دود سیاه بر عارض چون ماهش نشسته وپشت دست بلورش از آسیب دیگ‌چون شکم سمور گشته . بیت :

تابان زمیان دود چون ماه زمیغ(۸) دانی که بود حور بدینکار دریغ

باش تا هم اکنون بینی وبدانی که اثر بیش از خبر است و عیان بیش از بیان ، باخود گفتم وصف زن ازبرزن درگذشت ، انشاءالله که این مفاکهه (۹) آخر سیر باشد وحکایت ثالث بخیر، پس گفت که راست گفته‌اند غریب دوست نشود وهمرنگ‌وپوست نگردد ، آخر نپرسی که ازاین اصل فصل چند است و از این زرع فرع چند ، اکنون نا خواسته بنمایم و سرِّ این راز نیز بگشایم ، بدانکه مرا از وی پسریست ودختری ، یکی ماه و یکی آفتاب ، یکی شمع و دیگری شهاب ، دختر گوئی مادرستی درملاحت

۱ـ خلعت . ۲ـ نوعی از پارچه که دریمن میبافند . ۳ـ تباهی افکندن ، وسوسه کردن ، تولید دشمنی نمودن . ٤ـ جمع عثرت ، لغزش . ٥ـ بضم اول، سالخورده و درشت و کلان ومحتمل است بفتح اول باشد بمعنی بد بو ومتعفن وهردو معنی باسیاق عبارت مناسب است . ٦ـ آغاز وابتداء ، مقصود از طلوع آفتاب یا ظاهرشدن صبح صادق است . ۷ـ کوزه وخم . ۸ـ ابر . ۹ـ خوش‌صحبتی .

و پسر گوئی پدرستی درفصاحت ، این نشان آزادگی وحلال زادگی است ودلیل طراوت حسب است وطهارت(۱) نسب ، وبدین بتوان دانست که مادرش بجوانی بیباك نبوده است و مجاری رحم آن از آب شوم جز پاك نبوده ، گفتم آنکه ترا باید بدیگری نگراید و این در که بتو بندد بدیگری نگشاید ، بدین ترتیبات احتیاجی و بدین ترکیبات دواجی نه ، اَلحُرَّةُ دُرَّةٌ یَتیمَةٌ(۲) درّ یتیم سفتن کار هرخس نبود وخفتن با حُرّه کریمه اندازه هر کس نه . شعر :

وَالشِّبلُ اِن اَضحی وَباتَ وَضیعاً لایَرتَضِی العِجلَ السَّفیطَ ضَجیعاً(۳)

گفت بارَكَ اللهُ فیكَ وَنَثَرَ الدُّرَّ مِن فیكَ ، (٤) این دُرّ نیکو سفتی و این سخن نیکو گفتی، یاد دار تا امشب پیش‌جماعت خانه باز گوئی ومشبّع(۵) وبردراز گوئی آخر دراین گفتن‌وشنیدن نزدیك نماز خفتن با آن گفتگوی بسر کوی آمدیم ، گفت بشارت باد مر ترا که بمقصد اصل رسیدیم و موقف وصل دیدیم دل‌خوش دار که تا سرای ما بسی نیست و در راه خوف کسی نه ، که این محلّه همکیشان منند و بیشتر خویشان من . شعر :

فَقَدرُ المَرءِ یَظهَرُ بِالاَقارِبِ فَلا تَقُلِ الاَقارِبُ کَالعَقارِب(٦)

اِذا ما المَرءُ ساعَدَهُ بَنُوهُ فَقَد نالَ المَطالِبَ وَالمَآرِب(۷)

پس رسیدم بکوچهٔ باریك ودهلیزی تنگ‌وتاریك ، گفت قِف مَکانَكَ وَخُذ عِنانَكَ(۸)

۱ـ پاکیزگی . ۲ـ زن آزاده چون در بیهمتا است . ۳ـ بچه شیر هرچند حقیر باشد راضی نمیشود که باگوساله ناکس هم شأن وهمخواب باشد (در بعضی نسخ این شعر نوشته نشده است ، در نسخه شمیم بجای « وضیع » « رضیع » ضبط شده است و ظاهراً لفظ اول انسب باشد و همچنین دربعضی نسخ بجای « سفیط » « سقیط» ضبط شده که بمعنی‌حقیراست) ٤ـ خداوندتورا مبارك گرداندوازدهنت مروارید پراکنده کناد ۵ـ بفتح باء ، مفصل وطولانی . ٦ـ بوسیله خویشاوندان قدر وقیمت مردظاهرمیشود ، و اینکه میگویند اقارب مانند عقارب میباشند درست نیست . ۷ـ هنگامیکه پسران مرد با وی مساعد باشند بتمام مقاصد ومطالب‌خود نائل میشود . ۸ـ در جای خود بایست وعنان باز دار .

بشرفات جنّات رسیدی در نگر واز عرفات بغرفات آمدی مگذر ، ازبعد ساعتی باچراغی نیم مرده بیرون آمد وآواز داد که درآی و مپای که رنجها بسر آمد و گنجها بدر ، چون هر دو از شارع قدیم بحریم آمدیم مرا در گوشهٔ بنهاد و در بیغولهٔ (۱) بنشاند ، خود با عروس ببازی و با کودکان بطنّازی مشغول شد ، چون زمانی ببود و ساعتی بیاسود بیامد و گفت بدان وآگاه باش وغرباء را چون من پشت وپناه ، که این سرای من که می‌بینی ودر وی بی‌خوف ورنج می‌نشینی درعهد قدیم زندانی عظیم بوده‌است ، خونیان(۲) را درین حجره نشاندندی وسرهای مردمان بدین خاك فشاندندی ، هنوز در زیر اینخاك هزار سر بی‌باك وشخص نا پاکست ومن این را بلطائف الحیل و دقائق العمل بدست آورده‌ام و چون صیّادان بحبایل شست ورثه صاحب دار (۳) را بر سر دار برده‌ام و بسی غمز (٤) وسعایت بکار ، با هزار رنگ و نیرنگ این خانه را بچنگ آورده‌ایم و هنوز یکی از آنها که خصم این خانه است طریح (٥) این ویرانه است و این بدان میگویم که تا نصیحت بپذیری و پند گیری وبدانی که کسب مال بی غصب و وبال نتوان کرد و شربت خمر صاف از کزاف نتوان خورد ، بعد از آنکه بدین وجه بدست آوردم جمله را پست کردم و دیگر باره هست (٦) کردم ، امانات فقراء و ودایع ضعفاء بر این در و دکّان و صحن و ایوان بکار برده ام وبر اینیك رواق که برسم (۷) عراق کرده‌ام سیم پنجاه مسلمان انفاق کرده‌ام ، غرباء برخ (۸) این چه شناسند و ادباء نرخ این چه دانند؟ کار کرد این در و دیوار روزنامه‌ایست و پرداخت این رنگ ونگار دفتر وخامهٔ ، امشب خطّ خطّ برتوبرخوانم و حرف حرف برتو رانم تا چون درج خرج من بخوانی قدر وارج (۹) من بدانی ، باش تا ساعتی بچریم و سکبای موعود بخوریم ، پس روی بکار ودست بشمار بریم ، آنگاه این سخن بنهاد و بخاست و طشت و آفتابه بخواست

۱ـ کنج ، گوشه . ۲ـ قاتلها و کسانیکه باید خون آنها ریخته شود . ۳ـ خانه .
٤ـ سخن چینی . ٥ـ برو افکنده شده . ٦ـ مقصود اینست که تمام را ویران نمودم وسپس بنا نهادم . ۷ـ یعنی بسبك واسلوب عراق ساخته‌ام . ۸ـ خانه ، ایوان
۹ـ ارزش ، اندازه .

و گفت : أَیُّهَا الشَّیخُ الطَّشْتُ وَ الغَسُولُ یَقُومُ بِهَا سُنَّةُ الرَّسُولِ (۱) پس گفت بدانکه این طشت را در بازار دمشق بهزار عشق خریده‌ام و این آبدستان را بهزار دستان بدست آورده‌ام و این دستار که پرستار در گردن دارد در طرایف فروشان طبرستان بخریده ام و از میان هزار یکی بگزیده‌ام و مرا در غلوای آنوحشت واثنای آن دهشت کار بجان آمده بود وکارد باستخوان رسیده . بیت :

دل جفت تاب گشته و تن را تب آمده دم در دهان رسیده و جان قالب آمده

چون تنور سینه بدین آتش بتفت و میزبان از پی ترتیب خوان برفت گفتم لِلَیلِ الطَّالِبِ صُبحٌ سَاطِعٌ وَ فُرصَةُ الغَالِبِ سَیفٌ قَاطِعٌ لَا غَروَ اَنِّی اَکُونُ مِنَ المُسلِمِینَ و الفِرَارُ فی هذا المَقَامِ مِنْ سُنَنِ المُرسَلِینَ ، (۲) هنوزوصف قِدر (۳) و خنور و تابه و تنور مانده است و مجمل ومفصل آن نا خوانده ، هنوز شراب این بدست ساقی است و وصف دیگران باقی هیزم که سوخته است وآتش که افروخته ، طبخ سکبا از که آموخته است و حوائج کدام بقال فروخته ، سر که از کدامُ انگور است وعسل از کدام زنبور ، اصل نان از کدام گندم است وازخمیر چندم ، آب آن از کدام سبو است و اصلش از کدام حوض و جو ، ثمراز کدام شجر است وکاسه از کدام حَجر ، خراط خوانش که بوده است وخیاط سفره اش چگونه دوخته ، اگر کار بدین تفصیل کشد این تلخی بجان شیرین رسد ، فَنَعُوذُ بِاللهِ مِنْ لَئِیمٍ شَبِعٍ وَ مِنْ دَنِیٍّ زَمِعٍ (٤) با خود گفتم که ازین قضای مبرم (٥)جز گریزروی نیست .ازین بلای محکم جز پرهیز بوی نه ، دست بر در نهادم و بند بسته را بگشادم وتن بقضا و قدر دادم وراه راست بر گرفتم و بتك مبرفتم واین بیت میگفتم :

۱ـ طشت و شستشو کردن از طریقه پیغمبر است . ۲ـ شب خواهنده صبح صادق است و فرصت شخص غالب شمشیر برنده ، شگفت نیست که من ازمسلمانان باشم وفرار در اینگونه مواقع از روش پیغمبران است . ۳ـ بکسر اول ، دیگ . ٤ـ پناه بخدا ازلئیم ، سیر پست و فرومایه . ٥ ـ بضم اول وفتح سوم ، سخت ومحکم ، قضای مبرم یعنی سرنوشت تغییر ناپذیر .

وَلَمّا نَجَوْتُ مِنَ المَسَدِ   فَرَرْتُ فَراراً مِنَ الأَسَدِ (١)

وَقُلْتُ لِلقَلْبِ تَسَلَّ وَاستَرِحْ   فَمَنْ نَجا بِرَأسِهِ فَقَدْ رَبِحَ (٢)

چون صریر (٣) دریافت فرزین(٤) وار بر اثر من بشتافت ، من چون صید دام گسسته ومرغ ازقفس‌جسته همگی همّت در دویدن وهمه نهمت درپریدن مصروف‌داشتم چون میزبان بسیار گو بتك وپو مرا در نیافت عنان طلب برتافت ومن بادوار(٥)بساط زمین میرُفتم و با خود این بیت میگفتم :

آن به که زمن فارغ وآزاد شوی   زیرا که مرا نیابی ار باد شوی

چون برصوب صواب باز گشتن نتوانستم و در آن مضایق راه ندانستم چون اشتر عشواء (٦) قدم در جرّ و جو (٧) می‌نهادم و چون مست شیدا در شب یلدا بر در و دیوار میافتادم ، تا آن ضلالت بدان کشید و آن جهالت بدان انجامید که فوجی از عسس (٨) بر در حرس (٩) از پیش و پس بمن رسیدند و بزخم چوبم گریان کردند و چون سیرم عریان ، سر و پا برهنه درزندان شحند کردند و با زندانبان همسامان‌نمودند و بدست جلاّدم (١٠) سپردند ، تا دو ماه در آنچاه زندان بادزداں و رندان(١١) بماندم و هیچ دوست را ازحال من‌آگاهی نبود و کسی‌را بسوی من راهی نه ، تا روزی بهردفع بینوائی باسم گدائی مرا بر در زندان آوردند و برای کریه (١٢) و در یوزه (١٣) بر پای

١ـ هنگامیکه از ریسمان محکم نجات یافتم مثل کسی که با شیر بر خورد کرده باشد فرار کردم . ٢ـ با خود گفتم آرام باش واستراحت کن زیرا کسی که جان بسلامت بدر برد سودمند است . ٣ـ آواز تخته در خانه هنگام بستن وگشودن . ٤ـ نام مهرهٔ از مهره های شطرنج که بمنزله وزیر است . ٥ـ مانند باد . ٦ـ مؤنث اعشی ، شتر ماده کور . ٧ـ کشش وجستجو (مرکب از کلمه عربی وفارسی)

٨ـ شبگرد ومحافظان شهر در شب . ٩ـ نگهبانی (اینجا مقصود محل نگهبانان است که باصطلاح امروز پاسگاه نامیده میشود . ١٠ـ تازیانه زن . ١١ـ رند ، مرد زیرك وباهوش ، غدار وبی‌باك . ١٢ـ گدائی . ١٣ـ بعلت بیچارگی چیزی ازکسی خواستن .

کردند، کندهٔ (۱) برپای و خرقهٔ در بر و کلاه ژندهٔ (۲) در سر، نمد بر پشت وکاسه در مشت، بر شارع اعظم ایستادم و کاسه در یوزه بر دست نهادم، اتّفاق را همشهرئی بمن رسید و تیز درمن نگرید، چون چشم دوّم باز بینداخت مرا بشناخت وبچشم‌عبرت در من نگریست و بر احوال و اهوال من زار بگریست، پنداشت که شوری یا فسادی انگیخته‌ام ویا خونی بناحق ریخته‌ام، چون صورت حال بشنید معلوم کرد که آن‌ذلّت چندان تبعه (۳) و ذخیره ندارد و آن جنایت اِثم (٤) کبیره نه، برفت و خبر بدیگر یاران برد و قدم نزد بوّاب (۵) و احتساب (٦) بیفشرد تا غربای شهر بر آشفتند واین سخن را با والی گفتند و مثالی از امیر عسس بو کیل حرس آوردند و مرا بعد از دو ماه از زندان بیرون کردند، چون از آن سختی رهایش یافتم و از آن رنج و بدبختی بآسایش رسیدم، ازمسجد آدینه آغاز کردم وشکرانه آن‌خلاص را باخلاص‌نماز دوگانه بگزاردم، عهدی مؤکّد ونذری مؤبد کردم که هرگز با اناء وابای سِکبا درهیچ‌خانه ننشینم ودر هوشیاری ومستی روی هیچ میزبان بازاری نبینم، ای اصحاب و احباب قصّهٔ غصّهٔ من با سکبای مختصر و ابتر (۷) یکی از هزار و اندکی از بسیار است و این عهد و نذر از اسلام و دین، بعد از این فرمان فرمان شما است و سر و جان رهن پیمان شما، بر هر دل از این حال بسی رنج و درد رسید وهریك براین غم بسیار دم (۸) سرد کشید، گفتند ای کیمیای رنجوری بدین عربده معذوری وبدین اضطرارمشکوری وبدانچه گفتی مشهور، هریك نذر کردیم و سوگند خوردیم که ازآن ابا نخوریم ودر آن اناء ننگریم، بی‌سکبا آن شب بسر بردیم وآن شام بسحر آوردیم، گفتیم نُبْـذِلُ فیكَ جَهدَنا وَلا نَنقِضُ فیكَ عَهدَنا، (۹) بلطایف قطایف (۱۰) و به ماجونی (۱۱) صابونی (۱۲) پناه جستیم

۱ـ قطعه چوبی که پای زندانی را درآن میگذارند و با زنجیر میبندند. ۲ـ کهنه. ۳ـ پاداش، عواقب بد. ٤ـ گناه. ۵ـ دربان. ٦ـ حفظ وانتظام، محتسب مأخوذ از آن میباشد. ۷ـ ناقص. ۸ـ آه. ۹ـ منتهای کوشش را در باره تو مبذول‌میداریم وپیمان خودرا نمیشکنیم. ۱۰ـ نوعی‌ازحلوا که از آرد و گردوترتیب میدهند، خره‌ای‌سرخ وباریك ۱۱ـ نوعی‌ازحلوا ۱۲ـ مخلوطی‌از بادام‌وعسل‌وروغن کنجد

و دست ازابای سکبای ناخورده شستیم ، دل بر آن پیمان نهادیم و کاسه سکبای بدربان دادیم ، آن شب تا روز این حدیث در پیش افکنده بودیم وچون شمع گاه در گریه و گاه درخنده بودیم ، چون عذار رومی روزبدرخشید وقدم زنگی‌شب بلغخشید ، (۱) پیر باصبح نخستین هم‌عنان شد و چون شب گذشته از دیده ها پنهان . شعر :

از بعد آن ندانم چرخش کجا کشید ؟ — با واقعات حادثه کارش کجا رسید ؟
در گفتگوی نفس و طبیعت کجا فتاد ؟ — در جستجوی نقش بدآمد کجا دوید ؟

* * *

المقامة الثالثة و العشرون فی الخریف (۲)

حکایت کرد مرا دوستی که در صَفوت(۳) مهر جوی بود ودرعفوت (٤) عذر گوی ، چشیده شربت غربت بود و کشیده ضربت محنت و کربت ، صاحب حکایات و اخبار بود و عُدّت (٥) اسفار ، (٦) که چون در سپردن جهان اصرار من بغایت رسید واختبارمن بنهایت انجامید ، اجتیاز بحر و برّ و امتیاز خیر وشرّ ملالت آورد و از دیدن گرم و سرد و آزمودن نیك و بد سآمت (۷) افزود ، بادلی پر از آذر و بیجان (۸) از حدّ آذربایجان بخاك فلسطین مستمند و حزین افتادم و جناح سفر در آن خطّه بگشادم و با خود گفتم . شعر .

خیمه برمیخ اقامت باز بند — دل بمهر دلبر دمساز بند
با نوای بینوائی راست شو — پرده ساکن‌شدن‌برساز بند

چون مرغ در آن نشیمن بال راست کردم و رای عزم بآشیان درست ساختم ، عصای سفر بشکستم وبینداختم وانبان توشه بر افشاندم وبپرداختم ، خطّهٔ یافتم دلگشا وخرّم چون روی دلارام وباغ اِرَم ، (۱۰) باغهای او پر از چمن وچمانه و کاخهای او

۱ـ لغزید . ۲ـ خریف : پائیز ، خزان . ۳ـ بفتح اول ، خلوص ، پاکی .
٤ـ بکسر اول ، برگزیده از هرچیز . ٥ـ بضم اول ، ساز وبرك . ٦ـ جمع سفر
۷ـ ملالت ، دلتنگی ۸ـ کنایه ازافسردگی ۹ـ بال ۱۰ـ بکسر اول‌وفتح‌دوم ، بهشت

پر از نوای چنگ و چغانه ، ریاض او پر گل و حیاض او پر آبگینه (۱) و مل ، (۲) گوئی از هر دمن یاقوت بدامن میبرند واز هر خاك اغبر عنبر بر سرمیکشند . شعر :

خاکش همه عبیر وبساطش همه حریر آبش همه گلاب ونباتش همه مذاب(۳)

بر روی جویبار ریاحین رنگ رنگ مانند سیم شاهد بر جدول کتاب

وزسوسن وزسنبل ونسرین تنگ تنگ مانند ماهروی چمان (٤) رفته درنقاب

با دل گفتم أَصَبْتَ فَالزَمْ (۵) کاسوده شدی زبخت فاغنم

روزی چند بر گرد طرائق و حدائق میگشتم وخیر و شرّ آن بحسن تامّل می‌نوشتم ، نسیم صبا برگ ریزان بود وخسرو سیّارگان بمیزان ، (٦) گردون چون بمیزان (۷) داده باز خواست وافزوده های خود میکاست ، دست روزگار بتاراج تاج اشجار و دواج مرغزار دراز میگشت و جناح چنار در هر جویبار بی برگ و ساز میشد ، قلائد (۸) و فرائد (۹) عروسان چمن از گردنها میگسست و در دامن ایشان توده (۱۰) میکرد و زنگار خالص و شنگرف بآب زعفران سوده ، شاهین (۱۱) میزان با طاووس بستان در هوا میکوشید و پلّه وسنگ و حلّه ورنگ ازسر دلبران میکشید و زبان از زبان‌حدائق و عبایق (۱۲) آیه انهار میخواند و خزان از شرابخانه رزان (۱۳) کأس دهاق (١٤) بآفاق میداد ، تا روزی با طبقه حریفان غریب و جماعت ظریفان عجیب شهری وسفری

۱- شیشه . ۲- شراب . ۳- گداخته شده ، توصیف نبات بمذاب سرخی وشادابی گیاه است . ٤- ازمصدر چمیدن یعنی خرامیدن . ٥- تیر مراد تو بمقصود اصابت کرد آنرا ملازم باش (این جمله از امثال سایر است و در مورد کسی گفته میشود که پس از تحمل مشقت و رنج بمطلوب خود نایل شود . ٦- نام یکی از بروج (کنایهٔ از فصل پائیز) ۷- اندازه ، ترازو . ۸- جمع قلاده ، گردن‌بند .

۹- جمع فریده ، گوهر بی‌نظیر . ۱۰- تل وپشته و انبار و خرمن (استعمال کلمه توده در جمعیت یا اکثر مردم مجاز میباشد) ۱۱- زبانه ترازو . ۱۲- دارندگان بوی خوش . ۱۳- رز بمعنی درخت انگور ودراینجا مقصود خود انگور است .

١٤- کأس دهاق ، جام پر و پی درپی .

و حضری و یمانی و عمّانی در بساتین فلسطین طواف اعتبار میکردم و از غرور وسرور ایّام اختیار مجلسی دیدم وپیری سیّاح با نوائی نوّاح (۱) در صیاح (۲) آمد و گفت دریغ از این اشباح وارواح ، فأَصبحَ هَشیماً تَذرُوهُ الرِّیاحُ (۳) در بستان و باغ از دل پر درد و داغ مینگریست و بدان جماعت آیه : إِنَّما مَثَلُ الحَیوةِ الدُّنیا میخواند و میگریست خاشع و خائف میگفت : ای مسافران مکّه وطایف (٤) در ازهار وانهار نگرید ، فَقَدْ طافُوا عَلَیها فانظُرُوا مِنْ أَمرِ اللهِ أَمرَهُ وَاختارُوا عَلَی الأَذکارِ ذِکرَهُ ، (٥) حکم خداوند بینید و بصنع او نگرید وروی او بیاد آورید و غنیمت شمرید ، درغم وشادی ایّام منگرید و مخندید وچشم در گردش زمانه مدارید و دل در وی مبندید ، در هجر لاله فروردین و گلهای خزان حزین نباشید که چگونه در می‌آرند و غمان(٦) دل بریکدیگر میگسارند در فراق ورد (۷) با دل پر درد چیزی میخوانند .

شعر :

ببین بدیده عبرت رخ بتان چمن	کواکب سحری بود در میان چمن
شده است روشن وتاریک باغ وشاخ‌زان	که‌ماه وزهره فرو ریخت‌زآسمان‌چمن
برون کلبه عطّار و کارگاه طراز	نمود(۸) عکس ببینی هم ازنشان چمن
دوای درد دل اوست کهربا یاقوت	دمیده بر گل و گلزار زعفران چمن
ازآن قِبَل(۹) دم سرد ازچمن همی‌آید	که هیچ‌مهرنکرده‌است مهرگان چمن

میشناسید که این لعبتان خریف غم یاران بجان میخورند و وفای دوستان و حریفان بدیده میدارند ، بشنوید ازمن که چه میگویند و در آن نشیمن کرا میجویند ؟ من ازغم ایشان چه میدانم ونامه هنگامه ایشان چگونه میخوانم ، گفت بیا ای زعفران و

۱ـ نوحه کننده . ۲ـ فریاد کشیدن . ۳ـ گردید گیاه خشکی که بادها بهر طرف آنرا بجنبش در میاورد . ٤ـ نام یکی ازشهرهای عربستان . ٥ـ مردم برآنها گردش میکردند ببینید بفرمان خداوند چه صورتی پیدا کرده‌اند و بیاد خدا باشید .

٦ـ جمع غم (در قدیم غیر ذی روح را بالف ونون جمع می‌بسته‌اند وامثال آن دراشعار مسعود سعد وغیره زیاد دیده میشود) ۷ـ گل‌سرخ . ۸ـ نمایش . ۹ـ طرف ، جانب

قصّه خود را باز ران ، (۱) که دل من از هجر تو پر غم است و دیده من در فراق تو پرنم : زعفران گفت این سمن که عالم گذاشته است و این سواد که از جهان برخاسته است دیده مرا تیرگی و خیرگی آورده است و اشک بر رخسار از اشک او افسرده .

بیت :

این دیده بماند خیره در ماتم او   خونابه فسرده گشت اندر دم او

و آذریون (۲) چون معلول محزون در آن باد خنك از دل تنگ میگفت :

سرمای خزان چو باغ پردود کند   افروخته ام آتش اگر سود کند

و برگهای ملوّن در صحن چمن نیم شب بساط منیر وفراش مطیر (۳) میکشید و مطر شادروان (٤) بوقلمون میگستر انید ومیگفت . شعر :

ازریزش برگ باغ صدرنگ‌چه سود ؟   در دیده همه‌نگار ارژنگ چه سود ؟

درمیان بستان دژم (۵) مینگریست گاه میخندید و گاه میگریست(٦) . بیت :

چندان زفراق خون بیالود تنم   تا خدّ وقدم جمله بیاسود تنم

نرگس وفای نوبهار بدیده پر خمار میداشت ، و آمدن او را در انتظار ، و این ابیات میخواند . رباعی :

در عهده عهد نوبهاریم هنوز   در دیده سپاس‌پاس داریم هنوز

سرمست زجام‌آن‌نگاریم هنوز   تا فصل بهار در خماریم هنوز

و خوید (۷) از خُلق لطیف و خَلق نظیف و عقیده پاکیزه از زمره پائیزه با ما درآمد ونوید باغ میداد برنمیگرفت و بعادت سیم و زر فدا میکرد نمیگرفت میگفت :

بیت :

در غارت مهرگان چو در باز شود   باشد که بسیم و زر زما باز شود

موز (۸) در رنج بستان بساتین با باد خزان نشسته و نیکو عهدی خود را زبان

۱ـ بازران ، بیان کن . ۲ـ نوعی ازشقایق . ۳ـ پراکنده . ٤ـ سراپرده .
۵ـ افسرده . ٦ـ کنایه از ریزش باران . ۷ـ غله نارس ، غله زار ، کشت زار .
۷ـ نوعی ازمیوه که درمناطق گرمسیر وجود دارد .

کشته میگفت. شعر :

هردم زغمت ازآن واین آسائیم در دور بقا از تو بدین آسائیم
چون من بخصال‌خود وفاآسایم دروصل‌تو آن‌به که چنین آسائیم

خوشه انگور از گوشه رنجور چون پروین طلوع میکرد و در کاخ لاجورد شاخ زرد خوشه پر گرد تشویر (۱) میخورد و میگفت. بیت :

چون شاخ رزان خمیده جوز (۲) است همی
یا خوشه در آن رشک ثریّا (۳) ست همی

انار پر خون شکسته و بسته چون عاشق پشت شکسته در خاك میافتاد و نشان جعد وزلف بدلبران میداد ومیگفت. شعر:

این زلف شکسته بیدلان می بینی درهم شده از باد خزان می بینی
دلبند مباش آن ستمها کم کن اینست سزای ظالمان می بینی

آبی(٤) کره زرّین(٥) درعبره گروه بی مهر مهرگان گرفته بزبان حال این‌مقال میگفت: که ای‌عاشقان دلشده بشنوید که گواه درد او رخساره پر گرد من است وبرهان رنج او رخ زرد من. بیت :

ای‌باغ چو آب‌هست بی‌آبی(٦) چیست؟ بر گـرد رخان زردی وبیتابی‌چیست ؟

تفّاح (۷) احمر (۸) چون رخساره منوّر و جام رخشان چون لعل بدخشان بچاشنی ترش کشته میگفت تا کی این‌جمال شنیع بر فصل ربیع باز میراند ولوح‌احوال او پیش میخواند واین ابیات میگفت. شعر :

زآنروی که من تحفه فروردینم مانند رخان دلبران چینم
آری‌چه‌عجب که‌شدسخن‌بند گشاد کو پنجه ما ز ساعد و بند گشاد
با طوطی سبز گر کنی دلبازی برزاغ سیه چه دانه میاندازی

چون پیر شاکی بر جمع خاکی بصوت حزین استاخ (۹) با برگ وشاخ غم

۱ـ آشفتگی . شرمندگی . ۲ـ نام برج سوم . ۳ـ پروین . ٤ـ گلابی .
٥ـ بسیار . ٦ـ آب و رنگ ، طراوت . ۷ـ سیب . ۸ـ سرخ . ۹ـ گستاخ .

و شادی و کله آزادی بوستان برسم دوستان بدین حدّ رسانید ، ثنای هر یك بشنید و باسلیق(۱) از دیده ببارید و گفت : شعر :

هر عروسی که کنون در چمن است — همه درحیرت وحسرت چو من است
شاخ ازقطره چو سیمین سمن است — برگ دررو ضه چو زرّ ین مجن(۲) است
آب بر شاخ بهنگام سحر — بر رخ برگ چو درّ عدن است
برگ را گوئی رمح(۳) است بشاخ — تا جدا گردد گردم زدن است
سیب از خویش بپراخته شاخ — قد پر خم شده چون برهمنست

چون شقاشق شیخ در دقایق و حقایق بدین حدّ رسید و خرام جزر او در شهامت فصاحت بدین مدّ کشید ، در جواب و سؤال مرغزار و چمن و اطلال و دمن نوحهٔ چند بکرد ونالهٔ چند بزد و گفت : خدای‌تعالی ازآن‌دوست خوشنود باد که میشناسد ومیداند که این گردون آنچه داده است باز میستاند تا بدانچه دارد برمن فشاند و صلات (٤) بی‌حدّ بمن برساند ، چون آن جمع مختلف در تحسین و تصویب متّفق شدند و همه برصلاح موافق دست کَرّةً بعد کَرّةٍ(٥) بگشادند وعقد ونقد جمله بوی دادند ، همه چون درخت بی رخت گشتند و بیک دم چون سبزه سیه بخت ، چون سرو از جامه فصله (٦) میکردند وچون صنوبر از عمامه وصله میدادند ، چون مراد ازآن مردان‌بیافت ومرام ازآن کرام بساخت ، چون ابر همه را چشم بر گریه بگذاشت و چون برق خنده برداشت ، نقدها درهمیان وجامه ها را درانبان رأی و روی کرد و روی سوی بیابان‌نهاد ، قدمی چند بر عقب وی نهادم و دامن وی بگرفتم و بگذاشتم ، گفتم ای شیخ چون‌ناصح عامی فضول بودی چرا چون نسّاخ جامه فضل نیامدی آن چندان اقوال نصایح چرا بر یك قول نیی ، شیخ پذیرفت و گریبان ملامت خود بگرفت واشك ندامت از دیده روان

۱ـ رگی است دردست ، کنایه از اینکه خون از دیده بارید . ۲ـ بکسراول وتشدید نون ، سپر (دراینجا برای ضرورت شعر بدون تشدید خوانده میشود) ۳ـ نیزه . ٤ـ جمع صله ، عطاء . ٥ـ دفعه بعد ازدفعه (در بعضی نسخ قرة الکرة وقرةالکر ضبط شده است) ٦ـ جدائی .

کرد واین ابیات بر وفق احوال بیان . شعر .

دیدی چه کرد دهر بر آن نو خطان باغ — ای پیر گوژ پشت چنین دل در او مبند
ای گل مبند کلّه و بلبل نوا مزن — وی نارون مثال تو بر یاسمین مبند
بر هر چمن حلی(۱) نه و بر هر دمن حلل(۲) — چون در خزان گشادی در من درین مبند
ای یاسمین بجام میامیز شیر و می — وی مشك بید بیز تو هم عنبرین مبند

چون پیر کارگاه فضل این حلّه ببافت و جامه هست و نیست باز بشکافت ، سوار عنان و راه او در نیافت ، من سؤال دیگر را بسنجیدم و در عقب وی بدویدم ، با خود گفتم ، فَلا تَسمَعُ اِلاّ هَمساً (۳) . شعر :

معلوم من نشد که در آن باد مهرگان ؟ — داد ستم چگونه ستد داد مهرگان ؟
وندر چمن کجا بچمانه نشاط خواست ؟ — با چنك ونای دلبر وبر یاد مهرگان ؟

* * *

المقامة الرابعة والعشرون فی اسامی الخلفاء

حکایت کرد مرا دوستی که مودّت او صفائی داشت وثباتی و محبّت او وفائی و حیاتی که وقتی از اوقات که ریحان(٤) جوانی در لباس شباب و رعونت بود وسپاه برنائی را مدد ومعونت ، طلیعهٔ جوانی هنوز از لشگر پیری اثری ندیده بود وجاسوس صغر از ناموس کبر خبری نیاورده بود . شعر :

هنوز گلبن عهد شباب نوبر بود — نهال رسته نو عمر تازه و تر بود
هنوز خطّ عذار ازجوار عهد صبی — بصورت وبصفت مشك ناب وعنبر بود

درچنین وقتی دل را بسفر نشاطی وتن را بحرکت انبساطی پدید آمد ونیز روزی چند با علماء و ادباء اختلاطی داشت و با طوایف هنر روزگار میگذاشت ، شنیده بودم که در طلب ؛ آداب سفر و اغتراب شرط است که مرد طالب جز بوسیله طلب بسرّ :

۱ـ زیور . ۲ـ جمع حلیه ، زیور . ۳ـ جز آهسته نمیشنویم . ٤ـ درنسخه خطی ریعان ضبط شده است .

سیروا تعلّموا و سافروا تصحّوا و تغتنموا (۱) نرسد که آتش را ازخفتن بسیار بر بستر جز ردای خاکستر حاصل نشود وآب از دویدن بسیار بدرّ آبدار و گوهر شاهوار برسد چنانکه قائل گفته. شعر :

فالنّارُ تحتَ رَمادِ الذُّلِّ مِنْ کَسَلٍ و الماءُ اَدْرَکَ بِالتّطلابِ اَصدافاً (۲)

باد سیّاح از گریبان صباح بدامن رواح میتازد وخاک ساکن ومنبل (۳) با لگد ستوران وقدم گوران میسازد. شعر.

فالرّیحُ فوقَ رُؤُسِ الخَلقِ مُنطَلِقٌ و التُّربُ تحتَ نِعالِ النّاسِ حَمّالٌ (٤)

گلیم اغتراب بر دوش نهادم و رخت مسافران در آغوش گرفتم و دل را برشدائد سفر صبور کردم و رأی حرکت شهر نیشابور. شعر :

دل مرغ وار درطلب دانه میشتافت تن باد وار در قدم عشق میدوید
سیری چنانکه باد نیارد (۵) بدو گذشت عزمی چنانکه باد نیارد باو رسید

تا پس از شمردن منازل و سپردن آب و گل رسیدم بشهر ارمنیّه، (٦) تربتی یافتم چون طرّه دلداران دلجوی و هوائی دیدم چون طبله عطّاران خوشبوی، چون روی شاهدان آراسته وچون سیرت زاهدان پیراسته، گفتم آخر این منزل با چندین نمایش و آرایش استراحت و آسایش را شاید، (۷) مرکب طلب را زین وجل کشیدم و رخت سفر از آفتاب بسایه توکّل، دست در دامن پیاله و گریبان نواله زدم، با حریفان لاله رخ صحبت پیوستم وبا دوستان پیاله عهد معرفت بستم، گاه پایم چهره چمن سپردی و گاه دستم حلقه چمانه گرفتی واین ابیات در دهان و زبان افتادی.

۱ـ باطراف حرکت کنید تا دانا شوید ومسافرت نمائید تا سالم بمانید و غنیمت بدست آرید. ۲ـ آتش بعلت کسالت زیر خاکستر خواری میماند و آب بواسطه طلب کردن پی درپی صدفها را می یابد. ۳ـ تنبل وسست. ٤ـ باد بالای سر مردم رها است وخاک زیر کفشهای مردم متحمل خواری است. ۵ـ نتواند. ٦ـ ارمنستان ناحیهٔ است واقع در شمال غربی آذربایجان که درقدیم در قلمروحکومت ایران واکنون یکی ازجهوریهای روسیه شوروی میباشد. ۷ـ شایسته است.

شعر :

اکنون که‌چمن چمانه جوی‌است | می‌خور که جهان بهانه جوی‌است
بلبل چو مغنّی چمن شد | هر طبع می مغانه جوی است
بی عقل بود هر آن دلی کو | در فصل بهار خانه جوی است
ای تن بکرانهٔ برون شو | زیرا که خرد کرانه جوی است
از دانه ببُر که حلقه دام | در گردن مرغِ دانه جوی است
کم باش نشانه در هنر زانك | تیر فلکی نشانه جوی است

چون دامن عصمت من آلوده گشت و کیسه ثروت پالوده شد ویاران پیاله وفرح سر پوش از قدح اخوّت برداشتند و راه و رسم اهل‌مروت فرو گذاشتند ، چون شراب خورده از ایشان جز خمار در سر وچون گل فرو ریخته از ایشان جز خار در بر نماند و ازآن شراب انگوری جز استفراغ زنبوری حاصل نیامد و از صحبت سفر دوری دل سر گشته و سرپیچیده شد ، لاله وار خندان خندان بساط صحبت درنوشتند و سایه وار تمام نا شده در گذشتند . بیت :

چون شمع نپایست(۱) شبی باما بیش | چون باد گرفت نا نشسته سرخویش

دانستم که اخوان مجلس اعوان مفلسند و معلوم گشت که این قدمها که در راه شراب زده بودیم همه را در سراب زده بودیم ، هیچ یاری دستی بر در و دیوار من ننهاد و حلقهٔ در حجره من نزد . شعر :

کس‌در‌آن آماج(۲)بر‌صوب‌صواب | بر اخوّت تیر تدبیری نزد
کس بر آن در ازبرای حسن‌عهد | حلقهٔ نگرفت و زنجیری نزد

پس ورق استغفار و اعتذار باز کردم و از نسق دیگر بدایت و آغاز ، با ارباب خرد و فرهنگ و اصحاب سکون و سنگ صحبت در پیوستم و دل در صحبت اخوان صفا بستم و دامن ازحریفان کأس و کاسه درچیدم و دست از صحبت یاران نفاق ووسواس در کشیدم . بیت :

۱ـ نپائید . ۲ـ نشانه ، هدف .

با خود گفتم که دل زیاران بر کن وز بد عهدان و بد شماران بر کن

چون با این طایفه اختلاطی پدید آمد وبا این فرقه انبساطی ظاهر شد وحلاوت علم تن را در بار و دل را در کار کشید ، معلوم شد که معجون علم پا زهر (۱) حیات و افسون نجات است وهر کجا که مر آن طایفه را اجتماعی بود وبفواید علمی استماع ؛ من ازحاضران آن مجلس بودم ، تا شبی ازشبها که هوا درلباس کبود (۲) پوشان بود وزمین در ردای سیاه پوشان ، بوثاق (۳) یکی از فضلا که موعد (٤) جمعی و موقد (٥) شمعی بود من نیز عاشق‌وار درآن جمع گریختم وپروانه وار در آن شمع آویختم ، چون رسم طعام و ادام (٦) بپرداختیم ویکدیگررا بنورمجالست بازشناختیم بمفا کهه علمی ومباحثه ادبی رسیدیم ، اتّفاق را آنشب بعلم انساب و احساب باز افتادیم و در آن سخن برخود بگشادیم ، ذکر تواریخ قدما و ایّام علمای گذشته میرفت ، پیری غریب پیش از این بچند روز با ما هم مائده و هم فائده شده بود ، هرجا که آن اجتماع میسّر شدی پیر منتظم آن سلك بودی و آنشب که سخن درین شیوه افتاد و اتّفاق بدین میوه و نفع و رفع این‌معنی دراز کشید وکار بمقابله و مجادله انجامید ، بعضی این علم را تحسین کردند و گوینده را تمکین ، میگفتند قواعد اسلام وقوانین ایّام بدین علم تعلّق دارد واخباری که بنای شریعت و آثاری که اساس‌دین‌است بدان نسبت دارد وپیر نو صحبت دراین‌معنی خوضی میفرمود و دراین باب مبالغتی مینمود ومیگفت که أَهَمُّ الْمُهِمَّاتِ فِی جَمِیعِ الْمُلِمَّاتِ (۷) معرفت کلام ربّ العالمین و اخبار سیّد المرسلین صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است و این هردو دیباچه سعادت وعنوان دولت است که تعلّق بدین علم شریف و سرمایه لطیف‌دارد ، هرحکم که نقلی بود نه عقلی لابدّ نسبت بشفاه (۸) و افواه (۹) رجال دارد ، ولی این سرمایه پیرایه بدست نیاید که درآن اخبار صریح و اسناد صحیح شرط است ، پس‌جوانی از میان قوم روی بپیر کرد و سخن را برخلاف پیر تقریر و قوانین آن علّت را باعتراض

۱ـ ضد زهر ، تریاقی که دافع سموم است . ۲ـ کنایه از تاریکی هوا . ۳ـ خانه ٤ـ وعده گاه . ٥ـ محل روشن کردن وبرافروختن آتش . ٦ـ خورش .
۷ـ مهمترین مهمات در تمام گرفتاریها . ۸ـ لبها . ۹ـ دهنها .

تعبیر، گفت اگر کسی جهّال عرب‌را نسب نداند واسامی اطفال عرب را نشناسد ونداند که لبید (۱) پسر که بود یاولید (۲) پدر که؟ قیس(۳) با اوس ازچه روی خویشی‌داشت و سحبان (٤) را با نعمان (٥) از چه سبب پیوند، نا دانستن این جمله چه نقص تقاضا کند وجهل بدین چه خسران واجب آرد، گیر(٦) که این‌علم دستگیر است ونادانستن آن سهو و تقصیر هم از این علم از تو سؤال کنم و بدین طریق از تو استدلال، بگو ای پیر سال پیموده که از عهد نبوّت تا بدین عهد که محطّ (۷) رحل وجود ماست، مسند خلافت را صاحب صدر چند بوده است وتخت امارت را صاحب قدر چند؟ این اسامی را از فاتحت تا خاتمت آور وشرط ترتیب و ترکیب در زی نگهدار تا سمع را از تو فائده بود و جمع را از تو نواله و مائده، پیر گفت: مَرْحَباً بِهذا السُّؤالِ وَ اَهلاً لِهذا المَقالِ، صاحب حاجت گوینده باید و صاحب علّت درمان جوینده فامّا اگر برسبیل رسم و عادت آن اسامی اعادت کرده آید شاید آن مقالت موجب ملالت گردد، نخست آن شاهدان را چون عروسان در لباس عبارت کرخی (۸) ببین پس باز در تاج و دواج

۱ـ ابوعقیل لبید بن ربیعه عامری از شعراء اشراف منش عصر جاهلیت است که اسلام را نیز درك نموده وابن دین حنیف را پذیرفته است و بسال ٤١ هجری در زمان‌خلافت معاویه وفات یافته است. ۲ـ در غالب طبقات عرب افراد مشهوری باین اسم‌نامیده شده‌اند و ظاهراً اینجا مقصود ولید بن عبدالملك است که از خلفاء معروف اموی است

۳ـ قیس‌بن خطیم اهل یثرب درعصر جاهلیت ومعاصر حسان بن ثابت است که‌دراختلاف اوس و خزرج بیاری قبیله خود اوس قیام نمود و دارای دیوان اشعار است و اشعارش شامل توصیف شراب و تشبیب زنان وزندگی ساده وبی‌آلابش میباشد.

٤ـ سحبان بن زفر بن ایاد وائلی که در جاهلیت نشو و نما یافته و هنگامی که اسلام آشکار گردید اسلام اختیار نمود و یکی از خطبای نامی عرب و در فصاحت و بلاغت ضرب المثل میباشد، وفاتش بسال ٥٤ هجری اتفاق افتاده است.

٥ـ ظاهراً مقصود نعمان بن منذر ملقب بابی قابوس آخرپادشاهان بنی‌لخم درحیره میباشد که پیرو کیش نصاری بوده و بسال ٥٨٠ ـ ٦٠٢ میلادی میزیسته است. ٦ـ فرض کن ۷ـ محل پائین آمدن، فرودگاه. ۸ـ مقصود از کرخی عربی و مقصود از بلخی فارسی است.

لغت بلخی مشاهده کن تا بدانی که نا معلوم تو بیش از معلوم است و نا مفهوم تو بیش‌از مفهوم ، وَما مِنّا اِلاّ لَهُ مَقامٌ مَعلُومٌ، (۱) پس‌همچون شمع بپای خاست وزبانرا بزیور کفت بیاراست و این نظم بر قوم خواند واین قصیده بر زبان راند :

قصیـــــــــده (۲)

اَیا رِفقَةَ (۳) الفِتیانِ (٤) ذِی العَقلِ وَالبَصَر
اَقیمُوا وَعُوا (٥) قَولی فَقَولِی مُعتَبَر

اَعِدْ ذِکرَ مَنْ قَدْ حازَ (٦) صَدْرَ خِلافَة
اِلیٰ عَهدِنا مِنْ عَهدِ مُفتَخَرِ البَشَر

اَبُوبَکرِ الصِّدِّیقِ اِبنِ قُحافَة
تَوَلّاهُ زُهداً ثُمَّ مِنْ بَعدِهِ عُمَر

وَ مَنْ بَعدِهِ عُثمانُ ثُمَّ اِذا مَضیٰ
حَواهُ (۷) عَلِیٌّ صاحِبُ القَدرِ وَ الخَطَر

وَ بُویِعَ بَعدَ المُرتَضیٰ الحَسَنُ الَّذی
لَهُ الحَسَناتُ البِیضُ فِیما بِهِ اشتَهَر

وَ خاطَبَهُ لَمّا انزَویٰ مُتَعادِیاً
مُعاوِیَةُ ذُوالشَّیبِ وَ الرَّأیِ وَ الفِکَر

فَمِفضاحَةُ اَشقَی البَرِیَّةِ (۸) بَعدَهُ
یَزِیدُ بِما قَدْ خانَ فِی الدِّینِ اَوْ غَدَر

۱ـ هر یك از ما دارای مقامی معلوم میباشیم . ۲ـ چون اغلب الفاظ قصیده زیر اسم خاص میباشد بترجمه لغات مشکله آن اکتفاء شد . ۳ـ جماعتی که با هم مرافقت نمایند .
٤ـ جمع فتی . ٥ـ عُوا فعل امر ، جمع مذکر مخاطب از وعی یعی ، یعنی بشنوید .
٦ـ دارا شد . ۷ـ در بر کرفت . ۸ـ مردم .

وَلَوْ صَحَّ شِعْرُ ابْنُ الزِّبَعْرى (١) وَضَرْبُهُ
قَضِيباً (٢) عَلىٰ سِنِّ الحُسَيْنِ فَقَدْ كَفَرْ

وَ آخرَزَهُ ابنٌ لَهُ بَعدَ مَوتِهِ
مُعاوِيهٌ بِالإسمِ ثُمَّ اِذا عَبَرْ

تَوَلّاهُ مَرْوانُ وَ بَعدَ اِنطِفائِهِ (٣)
بِعَبدِ المَلِكِ قامَ الخِلافَةُ فاسْتَقَرْ

وَ لَمّا قَضىٰ قامَ وَلِيدُ وَلِيَّةُ
لِأمرِ الرَّعايا وَ الأمانَةِ وَ النَّظَرْ

وَ قامَ سُلَيمانُ اَخُوهُ مَقامَهُ
وَفِيهِ يَؤُلُ (٤) الأمرُ حَقّاً اِلىٰ عُمَرْ (٥)

وَ قامَ هِشامٌ بَعدَهُ ثُمَّ بَعدَهُ
وَلِيدٌ قَضىٰ مِنها المَآرِبَ (٦) وَالوَطَرْ (٧)

وَ جاءَ يَزِيدُ بَعدَهُ بِوِلايَةٍ
وَمِنْ بَعدُ اِبراهِيمُ بُويِعَ وَ افتَخَرْ

وَمِنْ بَعدِهِ مَروانُ ثُمَّ تَصَرَّمَتْ (٨)
وِلايَتُهُمْ وَ اللهُ يُعطِي لِمَنْ يَصَرْ

١ـ ابن زبعری از شعراء عصر جاهلیت و صدر اسلام است که کفار قریش او را وادار کردند حضرت ختمی مرتبت را هجو کند (این شعر اشاره بحادثه جانگداز کربلا وجسارت یزید بسر مقدس حضرت سیدالشهداء (ع) واستشهاد او باشعار مشرکین که حاکی از کفر والحاد وعدم اعتقاد او بمبدأ ومعاد میباشد) ٢ـ چوب دستی ، شاخه درخت .
٣ـ انطفاء ، خاموش شدن (کنایه ازمردن است) ٤ـ بازگشت میکند . ٥ـ مقصود عمر بن عبد العزیز است . ٦ـ جمع مأربه ، مقصد ، حاجت . ٧ـ حاجت ونیاز .
٨ـ قطع شد .

وَ آلَ (۱) اِلیٰ عَمِّ (۲) النَّبِیِّ وَ عَمُّهُ (۳)

وِلایَةُ هذَا الأَمرِ بِالفَتحِ وَ الظَّفَرْ

وَ اِنَّ اَبا العَبّاسِ اَوَّلُ قائِمٍ

بِأَمرِ الرَّعایا ثُمَّ مَنصُورُ ذُو الخَطَرْ (٤)

وَ بُویِعَ بِالمَهدِیِّ ثُمَّ اِذا مَضیٰ

اَحاطَ بِهِ الهادِی وَ زادَ لَهُ الخَبَرْ

وَ مِنْ بَعدِهِ قامَ الرَّشیدُ بِأَمرِها

وَ لَمّا انطَفیٰ أَمَّ (٥) الأَمینُ عَلَی النَّصَرْ

وَ مِنْ بَعدِهِ مَأمُونُ اَصبَحَ راعِیاً

وَ مُعتَصِمٌ بِاللهِ مِنْ بَعدِهِ أَمَرْ

وَ فی واثِقٍ بِاللهِ بَعدَ وَفاتِهِ

وُثُوقٌ بِعَهدِ اللهِ فی سائِرِ الکُوَرْ (٦)

وَ صارَ اِماماً بَعدَهُ مُتَوَکِّلٌ (٧)

وَ مُنتَصِرٌ (٨) مِنْ بَعدِهِ فَهوَ مُنتَصَرْ

فَاِنَّ الاِمامَ المُستَعینَ (٩) خَلیفَةٌ

وَ مِنْ بَعدِهِ المُعتَزُّ بِاللهِ قَدْ ظَهَرْ

وَ جاءَ الاِمامُ المُهتَدِی بَعدَ فَوتِهِ

اِمامَةَ هذا القَوم حَتّیٰ اِذا انحَدَرْ (۱۰)

۱ــ بازگشت نمود . ۲ــ مقصود بنی‌اعمام است و این قبیل مجازات شایع میباشد .

۳ــ شامل شد اورا . ٤ــ بزرگی . ٥ــ فعل ماضی ، یعنی امام وپیشوا شد .

٦ــ جمع کورة ، شهر . ۷ــ المتوکل علی‌الله . ۸ــ المنتصر بالله .

۹ــ المستعین بالله . ۱۰ــ فرود آمد ، کنایه ازاینکه خلافتش پایان یافت .

وَ مُعتَمِدٌ (١) مِنْ بَعدِهِ قامَ راعِياً
وَ مُعتَضِدٌ مِن بَعدِ هِجرانِهِ بَدَرْ (٢)
وَ انَّ الامامَ المُكتَفِي(٣) قامَ خَلفَهُ (٤)
خَليفَةَ رَبِّ العَرشِ فی هذِهِ الثَّغَرْ (٥)
وَ مُقتَدِرٌ بِاللهِ مِنْ بَعدِ حَتفِهِ (٦)
تَحَمَّلَ اَعباءَ (٧) الخِلافَةِ فِي الصِّغَرْ
وَ مِنْ قادِرٍ بِاللهِ زادَ مَهابَةً
خِلافَةَ عَهدِ الله اِذْ قامَ اَوْ قَهَرْ
وَ مِنْ بَعدِهِ الرّاضی (٨) تَوَلّاهُ رَهبَةً
وَ لِلمُتَّقِی لِلهِ مِنْ بَعدِهِ سَمَرْ (٩)
وَ مُستَكفِيٌ بِاللهِ قامَ عَقيبَهُ
ومِن بَعدِهِ دورُ المُطيعی (١٠) قَدْ بَهَرْ (١١)
وَ مِنْ بَعدِهِ الطّائِعُ (١٢) القَومِ نَوبَةً
وَ فی قادِرٍ بِاللهِ قَدْ زادَ اِذْ قَدَرْ
وَ مِن قائِمٍ (١٣) قامَ الأُمُورُ بِحَقِّها
وفِی المُقتَدی(١٤)هُدًی لِمَنْ شاءَ مِن بَشَرْ
وَ مُستَظهِرٌ بِاللهِ قامَ مَقامَهُم
وَ مُستَرشِدٌ بِاللهِ أرشَدَ مَن صَبَرْ

١ـ المعتمد على الله . ٢ـ شتافت ، ظاهر شد . ٣ـ المكتفى بالله .
٤ـ عقب ، پشت سر . ٥ ـ سرحد . ٦ـ مرگ ٧ـ جمع عبأ بكسر و فتح اول سنگينى ، گرانى ، سختى . ٨ـ الراضى بالله . ٩ـ حكايت ، افسانه . ١٠ـ المطيع بالله ١١ـ غالب شد . ١٢ـ الطائع بالله . ١٣ـ القائم بامرالله . ١٤ـ المقتدى بالله .

وَ فی راشِدٍ (۱) رُشدُ البَرِیَّةِ (۲) کُلِّهِم
اِلیٰ اَن عَراهُ (۳) القَتلُ والسَّیفُ مُشتَهِر
وَ فِی المُقتَفِی بِاللهِ وَ اللهُ جارُهُ
اَمانٌ لِخَلقِ اللهِ فِی البَدوِ (٤) وَالحَضَر
وَ مُستَنجِدٌ (٥) حُرٌّ کَرِیمٌ خِتامُهُ
اِمامُ الأَنامِ الیَومَ اَظهَرُ مُفتَخَر
تَلَوتُ عَلَیکُم اِسمَ کُلِّ خَلِیفَةٍ
اِلیٰ عَهدِنا مِن عَهدِ مُفتَخَرِ البَشَر

پس چون پیر غریب این ابیات عجیب برخواند و این دامن دُرر و غُرر برقوم افشاند ؛ آواز تحسین ببنات (٦) و پروین رسید ، هریك پیررا نوای مرحبا گفت ، پس طایفهٔ که از نصاب تازی بی نصیب بودند و از فنّ ادبی و لغت عربی دور ، خواستند که آن منظوم بزبان معلوم و مفهوم باسماع (۷) وطباع ایشان رسد ، گفتند شیخا این مروّت عام نیست و فتوّت تمام نه ، دربخشش تنقیص (۸) و تنقیض (۹) مجوّز (۱۰) و محمود نیست و در تحصیص (۱۱) تخصیص معهود نه ، دامن جمعی بدُرر انباشتی و جمعی را فرو دست گذاشتی ، ما را نیز از این خرمن کیلی باید و از این کاهدان ذیلی ، (۱۲) پیر گفت که بی‌آتش مجوشید و بی زخم مخروشید که آنچه در جوف پیاله بود بمعده حواله‌شود ، هنوز مدّخره (۱۳) صباحی در صراحی هست ، ازدریائی قطرهٔ برشما توان ریخت و از کوهی ذرّهٔ برشما توان بیخت ، بنوشید ازاین اقداح صافیه هم بر آن وزن و قافیه .

۱ـ الراشد بالله . ۲ـ مردم . ۳ـ فراگرفت اورا . ٤ـ سفر . ٥ـ المستنجدبالله
٦ـ بنات النعش ، دُبّ اکبر . ۷ـ بفتح اول ، گوشها . ۸ـ ناقص کردن ، کاستن
۹ـ شکستن ، ناچیز کردن . ۱۰ـ بفتح سوم ، اسم مفعول بمعنی جایز دانسته شده .
۱۱ـ قسمت کردن ، حصه هر کس را معین کردن . ۱۲ـ ذیل ، دامن . ۱۳ـ ذخیره شده

قصیـــــــــده :

بر تو بخوانم ای پسر امروز این‌سمر(۱) تا پند گیری از روش چرخ پر عبر(۲)
گردد تورا یقین که‌چه کرده‌است روزگار با سروران تخت خلافت ز خیر و شر
واعداد این فرق (۳) بودت بر سر زبان چون خوانی این‌قصیده غرّای پر دُرر
دل بر کنی ز صحبت ایّام بلعجب تا پند گیری از فلك پیر پر خطر
بشناس از تفکّر عقل صواب جوی نوش‌وشرنگ(٤) واقعه ازشهد و ازشکر
اوّل که رفت سیّد عالم ازین سرای احوال شد ز رفتن او سر بسر دگر
بوبکر شد خلیفه وقت و امام عهد وز بعد او رسید خلافت ابر عمر
عثمان نشست از پی او وانگهی علی وانگه حسن که قصّه او هست مشتهر
پس شد معاویه بامامت بر آن سریر وانگه یزید گشت بعالم درون سمر
لکن بجور وجهل نه از روی علم وفضل وین حال مختفی نه و این قصّه مختصر
وز بعد او معاویة بن یزید بود مروان بن حکم سپس او گشاد در
عبد الملك که بُد پسر او نشست باز وانگه ولید و باز سلیمان معتبر
وانگه امام عمّر عبد العزیز شد وز بعداو یزید شد آنکه هشام سر(۵)
آنگه ولید ابن یزید آنگهی یزید ابن ولید باز براهیم (٦) تاجور
مروان خلیفه گشت از آن‌پس میان‌خلق آنکو بنزد خلقان معروف چون قمر
بعد از بنی امیّه بعبّاسیان رسید آن منصب از تداول گردون دادگر
سفّاح بود اوّل وانگه برادرش منصور و پس محمّد مهدیّ پر هنر
هارون نشست باز بر آن تخت پر فراز وانگه محمّد آنکه وصیّ بود از پدر
مأمون گرفت تخت پس آنگاه معتصم هارون و واثق از پس ایشان درود بر
جعفر نشست و باز محمّد ز بعد او باز احمد آنکه خواند ورا مستعین پسر
معتزّ سرفراز و محمّد که مهتدیست واحمد که بود معتمد و حافظ زُمر(۷)

۱- افسانه ، حکایت . ۲- جمع عبرت ، پند . ۳- جمع فرقه ، طایفه ، دسته .
٤- حنظل ، زهر . ۵- رئیس . ٦- ابراهیم . ۷- جمع زمره ، دسته ، طایفه .

پس معتمد نشست وچو بگذشت مکتفی پس مقتدر گرفت جهان را بتیغ و زر

قاهر گرفت تخت و براضی رسید باز پس متّقی گرفت بشمشیر کرّ و فرّ

مستکفی آمد آنگه و ازبعد او مطیع بوبکر طائع از پس او رفته گشت سر

قادر گرفت مسند و قائم ز بعد او پس مقتدی بیافت همان تخت وکام وفرّ

آنگه رسید کار بمستظهر کریم مسترشد آمد از پس رفته بتخت بر

راشد گرفت تخت خلافت ز بعد او بنشست در میان خلافت بر آن مقرّ

پس مقتفی نشست بر آن مسند بلند احکام شرع صون(۱) همیکرد دربدر

وز بعد او رسید بمستنجد آن سریر وامروز هست عالم ازو پر جمال و فرّ

اینها بُدند آنکه گرفتند تاج وتخت گاهی پسر ز جدّ وگهی از پدر پسر

آخر وفا نکرد بر آن سروران دین ایّام جور گستر و گردون کینه ور

از جور روزگار کران به بود کران وز بیم حادثات حذر به بود حذر (۲)

پس چون پیر صاحب بلاغت از روایت فراغت یافت از چپ و راست ندای آفرین برخاست و همگنان زبان شکر بگشادند و داد و آفرین بدادند و آن هر دو نظم را بر بیاض دیده سواد کردند وطبع وخاطر را قُوت و زاد بساختند ، چون صبح صادق بخندید ونسیم سحر ازشاخ شجر بوزید ؛ پیر رهگذری با باد سحری همساز شد وچون شب رفته بطیّ(۳) عدم باز شد . شعر :

وز بعد آن زمانه ندانم کجاش باخت ؟ نرّاد(٤) روزگار مراورا چه نرد باخت ؟

ادبار خانه زاد ازو رفت یا نرفت ؟ وافلاك پرفریب بدو ساخت یا نساخت ؟

* * *

۱ـ حفظ کردن . ۲ـ مقصود اینست که انسان باید از حوادث حذر کند وازجور روزگار یکسو باشد . ۳ ـ درنوردیدن . ٤ـ بازی کننده نرد .

خاتمة الکتاب

چون این مقامه بیست وچهارم تحریر افتاد ؛ وقت حال را ازنسق اوّل تغییر افتاد ، ساقی نوائب در دان آمد و عروس مصائب در زادن ، نه دلرا رای تدبّر ماند و نه طبع را جای تفکّر ، غوغای تدبیر ازسلطان تقدیر بهزیمت شد ، نظم احوال را قوافی نماند و در قدح روزگار شراب صافی نه ، خاطر قدرت معنی سفتن نداشت وزبان قوّت سخن گفتن . بیت :

شَغَلَتنِي نَوَائِبُ وَ خُطُوبٌ عَنْ هَوَی كُلِّ صَاحِبٍ وَ خَلِيلِ (۱)

چون دراوایل این تسوید بستان طبیعی در طراوت بود ومیوه ربیعی با حلاوت ، طبع در چمن باغ وخاطر در مسند فراغ بود ، اکنون همه نسیمها سموم(۲) گشت وهمه شهدها سُموم ، (۳) همه سینه های خلق خانه شدائد گونا گون وهمه دلها محطّ رحل مکائد روز افزون ، قلم از تحریر این سخن استعفاء میخواست و زبان از تقریر این‌حال استغفار میکرد ، اختتام این‌سخن نسق افتتاح نداشت و رواح این ترکیب جمعیّت‌صباح نه ، از نقّاش قریحت جز صورت فضیحت پدید نبود و قفل بسته خاطر را جز خاموشی کلید نه ، شب آبستن بر فرش حمل نهادن سر نا خلف زادن داشت ، دانستم که در صف ماتم دف عروسی راست نیاید و هر شمار که ازین کار گیری جز کم و کاست نه ، مصلحت آن روی نمود که ازین خُم بدین قدر چاشنی بس کرده آید و این فسانه هم بدین جای اقتصار (٤) افتد که اختصار در سخن نا مقبول پسندیده تر است و کوتاهی در هذیان نا معلوم ستوده تر ، اگر وقتی غرمای (٥) حوادث بسوی مسامحت و مصالحت بازآیند ودست خصومت از آستین و دامن قبا و پیراهن بدارند ، آنگه بسر این افسانه نا خوش و الفاظ مشوّش باز گردیم و آهن زنگار خوره را نرم کنیم و برنج سرد شده را گرم .

۱ـ مصائب ومشکلات روزگار مرا ازعشق وعلاقه برفقا و دوستان بخود مشغول‌ساخت
۲ـ بفتح اول ، باد گرم . ۳ـ بضم اول جمع سم بضم سین ، زهر . ٤ـ کوتاه کردن
٥ـ جمع غریم ، طلبکار .

بیت :

یکرشته شویم مجتمع چون مویت گر کار بنیکوی کشد چون‌رویت

اگر این جراحت منفجر (۱) نگردد و این آرزو در سینه متحجّر (۲) بماند آن خود از گرد ـ کار روزگار موعود است و از گردش لیل و نهار معهود .

بیت :

بس‌سینه کز آسیب تو ای چرخ حرون در قبضه روز و شب اسیر است و زبون

غرض از این همه تذکار و تکرار آنست تا یاران صورت این اعتذار بدانند و سورت (۳) این موانع برخوانند و نیز در اثنای این مکتوب چند قطعه معروف است وازمصرعهای او مزحوف (٤) است ؛ بعلّت آنکه من در این مکتوب در ترجمه پارسی در پی نظم و نثر تازی رفته‌ام و در آن مضایق بضرورت موانع و عوایق (٥) لحنی (٦) و زحفی که شعرا را مجوَّز (۷) است‌رفته ؛ چون تأنیث و تذکیری و تقدیم و تأخیری و صرف لا ینصرفی (۸) و آن چون جسته شود در اشعار قدما نظیر آن یافته آید ، وَ الفاضِلُ مَنْ عُدَّتْ سَقَطاتُهُ وَ اُحرِزَتْ مُلتَقَطاتُهُ ، (۹) امّا ادبای نامؤدب وبلغای نامهذّب که هنوز در تکرار ضَرَبَ زَیدٌ عَمراً باشند این معنی را منکر(۱۰) دانند و این سخن را مقرّر شناسند و درین میدان گوز (۱۱) پوده (۱۲) شکنند و رنج بیهوده زنند و ازبالوعه (۱۳) خاطر خود قی‌ها کرده طعامهای خورده برآرند وازحجّتها

۱ـ باز شدن ، ترکیدن . ۲ـ متحجر بماند ، یعنی مانند سنگ سخت شد .

۳ـ شدت وتندی . ٤ـ از اصطلاحات عروض است و شعر مزحوف یا مزاحف اینست که یکحرف از میان آن برداشته شود . ٥ـ موانع . ٦ـ خطاکردن در اعراب آخر کلمات ، اشتباه تلفظ کردن . ۷ـ بفتح واو ، تجویز شده ، مجاز .

۸ـ غیر منصرف‌را بواسطه ضرورت شعر مانند اسم منصرف استعمال کنند . ۹ـ فاضل کسی است که اشتباهات وخطاهای او قابل شماره باشد واز آنچه فراهم آورده وجمع نموده فایده عاید اوشود (مقصود اینست که اگراشتباه وخبط شخص‌معدود باشد شایسته تحسین است) ۱۰ـ بفتح کاف ، زشت . ۱۱ـ بفتح اول ، گردو که معرب آن جوز است . ۱۲ـ بی‌مغز . ۱۳ـ محل اجتماع قاذورات .

که : أَضعَفُ مِنْ عِلَلِ النَّحوِيّين خوانند بحکم سودا ید بیضا نمایند و «إنَّ فِي القُرآنِ لَحناً إستَقامَها العَرَبُ بِألسِنَتِها» ندانند ، فَأعرَفُ النّاسِ نَحواً كُلُّ مُستَمِعٍ ، شرط فاضلان و بخردان آنست که همچنان بیتی در ازای آن بروزن ورديف هم بر آن قالب و معنی ترکیب کنند ، پس در تعیّب کوشند ، لِيُعرَفَ الصَّحِيحُ مِنَ السَّقِيمِ وَ يُعلَمَ أنَّ فَوقَ كُلِّ ذِي عِلمٍ عَلِيمٌ ، ایزد تعالی ما را و دوستان ما را از عیب جستن یاران و طعن و قدح همکاران نگاه داراد و هذیانات این افسانه های نابوده وسر گذشتهای ناشنوده از ما در گذراناد بِحَقِّ المُصطَفَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطّاهِرِينَ وَ سَلَّمَ تَسلِيماً كَثِيراً .

مهر ماه ۱۳۳۹ هجری شمسی

مطابق ربیع الثّانی ۱۳۸۰ هجری قمری

---

* * *

صفحه	سطر	صواب یا بدل
۱	۸	ذَهاب
۲	۳	الِسّباقِ، اَلمساقِ، بدل
۵	۵	کفت
۹	۹	زَمّتْ
»	۱۲	ثاوِ
»	۱۹	اقامت
۱۰	۲	ثُغاء
»	»	رُغاء
»	۶	خَلفِی
۱۱	۲	عظامی، بدل
۱۳	۲	تَلِدُ

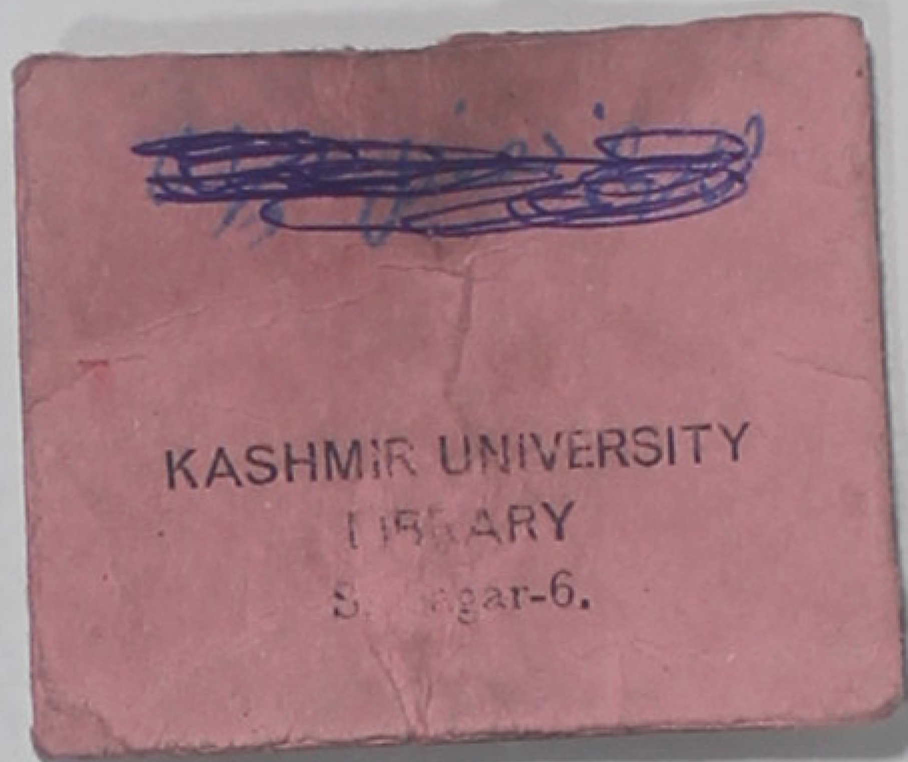
صفحه	سطر	صواب
۱۱۵	۱۳	اَلفِطنَةُ
۱۳۴	۲۳	صَباح
۱۴۵	۱	اَلثّامِنَةُ
۱۵۹	۲	اَلفَیتُ
»	٤	اَلمَقال
»	۵	سَتَقذِفُ
»	۸	اَعارَ
»	»	وَسطَ
۱۹۲	۱۲	اَکِلَةِ
۲۰۳	٤	تَذرُوهُ

یادآوری : ممکن است خوانندگان بخطاهائی بر خورد نمایند که از نظر دور مانده باشد تمنّی دارد با عین عنایت اصلاح فرمایند








KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY

